

شماره ۶

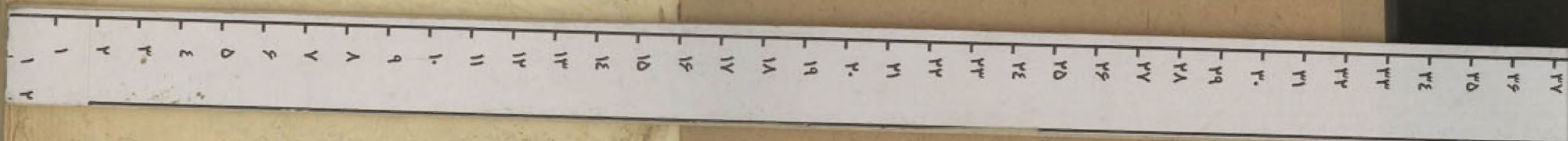
۱۹۲۵۳
۲۱۱۴۱۸

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مکتوبات
مؤلف	شیخ احمد فاروقی
مترجم	
شماره قفسه	۱۹۲۵۳
شماره ثبت کتاب	۲۱۱۴۱۸



جلد ثالث مطبوع امام
ربيع الحزم الف شاني





بسم الله الرحمن الرحيم
 اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که
 هر نقطه از آن مرکز می کار دل های بیقرار است و بر آتش محبت
 و آیت بین چشم از خیم اغیار و خال نیست بخش و حسا عرو
 سان حقایق و مرقوم کب ابعاد و بیان دقایق ذرة التا
 جسیت از دریای امواج احدیت که تید طولا ای باطن انکای غوامض
 بسا حل بر آورده و ناز و نهان بخشی است از نایف اهو ی بیدا
 بهوت که بنان بیان تساجی بمحفل آورده اغنی الله تعالی
 فقراء الدرائت و روح الماشام ارواحهم بهذا الشیء بیت
 زیر یک نقطه اش چون ناز و نتر شمیم وصل جانان تمیز نکند
 بولی آن که بر بوت در ز کام است چه داند ناز و اشکر و شکر
 سرایم مدح آن غواص سیاح کفیم خورشید چون زره قاص
 اخلاق فاروق این مهر متقصدت عریضی تمهین فرزند فاروق است
 چون آب کنون نطق از زبان او کند رب سر قاصد اخلاق فاروق
 به

این مهر متقصدت تریاق قارق چرخ نقش کند بهفت محفل نکا
 بهشت نقش کند غیر از دل غوث اخلاق غواص الحقایق معراج الوصول
 منهاج القبول خضر بنیة الرحمة و فینة الحکمة متف الغلوب مشرق
 الغیوب لجة العمل حجة الکامل صدقة الاخیار نور الطایفة نور الحقیقة
 زین العالمین عن العالمین ذروت الناعمة الرحمة الرحمة مرقاة
 المحبة مطلع الرموز الاثارت منبع الکنوز البشائر ملاح بحر
 الملاحة مصباح یب الصبا حنة صان بین البحرین مصباح ابین الفلکین
 مستشهد المتکلمین متمسک المتوحیدین برهان اسفل سلطان
 الخلف و شقیة الوجود طلیعة المهدی الموعود زکاء الاصل الفرج سناء
 الدین و شمع دارت سید البشیر منور الیمة الحادیة شریک الف الف الف
 الامام الربانی کما کرد در و صنعت خاگاه چه نم دریا بد دریای بکوه
 بهمان بهر کزین یکوش یا شمیم سرایم غنچه خاوش شمیم الحظیف
 بالاسم الذی لبس عزیزی شیخ احمد بن عبد الاحد الفاروقی نبأ و الخلفی منذ
 بهمانی الفوج دام الله سبحانه تطل حیاته علی العالمین دار و ابرهم من بکار کوه
 الی الیوم الدین صدف وقت و حال ان ناطق ان سید البال که چون سواد نظر

برین مدار که سواد اعظمی را در حکمت بکشت ایند باعلام
ربانی از آن مدار که سواد و خصوصاً بندگان سواد سواد و دل
بر نور و خوشی ماب و قال ان قاریان مستقیماً لا حواله که چون این است
این شکر فکرم کرد و با هم سبجی جهان در شکر شکر و سکر سکر که
دو در آن بهجسان پاک نهاد و متعددان نیک اعتقاد را که چون اینها
بیت وقت مخصوص خیال این نکات و موز که و راه طور عقل است این
بر و نکست ید بخدم یافت و تصور دریافت خوشی را جمع دا
شتر راه صدق پویان که از این میان خبر ایشان در اند
گویان همه را مسلم دارند و نقد شمرات سعادت ابدیه از آن بدست
اند و انکسین خوشی به واسطه از آن خوانندگان کج باین و شوندگان
سخن چنین که آنچه ازین ماهرات غیبیه بفهمشان در لید و موافق طبع
شان آید به ماهرات فعال و تحت خیال صاحب این مقال راجع
دارند و آنچه ازین بیان چنین چنان بیابند از کوتاهی نظر زبان زیان
خوشی در آن کنند و حکم المود و لایزال عدم و لاجهل جنک را کنند
ندانند که این طوائف علیه را اظهار این را خفیه در میان این
ع

ع اینها نمایند این همه الحان و مطربان الدجیانه خوان مارا بر سر عیب
خویش را بر عیب پاکدالان صفا کین بین کرد و نادان و قید و غل غل
مخلصان عالم را کسر بر پای و دل و کردن حاضر داند مخلص بحث و او انکه گفتیم
در اظهار را در در میان نیندشت ید انرا هم از صاحب این را بر شونم
و بهر حال تو بهم حال تو بهر حال و دلیل چون جلد اول مکتوبات معدن الفتوحات
که در المعرفه تام اوست و تاریخ التمام او اختتام یافت بعضی ثکان
زالل مقال بعضی قدس را نیندند که اگر اثرات عالی و در شود
انهارا را را که بعد ازین چشمه خامه که هرگز از انقباع می باید جمع نموده
در نامی جلوه افشایی پدیدار کرد و درین کلمات حضرت از غایت انکس و حشمت
در جواب فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافتی در آن فکرت و حیرت
که آیا مقبول و مرضی بوند یا نه آنگاه خاموش گشته متر صد بشارت و شاد
گشتند و فرمودی آن روز فرمودند که دوست ندارم دادند و ظاهر را خستند که
این همه علوم که نوشتی بل هر چه در گفت کوی تو آمده همه مقبول و مرضی است
و آنکه رت بنوشته های من کرده فرمودند این همه ما گفته ایم و بیان ما است
و در آن وقت همه آن علوم را بنظر نیند و اشتند و من بر یک یک جمال او

نظر میکندیم سیمادعلوی که وقت مراد از آنها تودوی بود نیز در آن حکم
داخل یافتیم الحمد لله علی الاحسن علی قلمی محترم را بنکارش از سر قدم
داود و چون آن جلد نیز میبود و در مکتوب رکعتی بقسمت
به جهان ختم شد در سالی که تاریخ در آن از نو الخلق بود است بعضی
مکاتیب که بعد از آن بر منصف گذارش و محیفه نکارش اندک الا فیسیب
والسید قطب زمانه در یکا به بیت و در تفسیر الجری کاشی
تن تجرید را روحی و جانی دم از این سر و دوز را بل دم و متقل
این دل: معدن الايقان والعرفان محمد نعمان بن محمد الدین کجی شیر
بمیریز رکعتی الحمد لله علی و ابقایه که از کمال خلفاء بزرگ
حضرت است سید و بر عالی آن حضرت در صوب رکن بنای برید
و روح این طریقه علیه التماس نمود که آن لای مشور را فراموش آورده و منیر
جلد ثالث بر روی کار آید با جابت مقرر و کشت و چون جمع مکاتیب سی
چند رسید میان خدمت سیادتین و خادمان این درگاه مهاجرت
صحو ضروری تحایل کشت و حضرت خداوندی جل شانه بعد از آن نیز
روکاری طویل ضمیر بی نظیر خبر بر معارف و تفریر مشکافی بنیاد آن که

بنا

بتائید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزو مند
این نحیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد بر قلم شریف فرستادند
که از خاک نشین ممبرین است بخاک نشینی عتبه علیه السلام یاد یافت مقارن
این دریای لث و النبوه بنان حضرت یثان در توحج تقریر و
لشش تحریر آمد و از غایت رحمت و عطایت آن غریب نواز این کمتر
بن جمع آن مسودات و نقل آن از سواد به بیاض مناز کردید و بانام
جلد ثالث در جهان سال که از لفظ ثالث نیز معاین است سرافراز
و طلاب را ازین مایه فایده قوت جان و قوت ایمان باذالی یوم التاء
بحق الحق بسبیل الرشدمکتوب اول بیادیت و ارشاد پناه میر محمد
نعمان در جواب سوال اوزا قرینیت افعال و صفات و ذات و
جیبی جل سلطان الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه
و موصول یافتی تصدیق بسید شیده نه حق سبحانه و تعالی استیثان از اشک
که داند چون مکرر از قرینیت افعال و صفات و جیبی جل سلطان استفسار
نموده اند و اول این بیانش بصورت این قدر و اهرمینه آید باشند که هر شی
بهاهیت خود آن شش شش است و از برای ثبوت باهیت مهران شش

آنچه جعل جاعل و کائنیت که ثبوتش در نفس خود را ضروری است از
 اینجا گفته اند که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیت مجزول
 نیست و جعل جاعل از برای انصاف ماهیات بوجود و کار است فعل صبا
 غ در انصاف ثوب است بلون نه آنکه ثوب ثوب است از دولون را لون کثر
 نه که آن محالست که تحصیل حاصل است پس جعل جاعل در نفس شایسته
 بلکه در انصافش بوجودش ثابت شد که شایسته ماهیت خود است
 و این معنی در نظر کشفی در ظلش عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد
 همان ماهیت اصل است که بظل خود را ظاهر نموده است پس اصل اقرب
 بآن ظل را از نفس خود چه ظل به اصل خود ظل است نه نفس خود و چون
 عالم ظلال و عکس افعال واجبیت جل سلطان ناچار افعال که اصول
 اویند از عالم بعالم اقرب باشد و همچنین چون افعال ظلال افعال واجبیتی اند
 جلش نه ناچار صفات بعالم از عالم و اصول عالم که افعال باشد اقرب
 باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات تعالی
 و حضرت ذات جل سلطان اصل جمیع اصول است لا جرم حضرت
 ذات العالی بعالم از عالم و افعال و صفات واجبیتی اقرب باشد این
 است

شایسته معقود است که نفس
 و ظل معنی بی ماهیت افعالی
 نیست بلکه ماهیت اصل
 خود ظهور و عکس مع

است بیان اقربیت او تعالی که در تجزیه تحریر و بیان اید عقل اگر بر انصاف
 بیایند تجمل که قبول این معنی نمایند و اگر قبول ننمایند غنیمت که خارج از
 محبت اند و چون درین بیان مقدمات معقول نیز مندرج است اگر کسی
 پند هر شیخ محمد بن علی را نیز در مطالع این مکتوب شریک سازد و نجای
 میرسد و در نوشتن بود که شروع در جلد ثالث مکتوب نماید چنانکه کنند
 که آهل الله در هر چه صلاح بینند تجمل که مبارک باشد و چون به میراث الیه
 تفویض این امر نماید فیما بین که سخن را متعدد از فواید نقل آنرا بر سر
 بند فرستند و مسودات را بجا فطنت نگاه دارند تا آنکه احتیاج فتنه
 دیگر فقیر در فتن و ماندن شما حیران است از بد که حصص ملاقات شما است
 بر فتن شما است نمی تواند شود و بماندن بهم دلالت نمیتواند نمود که مبادی
 فوت جمع کنیم مصالح شود باشد انیق است که اگر بر وند خواججه محمد یا شمس افر
 هستند که چند روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نمایند که
 چون آن قابل ظاهر میشود میراث الیه برای شماست و ملاقات این شما است
 یا را به حیوالت فرمائید که جواب گفتن بخدمت شما را بدو سلام
 مکتوب دویم بخندم زاده **کریم** خواججه محمد سعید خواججه محمد

سلمها الله تعالى در مواظبه انقطاع از خالق و توسل بجناب
 حضرت حق سبحانه و تعالی الحمد لله رب العالمین فی السجود والقرآن و فی العیسی
 العسر والنعمه والنقمه و فی الرحمه والرحمة و فی الشکر والرضا و فی العظیمه
 والبداء و الصلوة والسلام علی ما اودعی منی مثل ایدایه و ما ابتلی رسولک ^{خو}
 ابتلایه لهذا صرح محمد للعالمین کسید الاولین و الاخرین فرزندان کریمی
 وقت ابتلای هر چند تلخ و بی مزه است اما کفر فرصت دهند مغتنم
 است درین وقت چون شما را فرصت داند الله خدا جل سلطان
 بجا آورده متوجه کار خود باشد و یک لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند
 و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوت قرآن مجید و آداء نماز
 و طول قنوت و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله با کلمه لا نفی الهیه و هوای نفس
 خود نیامیید و دفع مقاصد و مرادات خویش نکنید مراد خود طلبید
 دعوی الوهیت خود کرد نیست بایه که هیچ مراد خود خواست ^{من مستلزم} مراد
 است سینه غایتش نبود و هیچ هوای در مخلفه نماند تا حقیقت بندگی
 متحقق شود مراد خود خواست ^{جای} مستلزم دفع مراد مولای خود است و معارضه
 کردن است بصحاب خود این معنی مستلزم نفی مولای خود است و اثبات

و تبت

مولیه خود قبح این امر را نیک در یافت نفی دعوی الوهیت خود نمایند
 تا زمانی که از هوایا و هوایا تمام پاک نکردند خبر مراد مولای خود است
 باشند این معنی لغات الله سبحانه امید است که در ایام بدلا در اوقات
 ابتلای الهوت میسر گردد و غیر این ایام این هوایا و هوایا است بای اسکندریه
 است در گوشه خزینه و باین امر مشغول باشند که فرصت مغتنم است در ایام
 فاتن اندک در بسیار قبول نمایند و در غیر زمان ریاضات و مجاهدات
 بیشتر در کار است خبر کثرت است ملاقات واقع شود یا نه یقین بهمین
 است که مرادی قیوسی نمایند و الله خود را نیز بر این معنی مطلع سازند و دلائل
 است نمایند باقی احوال این نیست چون کند نیست چه در معرض بیان آرد و بخود
 شفقت در اید و بخود اندک شغیب نمایند و اهل حقوق را تا دانید از جناب
 ما راضی سازید و اعلامات ایمان متحد و معاون باشند مگر مکرر نوشته
 میشود این وقت را با امور لاطایل صرف نکنند و بغیر فکر الهی جلالت که
 به هیچ چیز نپردازند اگر چه مطالع کتب و تکرار طبع بود وقت ذکر است
 هوایای نفس را که بطل اند در تحت آثار منتفی شوند و هیچ مرادی
 مقصود می در سینه نماند حتی که خلایق من که بالفعل از هم مطالب شما است

مطلوبه خلایق من از خود ان باری

و بعد عا سلامتی

منیر بامید که مراد شما نباشد و بقدر فعل و اراده او تعالی راضی باشد
 و در جانب ثبات کمالیه غیر از غیب بهریت که در معلومات و محتملات
 است هیچ غیب نیست و جمیع امور را چاه و باغ و کتب است یا خود سهل است
 باید هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مضایق حق جل و علی مراد و مری
 شما نباشد که مایه مزحمت این همه اشیا میسر است که در حیات ما میسر
 باشد هیچ فکر نکنند و اولیا این امور را با اختیار خود گذارند و با اختیار
 او تعالی این امور را بگذاریم و شکر بجا آریم امید است که آن نقصان باشد بفتح
 لام جایی که نشسته اند و همایون انکارند حیات چند روزه بر جا گذاردند و عیون
 بایکدی بی حق جل و علی که در معامله دنیا سهل است متوجه آخرت باشند
 الحمد علی کل حال **مکتوب سیادت مآب میر محمد الله**
مالک پوری صد و یافند در بیان معنی کلمه طیبه **لا اله الا الله محمد رسول الله**
 الحمد لله رب العالمین و سلام علی عباد الله الذین اصطفی **لا اله الا الله** نیست هیچ
 احدیت که استحقاق الوهیت و معبودیت داشته مگر خدای بی مثل
 جل و علی که واجب الجود است و از سبب نقص و حدوث منزله و مبدا
 است زیرا که مستحق عبادت از کمال تدریج و تنوع و انکسار است که مستحق عبادت

که جمیع

که جمیع کمالات او ثابت است و جمیع نقصانها فیض از وی مستلزم است
 و همه اشیا بوی در وجود و توالع وجود محتاج اند و هیچ یکی خدای هیچ امر محتاج
 نیست فایده و ضار او است یا حق چنان بی اذن او هیچ یکی ضرر و نفع نتواند
 پس این چنین کسی این صفات کامله غیر از تعالی نیست و منتاید که باشد چه
 اگر غیر این صفات کامله بی زیادت و نقصان مستحق شود غیر از او بود لکن
 لان الغیرین حتی یزین و لا یتأثر به و لا یتأثر به غیرت بانست تمام اینها
 لازم می آید نقص او که منافق الوهیت و معبودیت است زیرا که اگر جمیع کمالات
 او را ثبات نکنیم تا تمام اینها پیدا کنند لازم می آید نقص او و همچنین اگر
 جمیع نقصانها فیض از وی مستلزم است تا تمام اینها نقص لازم می آید و اگر اشیا
 بوی محتاج نباشد بترای چه مستحق عبادت ایشان بود و اگر کسی را اشیا
 در امر او محتاج نباشد نقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا
 با وجه احتیاج چه مستحق عبادت ایشان باشد و اگر کسی بی اذن
 او با اشیا ضرر و نفع نتواند رسانید او بی کار می افتد و مستحق عبادت
 نمی باشد لکن با یکدیگر جامع بهنده صفات کامله **لا اله الا الله** واحد لا شریک له
 و لا یستحق للعبادت **الا اله الا الله** **سوال** اگر چنانچه این صفات

بر هیچ که معین گشته است مستلزم نقص است که منافای الوهیت و معبودیت است
اما آنکه بگوید که آن غیر صفات دیگر داشته باشد باعث امتیاز گردد و
در بعضی نقص لازم نبود هر چند با آن صفات را ندانیم که چیست **جواب** آن صفات
نیز خالی نیست از صفات کامله است با از صفات ناقصه هر تقدیر میخورد
و مانند کور لازم است هر چند با آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست
اما این قدر معلوم است که از ادراک کامل و نقصان خارج نیست و هر تقدیر نقص
و امن گیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق
سجانه نیست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی
اشیا کافی باشد دفع ضرر اشیا با وسع شمول بود دیگر نیازی به
ماصل محض بود و هیچ احتیاجی اشیا که او پیش از این نگارید که در غیر حق
را سببی نه عباد کنند و این امر را شایسته را معبود خود سازند بر علم فارسی
که اینان نزد حق سبحان و تعالی شفاء ما خواهند بود بتوسل اینها بضرر حق
سجانه تقرب خواهند نمود ز پس سجده ان از کجا دانسته اند که اینها را امر به
شفاعت خواهند بود و حضرت حق سبحان و تعالی اینها را اذن شفاعت
خواهد فرمود بجز دو عالم احد را در عبادت شریک حق ساختن جل و علی نهاییست
خدا را

را با و بنا شد پس استحقاق عبادت
او را از کلام راه پرید نمود
و اشیا را بطلان و دفع
در انکار بهر پیش از این

خدا را و خیار است عبادت امر را ان بنیت که بر شریک و مجاد
کرده اند و هر عجز را بکار عجز تری از خود را مستحق عباد کرده شود
و بی معنی الوهیت استحقاق عبادت متصور نیست هر که صلاحیت
الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر که این صلاحیت نیست
این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است
انکه بوجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید مستحق عبادت نبود بوجه
نست که حضرت حق سبحان را در وجوب وجود شریک ندارد و عبادت
با و تعالی شریک انبیا نمائند دانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق
عبادت شریک است مستلزم شریک ساختن است در وجوب
وجود نیز پس شریک را این حکمیه به نفی شریک و وجوب وجود باید حق
و به نفی شریک استحقاق عبادت بیک است و احوج و القع درین است
استحقاق عبادت است که مخصوص بعبود انبیا است علیهم الصلوات
و التسلیم فی الفان که مستلزم ملت انبیا نیست علیهم الصلوات و
التحیات نیز بدلیل عقلیه نفی شریک و وجوب وجود مینماید و احب
الوجود جز یکی را ننماید انند جل و اما معامله از استحقاق عبادت غا

است بچون در وجوب وجود
شری هم یک نبود در استحقاق
عبادت هم شریک نهاند
در استحقاق عبادت شریک

و این معنی مودای عبادت است که معنی از کمال ذل و انکسار است بر مقصود
 یعنی مستلزم معبودیت است آن کسی که بر نفس معبودیت غیر حق
 سجده تعالی و نفس متحقق نشود که غیر حق جل و علی مقصودی نماید و هر چه
 او تعالی چیز دیگری نباشد در تحصیل این دولت مناسب حال است
 معنی لا اله الا الله مقصود لا اله است چندان مکرر این کلمه باید شود که از
 مقصودیت غیر نام و نشان نماید و سراد جز او تعالی هیچ چیز نباشد تا در نفس
 معبودیت تدبیر صادق بود و در دفع الهه متکثره محقق باشد و این قسم نفس
 الهه متکثره نمودن و از نفس مقصودیت بنف معبودیت غیر آمدن شرط کمال
 ایمانست که به ولایت مربوط است و نفس الهه هر چه منوط با نفس مطمئنه
 نگردد این معنی متوقع نیست و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است
 که در ظاهر شریعت عزرا که معنی از میر و سهولت است و متعزله خرج عبادت است
 که بر ضعف مخلوق نکتته انداخته است که اگر در تحصیل مقصود دای عباد
 بالله جهاده سسر زلفه شریعت بپیران اندازد و در حصول آن از حدود
 شرع تجاوز نماید المقصود معبودی باشد و آله او بود اگر آن مقصود
 این چنین نباشد در تحصیل و حصول آن از کتاب منکرات شرعیه نماید
 انشا الله تعالی

رفع

آن مقصود ممنوع و مخطور شرعی نبود کویا آن مقصود از مقاصد و نیت
 آن مطلوب از مطالب الهیه و بلکه مقصود او فی الحقیقه حجت است سبحانه
 و مطلوب او امر و نهی الهیه و تعالی پس از میل طبعی آن نفس مقصود پیدا
 نموده است و آن مغلوب احکام شرعیه است و در حقیقت شریعت که تکمال
 ایمان و ولایت می نماید چه باده مقصودیت غیر مطلوب است چه در مقصودیت
 غیر حق سبح و تعالی نیست که با ممداد استیلا و هوا و نفس نفسانی
 مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبح و تعالی پیدا کند بلکه حصول
 آن از حصول مرضی حق جل و علی اختیار نماید و بحسب ابدی است که
 بر نفس مقصودیت غیر مطلق و کمال ایمان ضروری امدت از زوال و جوع مملوک
 و محفوظ بود و آری بعضی از صاحب دولت از بعد از نفس اراده و رفع اختیار
 صاحب اراده و اختیار می سازند و اختیار و اراده جزئی را از وی مسکوب
 گردانیده صاحب اختیار و اراده کلیه مینماید تحقیق این معنی در مکتوب
 دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربنا انعم لنا و انعم لنا انک علی کل شیء
 قدير و السلام علی من اتبع الهدی و التزم من بعد المصطفی علیه و علی
 جمیع الانبیاء و الصالحین و الخیات و النسیما و البکات انهم و اکسرها مسکوب

بعلم و از شهود با استدلال بر وجه کمال نه میگویم و منرد دیگران را منرد ندون
 کامل و جلال بالغ نیاخته و شکرها و خوار کوی بی تنگی و بی نامو
 سی و ربای مزه و خوار و کسوی را خشنیدم و از جمال طعن و لا
 مت خلق حفظ نکرستم و از حسن بلا و جفا می مردم محظوظ نشدم و کما
 المیت بین بد الف کشته با الکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و تیر
 با لعلی افق و نفس را بتمام و کمال نکرستم حقیقت تضرع و التماس و توبه
 و استغفار و دل و انگار را بدست نیاوردم و قطعاتی را بخیع
 المنزلت استغفای حضرت حق سبحانه را که محض بر لقا عظمی
 و کبریا نیست شایسته نمودم و خود را بیده خوار و ذلیل بی اعتبار
 و بی اهمیت و بی اعتبار و بی اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم نسا
 ختم و ما ابروی نفسی ان النفس الامارت بالسوء و الامار حیلان ربی لغفور
 الرحیم که بخش فضل و توفیق و ارادت الهی و جل سلطان و ولی
 عطایات و انعامات نامتناهی و سجاده دین محنت کرده و ملو
 این شکسته بال غیث نزدیک بود که معاصر سالی سوار شده امید
 کرد الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء و کرمی فی نفس جفا و حسن بی بی

حالت

حالت العناء و و تقنی علی شکر فی السراء و الضراء و جعلنی من متابع
 الانبیاء و من مستطی انی را و لیا و من محیی العلماء و الصالحی صلوات الله
 سبحان و تسلیما علی الانبیاء و اولیاء علی مقصد قرآن ثانیاً مکتوب ششم شرح
 بیع الدین در بیان آنکه بلام محبوب از انعام و جمال الشرح جمال او
 محبوب تر است الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه ثریفه
 که به مجسم شرح فتح الله را ادا شده بوده رسید از جفا و ملا مت خلق
 نکرده بود آن خود جمال این طایفه است و صیقل کار این ان با عفت
 کدورت جبر با کد و ایل حال که مقید باین قلعه رسید محسوس شد که توار ملا
 خلق از بلا و قسری در نیک سجا بهای نورانی بی در پی میرسد و کار
 را از خضیض باوئج میزد و لها به ترتیب جمالی قطع مراحل مینو داند حال
 به تنبیه جمالی قطع هر فتنه مینماید و در مقام صبر بیک در مقام
 ضما باشد و جمال و جلال را مسکود و التزم نکرده بودند که از وقت ظهور
 فتنه مذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال مضاعفی باشد
 که جفا می محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چه بلا باشد در و نیک عوالم
 سخن کرده آید و دور از محبت و التزم رفته آید به خراف کند کند جلالتش

این حال اولی
 از این حال است

اینها عبارت از سبای
 حضرت است
 هر صبر به جز و راه

در بیان آیه کبریة ما انکم الرسول فخذوه الا ینزل الله الرحمن الرحیم
قال الله تعالی ما انکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا و قوله الله ذکر العفو

بعد ذکر الامثال للادامه و الاشتهار عن الناس ان رت الیه ایتها م امر لا
نشرها الذي هو حقيقة التقوی و انهم الملائک الدین قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و بارک ملاک دینکم الوریع و قال علیه الصلوة و السلام فی موضع اخر لا تعد
بل بالبرعة هو الوریع و الوجه لهذا الایهام و الدلیلی اعلم بالصواب ان الاشتهار
اعلم وجود او کثر نفعه اما ان یوجب فی نفس لا امثال فی الاشیان بالامر
انها عن ضده فهو ظاهر و اما کثرت نفعه لا انها بغير حرمه عموم فلا
مخالفة محضه مع النفس لا حیث النفس فی خلاف صوت لا امثال فان النفس
تلد زفیه و کل ما فیہ زیادت مخالفة مع النفس لا شک ان النفع و اقرب
طرق الی النجات فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة فیه النفس و هو الیه
لا انها انصب بمعاد و حتی فکل طریق من طرق الشیخ تكون رعایة الاحکام
الشرعیة فیه کثیرت و ینکون اقرب الی الله شیخ لوجود کثرت المخالفة مع
النفس الا انهم الطرق النفس بنده لیه هذا قال سیدنا و قبلتنا الشیخ الاجل بها و
الدین المشهر بنده قد سره و جذبت طریق اقرب طرق الی الله شیخ

و هو

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الجعفرين

و هو المخالفة مع النفس و اما زیادت رعایة الشریعة فی هذه الطریقة

فیما لا یخفی علی المنصف الفطن الخافض فی طریق الشیخ و مع ذلك یستغنی
بزیادة الفیاض فی بعض الربیل و الله سبحانه حسب الله نعم الوکیل و
صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم و بارک و انکم علی الشیخ

مکتوب دین سیدت و ارشادیناه میر محمد نعمان دلا قرینت
الحمد لله و سلام علی عبادہ الدین اصطفی قال الله تعالی و اذ اسکلت عبادی
عنی فانی قریب فترخصت حق سبحانه و تعالی برحمتی یحسون و یحکون است
اما و هم الخاجون لان کاهنت قریب اوست تعالی کدر حیطه و بهم خارج است
و زوایره خیال سیرون لیهذا اقرب و ان سیدنا و اقربیت شمسنا لقل
قلیل نهایت قریب تا حصول اتحاد است و جانب قریب اکثر عقل از خود
نزدیکتری را غیر از بعد از خود تصور نکنند این ارکونه نظری عقل است
که بدور بینی عادت کرده است و از خود و نیز یک ترید دنیا فتنه و سلام
مکتوب یاد بیم سیدنا دیناه مشیر حسن الدین علی خلقی فی دبیان معیت
انسان که مرکب از اجزاء عشر عالم و خلق و ترجیع قلب الی بر
عشر مجید الحمد لله علی عبادہ الدین اصطفی ادمی شمسیت جماعه که

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الجعفرين

مرکب اجزاء عظمیه است از عناصر اربعه نفس ناطقه و قلب و روح و سر و خفا و
 وقوی و جواج دیگر که در انسان است اربع بهین اجزاست و این اجزا با یکدیگر
 متضاده اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین تضادیت عالم خلق
 با عالم امر و بود است و پنج گانه عالم امر هر یکی با امری مخصوص است و بحال
 منسوب و نفس طوقه خود خوانان مولای خود است بهیچ یکی سر فرو نمی آید و عنایت
 خداوند بر حل سلطان این اشیا متضاده و القدرت کامل خود مسوده پیر که لم
 شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و بنیة وحدانی عطایا فرموده بعد
 از حصول مزاج خاص و بنیة وحدانی حکمتی بالغه خود صوبه او را بخشیده است
 تا حفظ اجزاء متفرقه متضاده از انبیا بدین مجموعه را میبانی که دامن ده است
 و باعتبار جامعیه و حصول بنیة وحدانی بر نفس استوار و خلافتش فرستاده
 این دولت بعد از انان بهیچ یکی را میرسد و است عالم کبیر که چه بزرگ است اما از
 جامعیه خالی است و از بنیة وحدانی بی نصیب این ما جلد در جمیع افرادش می
 ثابت است و خواص انسان درین معنی شکرت دارند باید دانست که اشرف
 اجزاء عالم کبیر است عرش مجید است و تجلی مخصوص میان فوق و تحلیا اجزاء
 دیگر است زیرا که ان تجلی جامع است و آن ظهور مستجمع اسماء و صفات و جمیع

تعالی

تعالی و تقی و انبیا ان تجلی دایمی است کجا عرش استوارند و قلب است
 کامل که مناسب عرش دارد و اندر عرش الله خیزانند از ان تجلی عرش شریف
 فر دارد و حفظ کامل غایت مافی الباب ان کای است و این تجلی نسبت بان
 جزئیت اما قلب مزینتی دارد که در عرش نیست و ان شعوریه متجلی است و انبیا
 قلب مظهر است که گرفتاری انبیا به خود دارد و تجلی عرش مجید ازین گرفتاری
 خالی است پس ان چار قلب بواسطه این شعور و گرفتاری و بود و غیور محبت
 است اگر محبت اسماء و صفات است با اسماء و صفات است و اگر محبت ذات
 است تعالی نقد است محبت آنجا درست کرده و اگر گرفتاری اسماء و صفات
 و کذاست بخلاف عرش مجید که تجلی مجید از اسماء و صفات در حق او تشریف واقع
 و سلوک مکتوب و از دهم بسیار است پناه میرسد نعمان در فواید فرج
 و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و حصول غنوت و شهادت الحمد لله و السلام علی عباده
 الذین اصطفی صحیفه لیس فی سیادت پناه اخوی و حصول یافته سرور گردانید
 نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا
 ذکر کلمات بهتر یا این روش منورج بذکر بهتر از ذکر کلمات چاره نیست باین هر چه
 جمع شود دولت است مدار وصول بنز که نهاده اند چنین بای دیگر در ملک

که با کمال کمال در حق است
 که با کمال کمال در حق است
 که با کمال کمال در حق است

شمرات و تبايع ذکرند و نیز پرسیده بودند که این است چه کلام بهتر است ذکر نفس و
 اثبات و تلووت قرآن و نماز و طهارت و غیره و اینهاست در اینک و وضوء است
 که در طهارت است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنان
 تا معامله نفسی با بنجام نرسد غیر از این بعضی مواجبات و سنان و غیره که کنند از عباد
 دات نافله داخل و بال است اول اول که مرض خود را حجت که مربوط به ذکر نفس و
 اثبات است بعد از آن عبادات و حسنات دیگر که در تک عذای صالح اند
 مریدان را باید بدوا حجت پیش از افعال مرضی هر غذا که تناول نمایند فاسد و مغفرت
 هر چه کبر و عتبی علی شود و انجام این معامله لازم نیست که باین پیونده آید
 که آن حالت خود کو با فی نفسی خود است نوشتن بودند که جلد ثالث بنام چه
 کس مجمل شود پس از این هم ظاهر افق نوشتن بود که با اسم شما مجمل است و در چه
 کتابت شما حال آنکه حق است بهر از شما که خواهد بود همواره دل را توان گفت
 نکرانی که بی جنب شما است و جهای از برای شستن شما در کوزه معلوم نیست چند
 که در جوار است اما چون از ملاقات خالصت بی اعتبار است بتقریب
 فقیرانجا نباشند مرا عبادی ارحم الراحمین و سپرده متوجه وطن شوند
 فان آنجا را مسرعتانند و اگر وجهی از برای مالیدن آنجا در دل تصور کرده باشند
 فخر و فضل

نیم همان

نیم

امر دیگر است والده محمد امین موفق باشند و بعضی وقت را بر و بود واقعهای
 دور در از آن که نوشت بودند بطالعه در آمدن حجت چه زمانه مو
 حش و مکمل مکرر بسیار دارد اما اینک است که اضر که کدام بخیریت میشود
 و غیره مانند که از این قسم واقعات باید که متنبی باشد و بتوبه و استغفار و
 نماز و تهجد و نیوی و منخرفات فانی لای محض است عاقل بان مفتون
 شود مبتلا نکند و پیش نظر باید که احوال آخرت بود و دوام بندگی مشغول
 باشد چه در گذشت که لذت تمام در ذکر سپید است و چه یاد و نظر در دیدن
 خود داخل بود و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود بهر نیز باشد در نماز
 پنج وقت ادا نموده اوقات را به ذکر الهی جلالت معبود دارد و به اعتقاد
 و ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما را غنیمت دانست در رضا
 جوئی شما باشد و شما نیز خیلی بجا نب او برید و بر وفق تمام کجا بنمود
 یکشید و دلالت حسنات نماید و السلام مکتوب سیزدهم
 پناه میر محبوب الله مانک پوری در تحریض مفتوح بهجاعت نیرت
 غر او علی آله الصلوات و التسلیات و متابعت پیروی طریقت اسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب شریف سیادت مآب اخوی سید میر محبوب الله رسید مقدمات

یا پس که از وی اضطراب و اضطراب اندراج یافته بود و موضوع انجی امید
 نا امید که هر سه است امید و آری باشند و اگر درین دوام رسوخ دارند هیچ ششیت
 متا لبت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوٰه والسلام را اعتقاد محبت
 شیخ طریقت واقفی باشند و متجرب و منقطع بودند که درین دو دولت متور شود
 و یکدیگر را با ناله سهیل است و لا فی آن ممکن پیش ازین بهم نوشت بودند که
 چون از سکونت نیکو پیران و اندیشه آید باشد وطن احتیاج کند تکمیل مبارک باشد
 شما حکم فیصله بدین مقام مبارک نموده اند و حال نیز بهمان است که پیش
 بنظر آید که گویا خشت شما را از آنکه پیر کبر شیده با آید باشد سرده اند و انجی و دیگر اندیشه
 کنیز و اوقات بندگی را هر چه در سلطه معز و آید بهیچ کس نگذاشته باشند ملتزم
 ذکر فی و اثبات باشند و جمیع مرادات را بجز این که طریقت از دست بیرون
 بر این مقصد و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود
 بجز این که بگوید بشرط اخفا که هر درین طریق ممنوع است باقی ریش و اوضاع طریق
 را معلوم که دیده آید تا تو انبیا راه تقلید از دست ندید که تفاسیر شیخ طریقت
 ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرناک است زیاده چه نوشت و السلام علی
 من اتبع الهدی و القوم متابعه المصطفی و علی آله و اصحابه الصلوٰه و السلام انهم اهلها

سینه

مکتوب چهارم به شیخ حسین علی و جواب سلطان از وجود واجب تعالی
 الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از ردی کرم و شفقت
 مکرر داشتند بودند و بطالع آن محظوظ و ملتزم گشت جزا که الله جل و جلاله
 اندراج یافته بود و یکگاه که ذات حضرت حق مجاهد تعالی بجا بیست خود موجود
 باشد نه وجود عینا کان و از انبیا است تقابل میان واجب الوجود که ذات
 الله جل و جلاله اعتبار الوجوب و الوجود است و میان ممنوع الوجود و حکم
 متحقق شود و اطلاق الواجب الوجود بر ذات معز و جواب وجود یکدیگر و توان
 نبود و اثبات و استحقاق عبادت که منوط به وجوب وجود است چگونه خواهد
 شد و اطلاق الواجب الوجود بر ذات خدیم الوجود و الوجوب بجهت اعتبار وجودی بود
 محذور و اجاب این امور را تفصیل در مکتوبی از مکتوبات جدید ثانی که ظاهر است
 یکی از فقیر نادان است اندراج یافته است اگر مطلقا لوضوح ما بین سخیل که
 حظه نمایند با آنچه تواند بود که ما بیست واجب جل سلطان وجودی خود وجود
 بود و وجود اثبات وجود و اطلاق وجوب در آن حضرت جل و جلاله اقل
 مندرجات عقل باشد بل الله المثل الاعلی چنانچه وجوب وجود از قبیل
 مندرجات است امتناع عدم نیز در آن حضرت جل سلطان از مندرجات

است آنجا که ذات محبت است جل و علی چنانکه نسبت واجب و در نسبت نسبت
استماع عدم نسبت و چون نسبت واجب وجود پیدا کند نسبت امتناع
عدم که مقابل اوست نیز پیدا گشت نسبت استحقاق عبادت که منقطع
نسبت واجب وجود است نیز نظر او را می رسد و کان الله و لم یکن مع شیء و ان کان
النسب الاعتباری فاذا ظهرت النسب ظهر التفاوت مع ما در اسلام و لا و غیر
ما که در بابان در این سیادت پناه می بر می بخشد **در بیان آنکه لذت ایلان**
محبوب در نظر محبت انعام و زیاده تر است الحمد لله و سلام علی عباد الله الذین
اصطفی سیادت پناه اخوی مبرمجی نعمان را معلوم بوده باشد و مفر هم شد
که هر چند در این خبر اندیش در نسبت اسباب خلاصی که کشیدند سودمند
الذین فیما وقع الله سبحانه و تبارک و تعالی فی شریعت حریفی پیدا شد و در سینه
ظا هر گشت بعد از زمانی بعد از حق سبحانه و تعالی آن همه حزن و تنگی سینه بفرج
ح صدر مبدل گشت بمیقین خاص دانستیم که مراد این جماعه که در صدر
از اند موافق مراد حق است جل و علی که سینه و تنگی بمعنی است و منافق
دعوی محبت است چه ایلان محبوب در یک انعام او نیز محبوب و مرغوب
است چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد و از ایلان او نیز لذت میگیرد
بلکه

بلکه در ایلان اول لذت بیشتر می یابد که از لذت غیر حظ نفس مراد او میسر است و چون حضرت
حق سبحانه و تعالی که جمیل مطلق است از این کس خواسته باشد که این را از
او تعالی نیز در نظر این کس معنایت او سبحانه و تعالی جمیل است بلکه سبب انبساط
است و چون مراد این جماعه موافق مراد حق است سبحانه و تعالی مراد دیگر ظاهر است
پس این مراد اینها نیز بنظر محسن و معجز المند است فعل شخصی که مظهر فعل محبوب
بود در یک فعل محبوب محسوب است فاعل بعد از این نیز در نظر محب محبوب می
در این محبت است هر چند از آن شخص بیشتر منسوب بود در نظر محب زیاده
می آید که نشانی که صورت غنای محبوب بیشتر دارد کار دیگران که این راه
و از آنکه نسبت پس بدی آن شخص خواستن و بوی بد بودن منافق محبت محبوب
بود که آن پیش از مرآت فعل محبوب هیچ نسبت جمع که مقصدی از این در نظر
محبوب می در این نسبت است بلکه خلاصی بیار آن بگوید که تنگیها سینه
دور سازند و بجا آنکه در صدر از این بد نباشد بلکه باید که از فعل آنها
لذت گیرند آری چون بدعا ما بوریم و حضرت حق سبحانه و تعالی را دعا و تنگی
و فقر و ذاری خوش می آید دعا دفع بلیه نماید و سوال عفو کنند و
آنکه مرآت صورت غنای است و بحقیقت عین رحمت است درین صورت
آنکه

غضب چندان منافع محض و دلیعت نهاده اند که چه سرچ دهد و نیز در صورت
 غضب که بدست آن عطا میفرمایند خرابی جماعه متکثر است و باعث
 ابتلای اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین عری قدس سره معلوم نموده باشند
 که گفته است عارف را بهمت نیست یعنی بهمتی که قصد بلید و از عارف میگوید
 است زیرا که چون بلید را عارف از محبوب دهند و مراد محبوب تصور نماید
 بفتح آن چه نوع بهمت بندد و رفع آن چگونه خواهد که چه بصورت دعا و بیخ
 بر زبان ادا از جهت امثال امر و تضرع اما فی الحقیقه هیچ نمی خواهد و آنچه
 میرسد ملتذ است والسلام علی التبع **الهدی** مکتوب **نور** ان
 زده هم بولانا احمد دینی **در** عدم اطلاع **لک** احوال خود را و مشایخ
مرحوم در مرایای احوال مستتر **ان** الحمد لله و سلام علی عباده الذین احفظوا
 مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معانی
 این طایفه هیچ نمی یابم مع ذلک در شخص طایب این راه را که طایفه گفته اند بسیار
 متاثر گشته و احوال غریبه پیدا کرده و جرات چه آهنگ باشد بدانند
 احوالی که در آن در شخص پیدا گشته عکس احوال شده است که در مرایای استعداد
 آن ظاهر آمده و آن در شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند
 دانایی و

و شمار این دلالت بعدم حصول آن حال مستور کردند در یک آینه که دلا
 لت بحصول کمالات خفیه شخص بنماید و بهنگام مکنونه او را و احوال او
 مقصود حصول احوال است علم بان احوال دولتی است دیگر جمعی را این
 علم بدست و جمعی دیگر را بهمد مع ذلک هر دو از باب ولایت با
 لشند و قریب برابر بود غما من علم و مناسن جریل مقرر این طایفه است
 از عدم علم به احوال خود در از را نباشد معنی نمایند که احوال حاصل نشود
 بلکه از احوال گذشته بمحول احوال و آزاره مطلق حفظ میکنند احوال با علم
 بان احوال اگر بی توسط مستور آن نیست شود قناعت کنند که در مرایای
 ایشان مطالعه نمایند و آزاره مطلق حفظ بکنند احوال با علم بان احوال
 اگر بی توسط مستور است که توسط حاصل شود و نیز نوشته بودند
 که دوام اکابر عبارت از چیست بسیار کمال را در بعضی مشاغل و بهوی
 ازین اکابر حساس میباید شخص اکابر و دوام اکابر باید نمودید است که اکابر
 از حضور باطن است بچنان قدس اکابر جل سلطان شیبیه علم حضوری که
 دوام لازم است به چنانکه در بعضی وقت از اوقات از انفس خود را
 قفل کرد و در هر لحظه است بخود پیوسته غفلت و در سهول و علم حضوری است
 در هر لحظه

و او اصل کبر و عدم علم احوال
 اگر بی توسط مستور شود
 میسر نشود و قناعت
 کنند که در مرایای این
 مطالعه کنند
 جواب سوال قدس است
 این علم حضوری و بهیچ
 استحال است چنانچه
 مدار علم حضور است
 چیز بهمت نیست و در
 عقیت و معلوم است و در
 است این جا مستور است
 پس علم به علم حضوری

اقرار دارد و غیبی بمثل زکی باین امر معتقد است مگر بر تن من زبان نشود
هر موی تکیه نکردی از هر آن توانم کرد و شک نیست که بداهت عقل حکم
بوجود آن مکر منوع و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر حق حضرت حق
سجانه و تعالی که معتمد حقیقی است او سجاده بداهت عقل واجب گشت تعظیم
و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس
و مقتره است عباد در نهایت تدفیس و قنوت از کمال بی مناسبتی چه
دریابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام است پس است
که اطلاق بعضی امور بر آن جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و
الحقیقه نزد او تعالی مستحبی باشد تعظیم یا تکریم یا توقیر یا تسمیه
نمایند و تخریب یا تذلیم یا زمانی که تعظیم و تکریم او تعالی از جناب اقدس
او سجاده مستفاد نشود باین شکر او سبحانه و تعالی و قابل عبادت
او نبود تعالی چه حمدی که از نزد ایشان باشد نزدیک است که بگوید
و موج قدح کرد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی که از آن حضرت مستفاد
گشته است باین شریعت حقه است علی مصدر یا الصلوة والسلام
و التخمیه اگر تعظیم قلبی است در شریعت مبیین شده است و اگر شنائی
لست

لسانی است هم انجا مبیین اعمال و افعال جوارح و نیز صاحب شریعت
تتفصیل بیان نموده است پس ادای شکر و تعالی مخصوص رانینان شریعت گشت
قلبا و قالبا اعتقاد او عمل و غیر هم تعظیم و عبادات او تعالی که ما را در شریعت
اشاره کرده اند باین اعتماد و نیابت بلکه بسبب است که محصل اخذ او
بود و حسن متوجه فی الحقیقه لیس باشد پس در حفظ بیان مذکور عمل شریعت
بعقل نیز واجب اند و در شکر معتمد تعالی بی اتیان آن متغذ گشت و
شریعت در چنین موارد اعتقادی و عملی و اعتقادی از اصول و ثنیت و
عملی از فروع دین فاقد اعتقاد اهل بحالت ثنیت و خلد می از عذاب آخرت
در حق او متصورند و فاقد عمل احتمال نکات دارد که امر او مفوض به مشیت
او است سبحانه و تعالی که اگر خواهد عفو نماید و اگر خواهد بجزا و عذاب کند
هم خلود در نار مخصوص به فاقد اعتقاد است و مقصود بر مکر ضروریات دین
فاقد عمل اگر چه معذب شود اما خلود در حق او مقصود است و چون اعتقاد
یات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها نمائیم و در
ر عملیات ضروری نیز بیان خواهد نمود و شکر الله تعالی اعتقادات الله
تعالی بذات اقدس خود موجود است و مستحق او تعالی بخودی خود است

وادعای چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدم سابق و عدم
 لاحق را جناب قدس اوتعالی را نسبت چه خوب وجود کمینه خادم آنرا که
 مقدس است و سلب عدم کمینه کنس آن بارگاه محرم و اوتعالی یکی است که
 شریک ندارد در وجود و در الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک
 وقتی و کار نیست بود که اوتعالی کافی نبود و مستقل باشد و آن نقص است که
 منافی و خوب و الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک باشد
 شریک بیکار میماند و عجب می افتد و آن نیز علاوه نقص است که منافی
 و خوب و الوهیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین است
 که منافی شریک است پس اثبات شریک مستلزم نفی شریک است و آن
 محال است پس شریک باری تعالی محال باشد و او سبحان تعالی صفات کا
 مله است از حیث و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین و این
 صفات متشابه را صفات حقیقه گویند که قدیم اند و در خارج موجود اند
 وجود زاید بر وجود ذات تعالی و تقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است
 شکر الله تعالی سبیم و غیر از اهل سنته شکر الله تعالی سبیم بوجود صفات
 زائده از فرق مخالفان همچو قایل بهیت حتی که صوفیه متاخرین از فرق

لا

ناجیه نیز صفات را عین ذات کفره اند و به مخالفان موافق گفته اگر چه از نفی
 صفات تجلی دارند اما از اصول و از اشیاء در عبارات ایشان نفی صفات
 لازم است مخالفان کمال را در نفی صفات کامله انما شتند و بعضی خود از نفی
 قرانی جدا افتاده و در پیهم الفیض و سواء الطراط و صفات دیگر را اعتبار میدهند
 با سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب و چنانچه گویند اوتعالی
 جسم جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال و محل نیست
 محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت است و از نسبت بی نسبت کفایت
 و شلیت از جناب قدس اوتعالی سلب است و ضدیت و نیستی در
 آنست و حقیقه نوری است و از سبب و ازین درین درین پاک میسر است
 که این همه امارات حدیث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس
 او را ثابت است و جمیع نقایض از آن حضرت جل سبطه سلوب با جمله
 صفات امکان و حدوث که سر از نقص و شرات دارند و از جناب او
 سلوب باید دانست و او سبحانه عالم کلیات و جزئیات است و داننده
 اسرار و خفیات و در سلمات و اطمینان مانند ذره احقر و علم اسرار و سیرت
 نیست و چون خالق جمیع اشیا است سبحانه باید که عالم جمیع اشیا را نیز بداند که خلقی

و الکلمات ان يكون معلول لا غير
 او معلول لا غير لا غير
 مثل الاول كقول الاول
 و الثاني كقول الاول
 على مذهب الحكماء و غيرهم

از علم چاره نبود بدلتان چندانکه حضرت حق سبحانه و تعالی عالم
 انکاره بجزئیات ندانند و نیز العقل ناقص خود کمال چنانچه در کمال بی ضروری زیاده
 از یک جز از واجب وجود جل سلطان صادر ندانند و آن هم با تعجب در
 با ضیاء آنرا نیز کمال انکارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و آنرا
 خطا را راه از حقین بدانند و از جهلی که دارد بشیاد دیگر استنبی و غیر او
 دارند سجاد تعالی عقل فعال از نزد خود در الشیوه محذات را با و میسودا وند
 و خالی بسوات و رضین را معطل و بیگار دانند هیچ طائفه نیز و فقیر سغیه از
 بن طائفه در عالم بوجود دنیا مدهم سبحان الله جمعی هستند که این جاهلان را
 ارباب معقول تصور نمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبه
 این امر مطابق نفس الامر می نماید و بنا لا تخرج قلوبنا بعد از مدتها
 و بعدن من لدنک رحمہ انک انت الوهاب و او تعالی از ازل تا ابد
 بیک کلام متکلم است اگر امر است از بهمان یک کلام است و اگر نه می است
 بهم زان و همچنین اخص را انتخابنا نشی از بهمان یک سخن و اگر
 تورات و انجیل است بهم زان سخن دلیل است و اگر زبور و فرقان است
 بهم زان کلام نشی است و بهم چنین سایر صحف و کتب که انبیا علیهم

صلوات

الصلوة والسلام نازل گشته است تفصیل بهمان سخن است هرگاه ازل و ابد باین و
 سعت و امید و انجا آن واحد بود بلکه کنجایش هم ندارد که اطلاق آن
 انجا از تنگی عبارت واقع است پس کلامی که در آن آن صادر میشود و یک
 کلامه بیک یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق قیمت که بواسطه
 تنگی عبارت واقع است و الا نقطه هم کنجایش ندارد و سعت و ذات
 وصفات آن حضرت جل سلطان را عالم سجود بی چگونه است این و
 سعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزله است و او را انجا
 مومنان در بهشت خواهند دید بعنوان یحیی و عیسی چگونه چهره ریت
 که متعلق به بی چون نشود آن ریت نیز می چون خواهد بود بلکه را
 نیز از بی چون حفظ و افر خواهد یافت تا بی چون را خواهد دید لایحل عطایا
 الملک الامطایا و افر و زان مع را بر اخص خواص را و لبا بی خود حل شده
 اند و مکتشف گردانیده این مسئله غامضه نیز داین بزرگواران تحقیق
 است و دیگر از تقلیدی و غیر از اهل سنت هیچ کس از فرق مخالفان
 چه از مومنان و چه از کافران بر این مسئله قائل نیست و ریت حق جل
 شریف از بزرگواران همه محال می انکارند و مستند مخالفان قیاس غائب

شاید دلیل

فقط انجا نیز در تنگ تعلق

برش است که بیان الفساده است حصول ایمان باین قسم معلوم می شود
متابعه سنت سینه علی صاحبها الصلوة والسلام و التعمیه در است
لایق دولت نبود و پیری عجب آن است جمعی که ایمان بدولت رویت نداشتند
باشند چگونه حصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب نکر صرمان در دنیا
عجب می شود که در بهشت باشند و زمین در زیر اگر آنچه متبادر از شرح است حصول
دولت رویت است مرجع اهل سنت را دنیا مده است که بعضی از اهل بهشت
خواهند دید و حق آنها همان جواب حضرت موسی است علی نبیاه علیه الصلوة
والسلام که در سوال فرموده قال الله تعالی جاکبنا عنهما قال فما بال العرف
الاولی قال علیها عن ربی فی کتاب لا یغفل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم
الارض مهدا و ملککم قیرا سبیلا و انزل من السماء ماء باید دانست
که بهشت مساوی بهشت همه است و نسبت حضرت حق سبحانه و تعالی برابر است
که همه مخلوق بوند تعالی و از اسباجه در هیچ یکی از اینها حلول و تمکن نیست اما
بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور و انوار و اجتناب از جل سلطان و بعضی
است این لیاقت ظهور و انوار و سکون و کلوز ندارد پس طغیانی است از این
طرف است با وجود نسبت مساوات از آن حضرت جل سلطان این قاعده

یاد و از انجا که خدا است فی جنوده کلیه طرف می مطرقت است در دنیا رویت
واقع نیست این محل لیاقت ظهور آن دولت ندارد هر که در دنیا وقوع رویت
قابل شود که از مقتضای است و غیر حق را سبحانه حق دانسته است این دولت
در این نیست و اگر می شود حضرت کلید علم الله علی نبیاه علیه الصلوة و التسلیمات از
یکران بان احق بود و حضرت پیغمبر علیه علی آله الصلوة و التسلیمات اگر این
دولت متوقف است از وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند
و دیدند که از عالم آخر است در دنیا فزیدند بلکه در دنیا از دنیا برآمده
با خیرت ملکی شدند و دیدند و تعالی خالق السموات و الارضین است و خالق
جبال و بحار است و خالق انجم و شمس است و خلق معادن و نباتات است چنانچه
نخچه السماء را بخشنی ستارگان زمین کرد انبیه است زمین بخشنی انسان را زمین
اگر بسط است با یجاد او تعالی کاین گشته است و اگر مرکب است هم بخشنی
او سبحانه مبداء شده و با الحیدر جمیع اشیا را از کس عدم بوجود آورده است
و حادث گردانیده قدم غیر او را سبحانه نشاید غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباشد
پس جمیع اهل ملت بر جد و دوت ما مسوا و سبحانه اجماع دارند و اتفاق غیر او سبحانه
تعویم ندارند کسی که بقدم اینها قایل شود بتجلیل و تلبیک و حکم می نماید

اما حجة الاسلام در رساله متقدمين الفلک تصریح باین معنی نموده است حکم
 بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب
 و امثال اینها قایل گشته اند قرآن مجید سبب اینها میفرماید که قال الله تعالی
 الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام ثم استوی علی العرش و امثال این
 از اینها و قرآنی بسیار است یا تسبیحی که در بعضی ناقص خود خلایق لغوی قرآنی
 نمی بیند من لم یجعل الله له نوراً فی نفسه و نوراً و چنانچه عباد مخلوق هستند سجده
 افعال عباد نیز مخلوق او پس بتعالی چه در خلق غیر او را نشاید و یا اید مسکنات
 از ممکن بناید که تفهیم قدرت متعجب است و تفحص علم متعجب که آن بیان ایجاد
 و خلق نیست و آنچه از بنده در افعال اختیاریه او داخل دارد و کسب است
 که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از حق است سجا و کسب فعل
 از بنده پس فعل او داخل نبود حکم تعشیه پیدا کنند و آن خلایق
 محسوس و مثالی است به بدیهه می دانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل
 محسوس و دیگر و همین قدر فرق از برای مدخلیت کسب و فعل او کافیت
 و حضرت حق سجاد و تعالی از کمال رفعت خود را در فعل بنده تابع قصد
 بنده لحاظ است بعد از قصد بنده ایجاد فعل در بنده میفرماید پس

خلق

نادر

تا چنانچه حکم بنده معلوم و ممدوح بود و معاقب و مشاب باث و قصد و
 اختیار که حضرت حق سجاد ببندیده داده است هر دو وجه فعل و ترک دارد
 و تمیز بتفصیل حسن و قبح فعل و ترک با لسان انبیا علیهم الصلوات و التسلیات
 بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار یک جهت نماید چاره ندارد در
 مکه ملائکه ممدوح و تشک نیست که حضرت حق سجاد ببندیده را آن قدرت
 و اختیار داده است که از عهده او امر و نهی شرعی تواند برآید چه در
 کار است که قدرت کامله دهند و اختیار نام بخشید آنچه باید داده الله متکبران
 مصادم بدایت است و مرض قلبی دارد که در اقیانان شریعت در مانده است
 کبر علی المشرکین مانند عوالم الیه این مسأله از مسائل غامضه کلامیه است
 نهایت شرح و بیان این مسأله همین است که ذین اوراق تشوید یافته
 است و الله سبحانه و تعالی ایمان با آنچه علماء و اهل حق فرموده الله و در وجه بحث و
 جدل بناید افتاد مزه جایی مرکب لقوان ناخاتن که چنانچه سپید الله خشن
 انبیا علیهم الصلوات و التسلیات رحمة علیهم بنده که حضرت حق سجاد و تعالی
 ایشان را از برای هدایت خلق مبعوث ساخته است و بتوسط
 این بزرگواران عباد را آن جناب قدس خود خوانده است

و بعد اسلام که محل رضای اوست دعوت فرموده بیدولت با آنکه قبول
دعوت کریم ننماید و از مایه دولت او منتفع نگردد و این بزرگواران آنچه
از حضرت حق تعالی بشنیده اند همه حق و صحت و ایمان بان
آوردن لازم عقل هر چند محبت با او محبت ناقص محبت بالغه بعثت انبیا
علیهم الصلوات و التسلیات حاصل گشته است و عباد را محل غدر نگذا
شته و از انبیا حضرت آدم است علی نبیای علیه و علیهم الصلوات و التسلیات
و اخرا ایشان خاتم نبوت است حضرت محمد رسول الله علیه و علیهم الصلوات
و التسلیات جمیع انبیا ایمان باید آورد و علیهم الصلوات و التسلیات و همه را
معصوم و راست گو باید داشت عدم ایمان یکی ازین بزرگواران
مستلزم عدم ایمانست بجمیع ایشان علیهم الصلوات و التسلیات
چه کلمه ایشان متفق است و اصول دین ایشان واحد و حضرت
عسی علی بنی و علیهم الصلوات و التسلیات که از ایشان نزول خواهد
فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود و علیهم الصلوات
و التسلیات حضرت خواجه محمد یارس که خلفاء کمال حضرت خواج
نقشبند است قدس الله تعالی سرهما و عالم محدث است نیز در کتاب
حدیث

سه نقل معتبر می ار که حضرت عسی علی بنی و علیهم الصلوات و التسلیات بعد
از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال او خواهد
خواهد داشت و حرام او را حرام و مکمل بکار عباد کرام حضرت حق تعالی
علی بنی و علیهم الصلوات و التسلیات و بدولت رسالت و تبلیغ اوتوا
بی مشرف و آنچه سحر در امثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی جل سلطان
در حق شان موقوف است و از خوراک و پوشاک پاک الله و از زنا و شرب
معمر الله و از تولد و تناسل مبرا کتب و محقق الهی جل سلطان به توسط
ایشان منزل گشته است و به امانت ایشان محفوظ و مأمون مانده ایمان
آوردند بایشان نیز از ضروریات دین است و راست گو داشتند ایشان را
نیز از واجبات اسلام و ترویج و ترویج حق خواهد بود فضل الله از خواص ملک
چه وصول ایشان با وجود محو لقی و علائق و موانع است و ضرب قدسیان بی مزا
صحت و موانع حاصل تسبیح و تقدیس اگر چه کافر قدسیان است اما چه در بابین
دولت جمع کردن کار کمال ایشان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین
بابو الهمم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا و الله الحسنی و عجز صادق علیه
و علی آله الصلوات و السلام از آن چه خبر داده است از احوال قبر و از احوال

قیامت و از حشر و شرا و بهشت و دوزخ بعد حق است ایمان با خیر
و نیک ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت و نیک منکر
صانع است و قطعاً کافر است عذاب قبر از قسط و عقیران حق است
و منکر آن اگرچه کافر نیست اما معتبر منکر احادیث مشهور است چون
قبر بزرخ است میان دنیا و آخرت عذاب آن نسبت به عذاب دنیا دارد
که انقطاع پذیر است نسبت به عذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت
است بیشتر متوجیب این عذاب جماعه الله که از بول قنبره نمینمایند و نیز جماعه
که بدین است و سخن چینی مردم می در آیند و سوال منکر دیگر در قبر نیز حق است
و این عظیم فتنه و ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه تعالی ثابت دارد و در
قیامت حق است و البته اسفندی است در آن روز رسوات پاره خواهند گشت
و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز خطم خور چه خواهند شد
و بعد از این پیوسته چنانچه انصوص قرآنی بان ناطق است و اجماع جمیع
فروق اسلامیه بر آن متفق منکران کافر است اگرچه مقدمات موهوم
بینه الله و کفر خود دنیا بد و ابلهان را از راه بهرود در آن روز از قبور برانگیختن
و احیاء استخوانها و پولسیده و ریخته نمیدان حق است و حسب اعمال و شوع

میزان

میزان و طیران صحف اعمال و رسیدن ارباب ایمان به پیمین شان و محقق است
شمال به شمال آن نیز حق است و بل حراط که بهشت دوزخ نهند از آن جا
که گفته بهشتیان به بهشت رفت و دوزخیان از آنجا در دوزخ رفت نیز حق
است چه اینها همه امور ممکنه الله که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس حق تعالی
قبول آنها باید نمود و بمقتضیات و هدیه بتی یک و تردید نیابد که در ما ائمه
الرسول و خدوه نص قطعی است در آن روز شفاعت ایشان در حق بد
آن باری حضرت رحمان جل سلطان نیز حق است پیغمبر فرموده است
علیه علی آله الصلو و السلام شفاعتی اهل الکتاب نیز من امتی یعنی شفاعت
من اهل کتاب نیز است از امت من و ظواهر کافران بعد از حساب در
دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین مخلوقد مومنان در جنت
و در تنعمات جنته نیز حق مومن فاسق اگرچه رواست که بشود کفایت
مان خود چنانگاه به دوزخ رود و بعد از آن جای معذب بود اما مخلوقد در
نار در حق و بی مغفرت است کج در دل زره ایمان بود و دوزخ محله نخواهد
مالمال کار او بر حمت است و مرجع او بخت و مدار ایمان و کفر بر خالیه
است بس است که در تمام عمر میکنی ازین دو صف متصف بود و در آخرت

محقق کرد و انما العبره للخواص و انما لا تخرج قلوبنا بعد از هدایت و در بیان ما من
 لهذا صحت انکه است الوهاب و انما عبارت از تصدیق قلب است باموریکه
 از دین بعلایق ضرورت و فوائد بشریه پیوسته است و فقر و مسکین و بزرگان امور
 ضروری چون ایمان بوجود و صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیقت
 صفی منزله و ایمان به انبیاء کرام و معجزات عظام علیهم الصلوٰه و التسلیات
 الی یوم القیام و ایمان با حضرت از حشر اجساد و دخول و عذاب و ثواب و درود
 زخ و در بهشت و انشقاق در سموات و انشا کواکب و اندکاک انوار
 جبال و همچنین ایمان بقرضیه معلوم خمس و تعین رکعات و اذان و غیره
 زکوة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام و تقدیر استطاعت راه و پیروی
 ایمان بحرمت شتر و بخرم و قتل نفس حرام و حقوق والدین و سریره و زنا
 و الکمال و ایمان با امثال اینها که بتواتر به ثبوت پیوسته اند و از ضروریات دین اند و ثبوت
 من به ارتکاب کبیره از ایمان نمی براید بکفر نمیدارد استخلاص کبیره کفر است
 و ارتکاب کبیره فسق و خود را مومن برحق باید دانست یعنی به ثبوت و تحقیق ایمان
 خود و اعتقاد باید نمود و کلمه استثنای کلمه انت الله را با ایمان مقرون نباید دانست
 که نبی از شک است و تکلیف ثبوت ایمان صورت منافات دارد و هر چند استثنای
 راجع

راجع بخاتم و دارند که مباهات است که انرا اشتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس
 احیانا طرد و ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیت حضرت خلفای اربعه
 ترتیب خلقت است و ثبوت جمیع اهل حق است که افضل البریه بعد از پیغمبر
 ان صلوات الله تسلیات سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است و علی السلام
 تعالی بعد از ان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و جبه افضلیت انچه
 این فقیده نمیدانست که کثرت فضایل و مناقب است بلکه سبقت ایمان است
 و اقدمیت اتفاق اموال و ولایت بذل نفس از برای تائید دین و ترویج مکتب
 مبین چه سابق در امر دین کویا است و لاحق است و هر چه لاحق است می باید
 از خوان دولت سابق می باید و جمیع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت
 صدیق است رضی الله تعالی عنه با تحقیق ایمان که اتفاق مال و بذل نفس
 خود را جمع کرده است رضی الله تعالی عنه و این دولت غیر او را دین مبین
 نشده است قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم فی مرضه الذی مات
 فیدان لی من الناس احد آمن علی فی نفسه و مال من ابی بکر بن ابی العاصه و لو کنت
 متخذ من الناس خلیلا لا اتخذت ابی بکر خلیلا و لکن خلعت الاسلام افضل من
 راعنی کل ذی فیه فی هذا الامر مسجد خوضه ابی بکر و قال علیه علی اله الصلوات و التسلیات
 و بچه

ان الله يعطي الحكيم ما يشاء وقال ابو بكر صدقت وواس في بقره وما له
 فعل انتم تاكوني صاحبى قال عليه السلام لكان بعدى
 نبى الحان عمر بن الخطاب حضرت اميرضى الله تعالى فرموده است كه ابو بكر
 و عمر هر دو افضل اين است الله كسى مر از اينان فضل دهد مفترى است و اورا
 تا زمانه زيم چنانچه مفترى را زنده و منازعات و محاربات كه در ميان صحابه
 خيره البر عليه و على اله الصلوه والسلام واقع شده است بر محامل نيك محمول
 بايد داشت و از مظنه هوو بهوس و از حسب جاه و رياست و از طلب
 فعت و منزلت دور بايد ساخت چه اين را ايد از نفس اماره است
 و نفوس است ان در حجت خيره البر عليه و على اله الصلوه والسلام و الشكايه
 باك و مزكي شده بودند اين قدر است كه در ان مشاجرات و محاربات
 كه در خلافت حضرت امير واقع شده بود حق بجانب مير بوده است رضا
 الله عنه و مخالفان محظي بودن بخطاي اجتهادي كه محال ملامت و طعن
 ندارد فستى خود چه كنجائش دارد كه معايه به عدول اند و مرويات معتبره
 مرويات موافقان امير و مخالفان امير هر دو در صدق و وثوق برابر
 ند و علت مشاجرت و محاربت باعث جرح احدى شده است پس
 معتزى

بسمه و دوست بايد داشت كه دوستى ايشان بدوستى پيغمبر است عليه السلام
 الصلوات و التحيات كه فرموده من احبهم و از بغضى و دشمنى
 احبنا يا بنود كه بغض ايشان بغض آن سرور است عليه السلام
 و التحيات كه فرموده اند من بغضهم بغضى بغضهم در تعظيم و توقيير آن بزر
 گواران تعظيم و توقيير آن بزرگواران تعظيم و توقيير خير البشر است عليه و على اله
 الصلوات و السلام و در عدم تعظيم و توقيير بايد نمود و از جهت تعظيم خير البشر
 عليه عليهم الصلوات و التحيات شيخ شاذلى رحمه الله فرموده ما امن بمر
 رسول الله من لم يوقر اصحاب بعد از تعظيم اعتقاد اتيان اعمال لهم چاره
 نبود ميغفر فرموده عليه عليهم الصلوه والسلام كه بنائى اسلام بر پنج چيز
 است يكى شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله كه عبارت از ايمان
 و اعتقاد است با كچه بتبع رسول الله صلى الله تعالى عليه و على اله و سلم به شهادت
 پيغمبر است چنانچه گذشت و دويم اداي صلوات خمس است كه ستون دين
 است سيم اداي ذكوة مال است چهارم صوم ماه مبارك رمضان است
 پنجم حج بيت الحرام است پس من و بهترين عبادت است بعد از ايمان بالله و رسوله
 و در يك ايمان حسن لذاته است بلافاسا بغير عبادت كه حسن انفسا ذاتي

بجسب احبهم

تعظيم عدم تعظيم همه را جمع

بیک قصد زبیده بعد از طهارت کامل چنانچه در کتب شرح مبین گفته است
 بی فتور باید بیدار و نمود و در قرائت رکوع و سجود و قومه و جلوس بدارا که احتیاج
 باین نمود که بوجه کمال او را بایستد و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومه و جلوس
 لازم باید داشت و باینکه بیدار بماند و نماز را در اول وقت او باید نمود و
 تا خیر از راه قناس و تجمل تجویز نکند ^{بسیار} بیدار بماند و مقبول کسی است که بجز او مری
 امثال او را بیدار کند تا خیر کردن در امتثال او و آنرا از قمر و سواد است و آنکه
 بهای فقه که عبارت فارسی نوشته اند در رنگ سرخ یا سبز و تیسیر الاحکام و
 امتثال اینها باید که هر وقت با خود دارند و استاذ شرعی را از اینجا اخذ نمایند
 بیدار و بجز در آنکه کتاب گشتن و مثل آن در جنب در کتب فقه فارسی داخل
 افضولیت بلکه نسبت با ضروری لایق است با آنچه احتیاج است در دین لازم
 باید دانست و قمار و آن نباید تلفت گشت ^{بسیار} نماز و سجود هم گویا از ضروریات
 این است ^{بسیار} سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود و اگر در ابتدای این معنی
 متغیر باشد بیدار در آن وقت مریض شود و جمعی خدمتکاران را برای این
 امر تعیین نمایند که در آن وقت بخواهد بیدار سازند و نگذارند که در خواب
 باشند ^{بسیار} بعد از چند روز که بیدار میماند شود احتیاج بتکلف و تعب نخواهد شد

کسی که بیدار شود
 در وقت نماز

که کسی خواهد که در آخر شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن
 خواب کند و با شتغال امور لا طایل ^{بسیار} بیدار باشد و استغفار و توبه و التماس
 و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقایص و عیوب و خوف عذاب
 اخروی و ترس الهی در این وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت
 از حضرت حق سبحانه خواهند و صد بار این کلمه را چو د قلب بزرگان از
 استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القيوم و التوب الیه و نیز
 بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطلبان و غیر
 طهارت مزرک و در این کلمه استغفار بنمایند و در جز آمده است
 طوبی لمن جسدنی صحفه استغفار کثیر و نماز چاشت هم اگر ادا نمود
 شود دولت است عظیم سعی نمایند که در آن وقت رکعت بردارند و در
 از چاشت ادا کرده شود و اکثر رکعات در رنگ نماز و سجود و از ده
 شست و بمقتضای وقت و حالت چه گذارد شود مغفرت است و کوشش
 نمایند که بعد از ادای هر نماز از این کلمه کرسی خوانده شود که در آخر صبح آمده است
 که بعد از ادای هر فرض هر که اینه الکرسی بخواند مانع نبات و دراز و طول
 بهشت مکتومت و نیز بعد از ادای هر نمازی از نمازی پنجگانه باید

است و ان شرط دارد که در کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط
 اداری ان هم دوری است پیغمبر فرموده است علیه علی آله الصلوٰه والسلام
 که حج بهم میکند کنایان سابق را و در حدیث شریعی بیکل احتیاط باید
 نمود از کپ صاحب شریعت علیه علی آله الصلوٰه والسلام و التحیة منع فرموده است
 خود را نگاه باید داشته و محافظت حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب
 سلامت و نجات بود خواب هر کس تا چمن خوابد بود و پیر غفلت
 در کس تا کی آخر بیدار خواهد شد خست و پیر غفلت خواهد بود و است
 آن زمان غیر از ندامت و حسرت نغز و غم نخواهد بود غیر از خیانت و حسرت
 حاصله مرکب از عذابهای کون کون آخره طیار را ماه
 من مات فقد قام قیامت پیش از آنکه بیدار آید و سوختن بیدار
 شود و بمقتضای او امر و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذابهای
 کون کون اخروی نگاه دارند قال الله تبارک و تعالی تو افسسکم و اهلکم
 ناز و خود را الناس و الحجاره یعنی نگاه دارید نفسهای خود را و اهلهای
 خود را از آتشی که بهزم آن آدمی و تشک است بعد از تسبیح اعتقاد
 و بعد از اتیان اعمال صالحه بمقتضای شریعت حق علیه صاحبها الصلوٰه
 السلام

الصوات والسلام و التحیة اوقات خود را بذكر الهی جلالت و محمود
 باید داشت و از یاد او تعالی فارغ نباید بود و ظاهر اگر بخلاق مشغول
 دارد باید که باطن بحق باری جل سلاطین و بیاد او تعالی ملتذ بود این
 دلالت طریقت حضرت خواجگان مافیس اللہ تعالی سرایم مبتدیه
 را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بغایت الهی میسر است شاید
 ایمان باین معنی شمار حاصل شده باشد بیک نصی اگر چه اقل بود سیر
 شده هر چه بدست آمده است انرا بنابر دارند و در شک آن باشند امیدوار
 و یاد می بود و چون در طریقه حضرت نقشبندی قدس الله تعالی سرایم
 اندراج نهایت در بدایت است اگر این طریقه که اندک است بسیار است
 که در بدایت از نهایت جنبه دار است اما مبتدی را و هم زیاده را بخواند
 به مقصود اصل از ذکر قلبی زلال گرفتاری مالدن است حق است بلی که مرض
 قلبی عبارت از این است و نازل این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت
 ایمان نصیب نبود و در ادای او امر و نواهی شرعی پیوسته است می نباید
 ذکر کرد که تا در اجابت پاکسی دل ذکر جماعت و در طعام
 خوردن باین باید که حفظ نفس مطلوب نبوی بیک به نیت خوت و استطاعت

باید هر چند بسیار
 بوسه ای در نظر
 او اندک بود اما
 از شک او فارغ بود
 شکر آن نماید

علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافته
 از احوال و مواجیه خود که نوشت بودند بوضوح انجا مبداء را می یابد
 این امور متوقع است هر چه عطا فرمایند باید بمنت آن قبول باید کرد
 و بدفعه و زاری و به التماس من مکتوب که بگوید طلبی بودی و سوال فوقی مقام
 باید نمود و از انجا ان احکام شرعی نیک مراعات باید فرمود که مصدق احوال
 استقامت بر شریعت است تغییر واقع از عالم مثال نوشته بودند نزد
 یک سماعه است و الامر الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده دید
 حمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بخود میزد در رنگ طغیان
 بگوید یعنی بنویسد ان الله سبحانه و عجب معالی الهام و اتقوا ربکم حضرت عیسی
 علی نبیا و علیه الصلوة و السلام نمیت باخوی حافظ مهمل علی که نوشت بود
 و ندیدی حافظ بطریق ما مناسب بسیار دارد اما این قدر باید دانست
 که در کتب هر چند بصورت نیز جابرس فی الحقیقه شیخ خود را جمع باید داشت
 تا قبله توجه پراکنده نشود و در کار خانه خلل نیفتد از دهر جابرس از پیر
 خود باید دانست که او جامع است بر هر صورت که ترتیب او ظهور یابد فی
 الحقیقه از و است این مقام از مزال اقدام طلبات باقی باید بود تا دشمن

لعین

لعین راه نیابد و پراکنده سازد شده باشد هر که یکجا همه جا و هر که جدا
 هیچ جا حلقه و عارسانند و السلام مکتوب بیست و یکم میرزا محمد
 در بیان منشأ الیه بودن و تعالی بقیما میرو بیان زند و بیان عدم حق
 بذات خود الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی پسیده بودند که چون
 اشیا خلقی به بیست خود نباشد یک به بیست اصل خود بر پا بودند باید که
 منشأ الیه استیجاب بلفظ هو انشئت و انما ایمان اصل باشد این زمان حمل نفس
 صفات که بان اصل نامیده است بر ضمایر چون صادق آید
 رنگ و انا اول و انا نایم بدانست که ظل فی الحقیقه هر چند باصل خود پیر
 پا است اما نبوت فطیبت او اگر چه در مرتبه حسن و ضیال بود همیشه بر
 جاست و احکام ظلمت او را در ارم بقا است و خلقتهم للابد انرا که است
 و حمل الصفات بر این ضمایر بملا حظ اعتبار فطیبت و است و هر مرتبه
 از وجود را حکم جدا است و هر چه در خدا کم است از خدا است جل و علا
 دیگر معنی حدیث قدسی که در باب زکاء و کرام وارد شده است پسند
 بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل خداوندی جل شاد و چه بود
 است که جمعی با نفض این و ضمایر کرامات مخصوص کرد اند و درجات

جواب
 از سوال او

و مؤلف کرامت فرماید که دیگران در آن غبطه نمایند و در عدم حسرت
این که مرود داشتند کجا میشنود و نمین بسیاری از امت خیر
البر سر علیه علیهم الصلوات والسلام می حساب به بهشت خواهند رفت
از این جمله در حدیث صحیح آمده است که بقا و بزرگداشت من لپی
حساب به بهشت خواهند درآمد پس رسیدند چه کس گفتند انما یا رسول الله
فرمود و علی علیه الصلوات والسلام لا یکنون ولا یسرقون و علی ر
ر بهم بیو کلون درین مقام سر عظیم است که اهل باران از معصیت دور است
که از افهام اکثری بعید است اگر فرصت ملاقات میدادند که
سوره از این جهت فیه کفایت اید و بجزی ازین سرور جمله مکتوبات ثنائی
اندراج یافته است اگر توانستند دریافت داشتند و توانستند دریافت
دیگر می رسیدند بود که علم حق سبحانه و تعالی محیطه کند ذات خود می توان
شد بآن اگر می تواند شد تا هر لازم خواهد آمد بدانست که عالم در دو قسم
است حصول و حصولی محال است که علم حصولی بکنه ذات واجب جل شان
متعلق شود که مستلزم احاطه و شایسته است اما را است که علم حصولی او متعلق
بکنه ذات او بجا و متعلق شود و هیچ نشانی لازم نیاید و السلام مکتوب

مکتوب بیست و دوم بملا مقصود علی تفسیری در بیان آنکه مراد از آنجا مراد است
مشرکان ضیعت باطن و سوء اعتقاد است **نحو العین الحمد لله و السلام علی**
عباده الذین اصطفی و محبت و شفقت آثار معلوم شد که مقصود از فرستادن
دل تفسیر صریح چه بود و صاحب تفسیر بیان اید که موافق این خنجه میباشد و از
جاست مشرک حبیث باطن بسوء اعتقاد و مجاوله و آنکه گفته است که اینها ^{بعد از آن}
اجتناب از نجاست نمائید این معنی امروز در اکثر اسلام نیست و وجود
است و ازین راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار و غفوق است
اگر عدم اجتناب از نجاست ^{بسیار} بسبب شخص بود و معامله تنگ کرد و لا حرج
فی الاسلام و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان
بخشیدن الله در ملک کلاب این قسم نقلی های به شواذ از کاتب دین بسیار آمده است که
محول به توجیه تاویل است که در بخشیدن باشد که اگر مرود این علمه علی الله الصلوات
از خانه ببردن طعام خورقه است و نظریه مشرکی طهارت کرده حضرت
فارق حق الله تعالی عنده نیز از بیوی زن ترس طهارت کرده است که تفسیر منافی ^{اگر که} می بیند
المشیرین بخشند و اندوخته که متاخر باشد و ناسخ آنها بود و جواب تواند بود و آنجا
کفایت نمیکند اثبات تاخیر باید بخود تباد و عوی نسخ صحبت پیدا کنند و آن

منسوخ و خیریت بآن کار نداد در چه نسخ در آن منش حکم شرعی است و در اخبار اهل سنت
 پیرامون آن همه و قریب به آنکه خبری باشد و اگر از آنجا است حجت اعتقاد و قبول و اوله
 متعارف نباشد و در اسلام با هیچ وقت بظهور نبود آن روش که فقیر کسیم
 و صلوات الله علیهم انما الکتاب حل کلمه درین بحث خوانده بود و در برابر این امر
 مودله که ملازم طاعت می کند و خود و عید است اگر این توجیه اهل عرف
 پسندیده مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود از محلی این تفسیر و از
 بن اطلاق کلام این است که بر خلاف حق حتم نشاید در حکم عمومی نباشد که آنکه
 و اهل اسلام را نیز به واسطه اختلاف طغیانه از آن چاره و گذشت نیست بخشند
 و از اطلعه بر هر یک از اینان بعلت نجاست متوجه اجتناب نکنند ازین راه انحصار
 برتری نمایند و این را احتیاط نه انکارند که احتیاط در ترک این احتیاط است
 چه تصدیق دهد اندکی پیش نه گفته غم دل فرسایم که دل از دوشوی و در
 سخن بسیار است و السلام مکتوب بیست و سوم به خواجہ ابراهیم قبادی
 در آن که او عالی تر بوسطه انبیا خبر داده از ذات و صفات خود و اعمال هر شری
 و نام خیر عباد که عقل را مدخل نیست الحمد لله الذی نعم علینا و یزید الی الاسلام
 و جعلنا من امت محمد علیه علی آله الصلوٰه و السلام انبیا رحمت ما الله علیهم انما العلم
 الصلوات
 و تسبیح

و طاعتکم
 حل لهم
 انجا

و التسمیات و القیاسات از ذات و صفات خود تعالی و تقدس
 بهمان قصه او را کان خیر داده است و بدانند و شهادت کوه یا کیمالات عقلان و قاصر
 ذاتیه و صفاتی خود اطلاق بخشیده و مرضی خود را از مرضی خویش جدا
 ساخت و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار یا ممتاز فرموده
 اگر تو تسل و جو در شریف شان نبودی عقول بشری در اثبات صا
 نع تعالی عاجز بودی و در ادراک کیمالات او سجا و ناقص
 و قاصر از آن که مایل است خود را با باب معقول میگرداند منکر صانع
 بودند و شاید از انقصال عقل بدین منسوب میباشند و مجاد که مکرر
 و که بادشاه در روی زمین بوده است بحضرت خلیل عاقلین علیه
 الصلوات و السلام در اثبات خلق سموات و الارض مشهور است و در
 قرن محجب بهم منکوس است و فرعون بیدوست می گفت نکبت
 فکرم من العنبری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبیا و علی الصلوات
 و السلام خطاب کرد گفته است ای این انخدات الهام غیری لا جعلتک
 من المسجودین و نیز ان بیدوست به با آن که گفته است یا ماکان ابن ابی کحمر
 حرقا تعالی ابلغ الاسباب سبب احوال فی طلع الی الله موسی و عیسی
 و تسبیح

والله اعلم

کتابخانه

مه الى يوم الشايد الى يوم
 وبعدين سايه سرقيات
 كده به تبليغ النبيا عليهم
 الصلوات والسلامات

و راي طور درست است که آنچه بحسب
مدرک مشي و عقل او را که آن
مينايد بآنچه عين طور نموده و
راي طور عقل است جمع

والا فتن من بين تعظيم مولانا محمد علي بن عبد الله بن عبد المطلب
معلوم است خطا بر زنده چي تعظيم او تعالى که از نزد او سجاده مستفاد نشود
شکر او نیست تعالی زیر که قوت بشر در آنک آن عاجز است بلکه بسیار است که از
غیر تعظیم او را سجاده تعظیم او تعالی انکار در دراز شد بخود و در طریق استفاده تعظیم
آن حضرت جل ش از آن حضرت تعالی و تعظیم او تصور بدین است و مختصر تبلیغ
انبیا علیهم الصلوات و التسمیات و الهام که اولیا است مقبول از انوار نبوت است
و از برکات و غیوین متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسمیات و عقل دین
امر اگر کفایت میکرد و فلاسفه بدان که وقت ای خود عقل را ساخته اند و
فصلت نبی ما مدد حق را سجاده پس بر می شناختند و حال آنکه جاهل
ترین مردم و زلات و محضات و اجبی جل سلطان انبیا اند که حق را سجاده بکار
و معطل دانسته اند و غیر از یک جزو آن بهم بالجاب ند با حیات را و تعالی
مستغنی از عقل مغال از نزد خود و تراشیده حوادث را از خلق سخوات
و لافش باز داشتند و منسوب میدارند و اثر را از موثر حقیقی معلول تاخیر دانسته اند
و به جلال این عدم است و بسیار بود و تعالی کمال او سجاده تصور نموده و بحکم تعظیم
آنجا نشسته و حال آنکه حضرت حق سبحان خود را بخلق السموات و الارض می ستاید

جل جلاله مع نور و انوار
مجلس قوس و در انداخت
مجلس قوس و در انداخت
مجلس قوس و در انداخت
مجلس قوس و در انداخت

و مدح خود را بر بزرگواران و مغرب می فرماید و این سبب را از آنکه خالص خود با حق
 حق مجاز و تعالی هیچ اجتناب نیست و با وجود هیچ سبب و نیاز و دور وقت اضطرار و احتیاج
 ج باید که اینها بعلل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت خود را خواهند کرد
 معاند را با رجوع داشتند بلکه عقل فعال نیز چون بر نعم اینها موجب است و نه
 مختار قضای حاجت از وی خواستن هم غیر معقول است ان الکافرین لاسوی
 لهم عقل فعال چه بود که اگر تمام اشیا نمایند حوادث با و مستند باشد و بر حسب وجود
 و نبوت او نیز از آن سخن است چه تحقیق و حصول او مبنی بر معجزات زانند و در فلسفه
 است که اصول حق السلامیه تمام و ناقص تمام اند اینها بود که اشیا را از انوار
 مختار جل شانزه یازده گفته باین چنین امر و هر چه مستندند بلکه اشیا را از
 ان نکر عار است که بمن حق فلسفی مستند باشد بلکه اشیا بعد از خود را
 حق و خورشید باشد و هر که میل وجود نمایند از آنکه استعداد وجودشان مجهول
 تعقلی نموده اند و از سعادت انفس به قدرت قله مختار جل شانزه
 متمنع گردند کبریت کلمه تخرج من افواههم ان قولون الا که با کفار و اهل حرب
 با وجود نیست بر سرته ازین جماعه احسن حالت که به حضرت حق جل شانزه
 در تنگی انجا دارند و بتائید سبب شفاعت پس از تعالی سازند عجب تر آنکه

محمدی

جوی خدا را ستمها را حکم می نامند و حکمت منسوب میدارند اکثر احکام ایشان
 مبین و الهیات که مقصد انبیا است که در این مخالف کتاب نیست اطلاق
 حق حکما بر اشیا که اگر از سبب هر یک نصیب است نیست بلکه امضا نموده اند
 مگر بر سبیل تمایز و استناده گفته شود و یا از قبیل اطلاق بجهت اعمی آمده اند
 جوی انبیا ستمها که انبیا هم الصلوات و التسلیمات بتقلید
 صوفیه الیه که در عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات و التسلیمات
 طریق ریاضت و مجاهدت اختیار نموده اند و صفای وقت خود مغرور شده
 به خواب و خیال خود اعتماد کرده اند و کثوف خیالی خود را مقتدری خسته
 ضلوفان ضلوفان نمیدانند که آن صفای صفای نفس است که از هر فعلی است
 دارند و صفای قلب که در هیچ پیدایت است چه صفای قلب منو
 بتناجوت انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات و نیز که نفس منو
 صفای قلبی است او است من نفس که نفس صفای پیداکن با و
 جو و طبع قلب که محل ظهور انوار قدیم است حکم آن دارد که چراغ را
 فروخته باشند از برای تاراج کردن و سخن بکن که ابلیس لعین بوده
 بالجهل طریق ریاضت و مجاهدت در تنگ طریق نظر و استدلال

با اعتبار ریاضات و مجاهدات
 با اعتبار الاعتقاد و آیات

قتی اعتبار و اعتقاد پیدا کند که مقرون بتجسّد یقیناً نبی بود و علیه السلام
و التّسبیح که فی سبیل حق جل و علا بتبلیغ می نمایند و بتأیید اوسباجه مؤید
اند کارخانه این بزرگواران بزرول ملائکه معصومین از کید و مکر دشمن
لعین محفوظ است ان عبادی لیسر لک علیهم سلطان نقد وقت
شانت و دیگر از این دولت مرئوسه است و زمام نافرجام بعین
راهای منصور نکست مکر که التزام این بزرگواران نموده آید و اثر این
رفته نشود علیهم الصلوة و التّسبیح **و** محال است سعدی که راه
صفای تو ان رفت جبر و بری مصطفی علیه و علی جمیع اخوات الصلوات
و التّسبیحات الیه سبحان الله اقلا تظنون که رئیس فلا سفست دولت
بعثت حضرت عیسی علیه السلام علیه الصلوات و التّسبیحات و یابید و خور
از نافرمانی مستغنی و نسبت به آن حضرت نگردد و از زیارات نبوت بهره
نگیرد و من لم یجعل الله نوراً فی الکفوف قال الله تعالی قد کفرت کانت لعباد
نا المرسلین انما هم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون بحسب علی
است عیون ناقصه فلا سغه کولیا و طرفی نقیض بطور نبوت انی
ده است هم در میدان و هم در میدان و احکام آنها مخالف احکام
انبیاء است

انبیاء است

انبیاء علیهم الصلوات و التّسبیحات فی ایمان با الله درست کرده اند
ان ایمان با خست بقدم عالم قائلند و حال آنکه با جماع ملئین است بر سر
عالم جمیع اجزاء خود در هیچکس با تشقّاق سموات و انت که اگر نبی که اگر
جبال و انفجارها که بر وز قیامت موعود است قایل نیستند و منکر حشر
اجساد و اندوختن مخصوص قرآنی می نمایند و مت خزان ایدها که در زمرة السلام
خود را داخل خست الله هیچکس بر اصل فلسفه خود را شیخ الله و بقدم سموات
و کواکب و مثال اینها قایل الله و بعدم فنا و هلاک اینها حکمت ایش ان
تکذیب مخصوص قرآنیست و زلالش ان الکافر ضریات دین عجب مو
من الله بخدا و رسول ایمان دارند اما آنچه خدا و رسول امر فرموده است قبول
ندارند و شفاست ازین نمیکند و در فلسفه چون اکثر شرابانند
پیش کل آن پیغمبر است که حکم الکفر است این جماع عمر خود را در تعلیم تعلیم
الهی که عاصم از خطای فکری است حرف کرده اند و در ان باب و قضاها نموده
چون بعضی اقصای ذات و صفات و افعال واجب بر سید جل سلطان
دست و پای خود را کشیده اند و آلت عاصم را از دست داده خبیثها خو
ردند و درین ضلالت مالدند و در ملک الله شتافتی لها الان حرب
جنک

طیار از دور وقت حرب دست و پای خود را که کرده بکار برده مردم علوم فلسفه
 و شریع و منتظم و اندک و از غلط و خطای محظوظی انکار بر نهند و تسلیم این حکم
 و علوم می صاف باشد که عقل را در آنها استقلال و استیلاست که خارج
 از بحث اند و داخل در مباحث نیست یعنی اند و با خبرت که دانم نیست کار نداشته و بحث
 اخروی با آنها مربوط اند و بحث اخروی با آنها منوط است حجت اسلام امام
 عزالی در باب منتهی الضلال میفرماید که فلاسفه علم طبع و علم نجوم را از
 کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا علیهم الصلوات و التحیات گرفته اند و خواص
 ادویه و غیر آن را که عقل در درک آنها قاصر است از تحریف و کتب منزه
 انبیاء علیهم الصلوات و التحیات و الفحیات اقیس شود و علم تهذیب
 اخلاق را از کتب صوفیه الهیه که در هر عصر در دست پیغمبری بوده اله از زبان
 پیغمبر باطل خود گرفته اند پس این که علم معجزان و جبریه سر قیامت
 و خطیها که در علم الهی در ذات و صفات و افعال و احوال و جبریه جل سبطان
 خدایه الله و ایمان با الله و ایمان با خیرات محال لغتها مخصوص قرآنی
 نموده اند نه از زبان بالاد که یافته است مانند علم هندسه و مثل آن که با آنها
 نوع اختصاص دارد و اگر شکی و منتظم باشد چه کار خواهد آمد و کلام غلاب

نیت سخن در
 علوی است که عقل
 را در ادراک آنها
 مجز و تصور است
 و بطور مبنی که مراد است

و وبال آخرت را خواهد و در سخت علامت اعراض تعالی عن العبد الشقاق
 بغیر و وجه با خبرت کار نیاید لا یعنی است علم مطلق که علم ادبی است و انرا از خطای
 گفته اند بکار این ان میاید و در مقصد است از غلط خطای این انرا از دور و بکار
 دیگر ان یکو خواهد آمد و از خطای چگونه خواهد آمد در بنا لا از غلط بنیاد و بدین
 و بهب لغات و لغات حمت انک افق الوهاب و بعضی مردم که بعد از علوم فلسفی
 سری دارند و تسویلات فلسفی مفتون اند این جماعت احکام و نموده عدیل
 انبیاء میباشند علیهم الصلوات و التحیات بلکه نزدیکی است که علوم کلامیه
 این انرا صادق بر این انبیاء تقدم دهند علیهم الصلوات و التحیات اعلا و انتر
 ذنا الهی و عن الاعتقاد السوء آری هرگاه انرا با حکما دانند و علم انرا
 مطابق نفس الامر باشد علمی که مخالف آن بود غیر مطابق نفس الامر خواهد بود
 داشت با جمیع تصدیق علوم انرا مستلزم تکلیف علوم انبیاء است علیهم
 الصلوات و التحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده الله تصدیق یکی
 مستلزم تکلیف دیگر است هر خواهد که ملت انبیاء را التزام نماید و از حزب
 حق باشد جل و علا و از اهل بنات بود هر که خواهد فلسفه شود و در کرده سبطان
 باشد خاص و خایب بود و قال الله تبارک و تعالی من شأ فلیؤمن و من شأ

حکمت گویند بنیاد این
 از علم که است که
 از علم که است که

يقا شوا بها كماله
مشوى الوجه به
الشراب وسائر
مرتقا و السلام

فذلك ان احسن الناس لم يكن الا حاط بهم سرادقها وان يستغنى عن استيعابهم
والزم متابعه المصطفى عليه علي جميع اخوانه من الانبياء الكرام والملائكة الغفلة
الصلوات وتسبيح انتم باواكلها ^{مكتوب} ^{ببيت} ^{وجها} ^{هم} ^{بما} ^{مجد} ^{مكرر}
بزرگوار آن سرور و مهابتي آنها با يكديگر عليه السلام ^{الصلوات} ^{والعسلات}
قال الله تعالى محمد رسول الله والذين آمنوا استدلوا على الكفار رحمة بهم ركنها
يجادلون فقال من الله وشيوان الي قوله تعالى فيضطربهم الكفار عند الله الذين
امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرت واجر عظيم حضرت حق سبحانه وتعالى
كبره جميع اوصي خير البشر عليهم الصلوات والتسبيحات كمال مهابتيه
بايكديگر داشتند مدح فرموده است چه رحيم كه وحد صماست متفهم
لغز است در مهابتيه و چون در صفة مشبهه دلالت بر شرف و ازيد دارايد
كه مهابتيه ايشان بايكديگر بر صفت استمرار دوام باشد چه در حضور ان سرور
و چه بعد از اذغال آن سرور و على السلامه و السلام پس آنچه منافى مهابتيه
است در حق يكديگر از اين اكا بردين بر سبيل استمرار دوام مستلزم باشد
و احتمال بعضى و كونه وحد عدالت بايكديگر از اين اكا بردين بر سبيل استمرار
بود هرگاه جميع اوصي به كرام با اين صفة مرضيه متعطف باشند چنانچه مقتضى كماله
والدين

والذين است ان جميع عوم استغرق است الا كابر صاحب چه كويكر اين صفت
انهم و اكمل در انجا خبر بود كه است آن سرور فرموده است عليه و على جميع اوصي
والسلام ارحم اتي با ميثي ابو بكر و ورثه حضرت فاروق رض الله تعالى عنه فرموده
است عليه و على الله العلوه و السلام لو كان لعبدني نبي لكان عمر بنى لو ازم و كماله
كه در نبوت و ركاز است همه را عمر دارا چنان مستصحب نبوت نجاتم الرسل علم
شده است عليه و على الله الصلوات و السلام بدولت نبوت مغفرت نكست و كماله
از دوام نبوت كمال مهابتيه و شفقت بر خلق و ايضا را بايكديگر منافى شفق
در مهابتيه و از دوام اخلاق است از حد و بغض و كينه و عدوت و حق
جما عده كه بر شرف محبت خير البشر مشرف كشته الله عليه و عليهم الصلوات و التسبيحات
چگونه متصور شود كه بهترين اين است كه خيرا لا ايم است ايشان و سابق قرين
ملكه كه ناسخ المللك است ايشان و قرين ايشان بر بهترين قرون بوده است و
حسب ايشان فاضلترين انبيا و رسل بود و كرامت ايشان با اين صفة روي موصوف
باشند كه كينه اين است مرحومه از ان دعايم عارست ايشان چه بر بهترين است
باشند و اين امت يكدام و سبغت ايمان و اوليت ايشان في اموال و دنيا و نفس
چه مرتب فضيلت باشد و خيريت قرين را چه تاثير بود و فصل صحبت

و خبر خير لا همه بود

خیر البر علی الدین وعلیه السلام چه اثر باشد که در صحبت اولیای این
امت و ملاکات منتهی این زمین و زایل کجاست می یابند جمعی که در صحبت افضل الرسل
علیه السلام و انس و جن و اموات و حروف کرمه باشند و از برای تأیید و نصرت
دین او بذل اموال و نفس نموده بودند چه احتمال دارد که این ذمات در حق ایشان
توبه نموده بیک مکرانکه عظمت و بزرگی خیر البر علیهم السلام و الصلوات و تسلیات
و التحیات از نظر ساقط شود و عاقلان الله سبحانه و تعالی او علیه و علی جمیع اصحاب
الصلوات و تسلیات از صحبت و لی امت ناقص تر متوجه کرد و نفوذ با الله سبحانه
مستحق حال الله عز و جل است که هیچ دین و امت بر توبه حیاتی آن امت غرض کفایت نبینی
آن است شیخ الشیخ علیه رحمه فرموده است ما امن برسول الله من لم یقر اصحابه
جمعی که آن مرفوعند که اصحاب پیغمبر علیه السلام و الصلوات و تسلیات و توفیر بود و ذکر نبی
بودند که فی الفی حضرت امیر دانشمند رضی الله تعالی عنه و علمهم و کرمه و دیگر
موافق حضرت بودند کرمه الله تعالی و وجه و این دو گروه با یکدیگر عداوت
و بغض و کینه و حسد و عداوت داشتند و بعضی از اینها از جمله بعضی معاصی این دنیا
خود را مبطن میداشتند و بتقیه می نمودند و فی غیر کسان می کنند که این را ذلیل
در ایشان می بیند ^{در دنیا} قرن نزدیک بوده است تا بود و در این ذمات ^{در دنیا}

و توبه

در این توبه مخالفان حضرت امیر را بدید و می کنند و چه می نامند سب با ایشان
نسبت می سازد انصاف باید شود که بدین جهت تقدیر بر و وضیعی مورد طعن
میکوند و بر ذیل صفات می یابند و بدترین این است بدترین است بلکه بدترین انصاف
جمیع ائم میگردند و خیرین این است بدترین می یابند کرام انصاف است که حضرت
شخصین را رضی الله تعالی عنهما بدین توبه بدید و نموده آید و امور نامناسب بین
اکابر دین باشد و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه با حکم نفس قرانی اتقانی
این است است زیرا که اجماع مفسرین است چه ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و چه
غیر این بزرگانی که کرمه و تحقیقهای الا فقی در شأن حضرت صدیق نازل شده است
رضی الله تعالی عنه و مراد از اهل بیت رضی الله تعالی عنده پس شخصین را که حضرت
حق سبحان تعالی این امت خیر الامم و زمانه که خیال باید کرد که تکفیر و تقبیحی تفصیل
ارثا چه هر حدیثی است بود امام فخر رازی باین کرمه است لال بر فضیلت حضرت
صدیق رضی الله عنه فرموده است زیرا که حکم کرمه عند الله اتقاکم کرامی ترین این
است که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقانی این است است و چون حضرت صدیق
اکبر نفس قرانی سابق اتقانی این است است باید که کرامی ترین این است نیز نزد حق
جل و علا حکم نفس سابق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر میسلفی که یکی از ایشان

الذی یوتی ماله یزید

آن اکرمکم

کتاب بنون همه حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابرین
که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه شده است اندک و نه بود و
و در آن وقت جاه و ریاست بوده است بلکه از مهر روی اجتهاد و استنباط بود
اگر چه در اجتهاد و یکی خطا بود و استنباط بود و از صواب بآنست و مقرر علی اهل سنت
و جماعت است رضی الله تعالی عنهم که مخفی در آن محاربات و مشاجرات حضرت
حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی محاربان امیر خطا بودند اما این خطا که
مشاء ابن اجنه است از طعن و ملامت دور است معهود و جویق جانب
امیر است و خطا و جهالت مخالف امیر که آید است بان قایلست مخالف
لعن و طرد و نمودن زیادتی است بی حاصل بلکه متضمن احتمال ضرر است
که اصحاب را پیغمبر رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر است
اند و بدین اند که مغفورت اند و عذاب اخروی از ایشان مطلقا
فرج است چنانچه در احادیث صحابه آمده است اطلاع الله علی اهل بدر و قتل کوا
ما شئتم فان فی قدر غفرت لكم و ربیبیت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور
فرموده که هیچ یک از اینها از اهل بدر و فرخ نبوت علیه علیهم الصلوات و السلام
بلکه محکما فرموده اند که از فرغان مجید مفهوم میگردد که جمیع اصحاب از اهل

قال الله تبارک و تعالی لا یتوی منکم من اتقى من قبل و قاتل و کفر و الکفر
اعظم و حبه من الذین اتقوا من بعد قاتل و کفر و کفر الحسنی حبت است
به صی برک اتفاق و قتل پیش از فتح کرده اند و بعد از فتح موعود و حبت
فرموده اند که صفات اتفاق و قتل از برای تقی نیست بلکه از برای مدح است
چونچه صحابه این دو صفت متضمن نمودند پس همه موعود و بهشت باشند
ملا خطا باقی بود که این قسم بر کواران را بدید کرد و در سودا و کفر است ان نمود
چه دور از اتفاق و دیانت است سوال جمعی گفتند که بعضی از اصحاب کرام
بعد از رحال آن سرور علیه علیهم الصلوة و التسلیات بان صراحت نما
ند و در واسطه خلافت و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف
نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند و ملک کتمان می بردند
که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بطلان انجامیده پس بر علیهم
این جماعت که با حجاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت
صحبت فرغ اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود سخن را چنان غیر
باشد جو آب حضرت صفاء ملکت رضی الله تعالی عنهم با حدیث
اصحاح که بحد و انحراف معوی رسیده اند مبشر حبت اند احتمال کفر و کفر

از و عدما

از ایشان مرفوع است و نیز حضرت شیخ از اهل بدر اند که بیست و پنج سال
 مغفوره نیز بیعت رضوان شریفند که جمیع اهل ان بیعت با جادیت می مطلق از
 اهل بهشت اند که مراد حضرت عثمان کردید و حاضر نبودند حضرت پیغمبر صلی الله
 تعالی علیه و آله و سلم او را و مدینه که از آن آمده بودند از آنجا می آید و آری پس
 او که بیست و نه مرتبه علیه علیه آله الصلوة و السلام و فرموده بود که هر چه بدیدید
 و قیلت حاصل شود و از آنجا که بیعت رضوان که حاضر نبودند آن سرور علیه
 و علیه الصلوة و السلام پس اهل مکه فرستاد و بودند از جانب او خود بیعت فرود
 ند چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید که شهادت بدین یکی این حضرت پیغمبر
 و از عود جات شان جز میاید از کتاب سونت کسی که چشم پوشیده مکاره
 نماید از بیعت خارج است هیچ تعدی فرماید آن کسی که بغیر از خود نیز بیعت
 جویش که جوایش نه این چه باشد که در حضرت صدیق احتمال ضلالت و غیر
 صورت داشتی اصحاب پیغمبر با آن عدالت و بان کثرت او را جائز نیست پیغمبر
 نداشتن صلی الله علیه و سلم و تکذیب خلافت صدیق تکذیب سبی
 و نه هر از اهل آن قرن خیر القرآن تجویز نکنند کسی که خود را امت دارد که تمام
 خیریت و آن قرن می نماید که کسی بداند آن قرن بر باطل جمع کردند و ضلالت و غفلت
 جا

بهشت

چهارمین پیغمبر را در حدیث سجاده آن جلاله و العالی بدید که از طعن اکیا بر دین زبان
 کوتاه گفت و حق بجهت پیغمبر از منی دارند آنرا فرموده است علیه علیا از السعید و السلام
 الله الله فی اصحابی لا تخذوهم عن مناجیهم من اجدهم صبیحی اجدهم و من انقضهم
 فیخفی الغفهم زبده و بیه و خلاء و بدیهی را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق
 که قرآن مجید بحدیث او صلوات در یک سوره و دلیل کرمیه در فضایل آن حضرت نازل
 گشت است و از احادیث صحیح لا یعد و لا یخصی در کمالات و فضایل آن حضرت
 نازل گشته است ائمه او امیریت و در کتب انبیا ما تقدم ذکرشما یل و اوصاف
 او بیک ذکر جمیع حقا محاط آمده است که قال الله تعالی و تبارک ذالک مقامهم
 فی التوریه و الانجیل و انجیل و در اسرار و اسرار و اسرار و اسرار
 که خیر الامم است ام است بکاه او را که فرموده اند و انشد او بیکر آن چه اعتذار
 نماید و بکدام راه در آمده سخن کند اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب
 الشهادت انما انت بحکم باین عبادک فیما کافیه تتلون و السلام علی
 من اتبع الهدی و التزم متابعه المصطفی علیه و آله الصلوة و السلام و انما
 مکتوب بیست و پنج طایفه در بیان تسبیح که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن و تسبیح
 حاصل میشود و حق شریف مراتب در انها الحمد لله و السلام علی عباده الامین

اصطفاً مبتدی طالب این راه از ذکر گفتن چاره نبوده که توفیق او مربوط
 بتکرار ذکر است بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود اگر مقبول باشد بشرط
 نبود بپایست که از قبیل اقرار بر او که نتیجه آن ثواب است نه درجه قرب
 که بمقربان تعلق داد و آنکه کف هم بپایست که از قبیل او را و ابرار بود زیرا
 که جایز است که فضل خداوندی جل سلطان بهی تو سلطان شیخی تربیت طالب
 نماید و تکرار ذکر او را از معنیان سازد بلکه راست که بی تکرار او را بر است
 قرب پیشرف سازد و از ادبای خود که داند این بشرط باعتبار کثرت در و فوق
 حکمت و عبادت و چون بفضل خداوندی جل سلطان معامله که بزرگوار بسته بود
 تمام شود و از ذکر تباری الهیه یوای خلاصی میرسد که در و تمامه با طبعی اید آن
 زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمیشود و ذکر آنجا حکم او را بر او پدید میکند
 در آن موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادای نماز بطول قرة
 است آنچه اول از ذکر گفتن میسر نیست این زمان بتلاوت قرآن علی الحکم
 که در شمار خوانده شود میرسد با تکرار درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که
 در اول از قبیل او را و ابرار بتلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در امتداد و توسط
 از معربان بود و عجب معامله است درین وقت اگر ذکر معنیان قرآن

و ذکر

تکرار

تکرار کرده شود که از کلمات قدسی آیات قرآنیست و با استغافه شروع شود و باید
 بدان که عینیه سید به دل از تلاوت قرآن میرسد و اگر معنیان قرآن تکرار
 شود در شک ابرار است عمل را مقام است و میگوید که در آن موسم کجا آورده شود
 حسن و عمل حجت پیدا کند و اگر در آن موسم او آورده شود بپایست که خطا
 بود اگر چه سینه بود عبادت قدرت یا تحفه و روان شهر خطا است اگر چه
 ام الکتاب است پس بدین راه از ضروریات آمد و فعل او را از هم میماند
 و بدو در خط القیاس است عزیز فموده ران روی که چشم است احوال معبود
 تو میرسد اول و السلام علی من اتبع الهدی است و با بیت و **و من لم یصل**
بیت میرسد معنیان در آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود مجید
 است نه بوجود و به چنان بذات خودی و عالم و موصوفی بقضات شریف
است نه بعضی است الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحان
 و تعالی در نفس وجودی و رسای کمالات قواع و جوار حیرت و علم و قدرت و
 سبح و عبود ارادت و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافیت در حصول این
 کمالات محتاج بصفت زاید نیست هر چند صفات کامله نیز در اسباب و کائنات
 پس افعال چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود چنانچه بذات اقدس
 است نه عبودیت که صفات اقدس تعالی و بذات خود و نام است نه بصفت
 عالم

و بذات خود مبدی است نه بصفت اراده و بذات خود کونیاست نه بصفت کلیم
و بذات خود مبدی و ایجاب کائنات است نه بصفت تکوین هر چند وجود عالم
بوسیله تکوین و سایر صفات است چنانچه تحقیق این معنی منطبق خواهد آمد این
تکوین و ارادت است چه قدرت محبت فعل و ترک است و در تکوین فعل معین است
و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و در تکوین اجداد اراده است این تکیه بر بیان
اسطفاست بر اینست که علماء اهل حق انرا مقرون بفعل مبدی دانسته اند
و در وصف قدرت و ارادت دانسته اند مصحح هر دو طرف و ترک فعل
و ارادت مرجع یکطرف است و ایجاب بعد از مرجع ارادت بلکه من معلق دارد
و اگر مثبت قدرت کرده شود که معنی طرفین است ایجاب لازم نیست بلکه
ایجاب پس از اثبات تکوین چاره نبود که علماء ما تردید بهان مستند گشته
اند و شاعره چون اضافه و خلق او را با شیا پیشتر یافته اند از صفات
اضافه انداخته و الله حق الحق رهبر است پس سبیل خلیق و تزئین و اجزاء و
امانت و امثال اینها را راجع بتکوین دانستن بهتر است از آنکه هر کدام را
صفت قدیمه بر اسمها گفته شود و مقدمه متکثره بر ضرورت اثباته شود آید
پس لازم شد که هر چه دیگر از ایجاب و او تعالی بصفت میرسد او را سبحانه و تعالی
بجای

و اگر تکوین اثبات
کرده نشود ایجاب
بغیر مستند میماند
چه قدرت مصحح ایجاب
است و تکوین مباد
شرایع

بی توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بی ملل حفظ امری و اعتباری
جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال است چه بعضی و نحو تجزیه در آن
حضرت مقصود است تمام و انانیست و تمام شئی نیست و تمام پنا نیست علی
هذا القیاس سایر الصفات مع ذلک او را سبحانه صفات سبب یکس
مثلاً نمیکند علماء اهل حق شکر الله تعالی سعید بهم بوجود انها قائل اند نیز باین الله
و این صفات کماله قدیمه اند فلا ران کمالات ذاتیه اند و مطلقاً بر آن
کمالات الله و تو کفایت که روی پریشان کمالات الله و محبت او را مکنون
سوال چون ذات او تعالی در حصول جمیع کمالات کافیت و صفات
برای چه اثبات کرده شود و قول بوجود تعدد و قدما چه گفته اند لهذا
افلاس و محذور الکتفایات نموده اند و از وجود تعدد قدما که مخفیست
مغنی صفات کافیه است جواب حضرت ذات تعالی و تقدس هر چند
در حصول کمالات کافیت اما در تکوین و خلق اشیا از صفات ذاتیه
چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تیزی و تقدس است و در غایت عظمت
و جلالت کبریا نیست و کمال غنا او را ثابت است و کمال بی مناسبتی است او را
باشی عن الله لغنی عن العالمین و بمقتضای حکمت و بر وفق عادت

در افاده و افاضه از مناسبت به مستفید مستفیض حاصل شود و صفات اند که
یکه درجه منزل فرموده غلظت پیدا کرده باشد مناسبت و لغو فی الجمله حاصل شود
اگر توفیق حاصل شود حصول شئی از اشیا منصوص باشد زیرا که اشیا در سطوات
الشیء انوار حضرت تعالی و تقدس جز برای ذوق و الخراف و الغد ام لغیبت
بی فکر اند که اشیا صفات نمایند و الی و اشیا بذات بحت جل سلطان
منسوب دارند و اما در اول چه بود که بی پرده صفات در سحاب و چه ذات
تعالی مضحک و نا چیز نکرده و غلاسه معتز که هر چه صفات را در خارج انبیا
منموده اند اما باعتبار علمیه قابل گشت و در علم کمالات ذاتیه تمایز و
منسوب است پس ابعاد بذات بحت گشت و توسط اعتبارات پیدا شد ای و عالم
در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود و
و بعد وجود خارجی پیدا شد و نه اشیا را در خارج از انحراف و جهل و کمالی
کرد اعتبارات علمی و جوهرات خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافل موجودات
خارجی کفایت نکند یعنی از صوفیه که عالم را جز در علم موجود نمیدانند
اعتبارات علمی اشیا را نشاید بقیع لکن و نه اندک سید وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود است اگر چه این خارج ظلال خارج بود این وجود ظلال
آن

منسوب

ان خارج بود و این وجود ظلال آن وجود باشد پس از حجب خارجی که تواند رسید و
خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقه که در خارج موجودات باشد و
و ترتیب بی نمایند و کمالات ذاتیه را بواسطه خود و برای عالم جلوه کنند
و در منصب ظهور از صفات هر چه حجب ذات تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه
بود و اینها مربوط است حجاب انوار در رنگ حجاب عینک است که نسبت
کی است این ظهور و این نمایان که هر چه ظلالی است اما چنانچه آن کرد که وجود عالم
بطل مربوط است و نه بود و حجاب پرده است اما لذات لا ینفک عن الذات
سیما از حجب که در خود رنگ است و من بعد پدید آید صفات و کماله
لایه و اجمال بند حق شود جل سلطان اما بفضل او تعالی از حق جدا نشود و سبحان
المرسع من احب هر چه حق سبحان تعالی را با شایسته معیت حاصل است اما
این معیت که منشأ آن محبت است و یکسر است تا محبت پیدا نکند این معیت
نداند و چون در محبت نزل و درجات متفاوت است بالذره ان در معیت نیز تفاوت
حاصل است همین معیت است که حسب خلاصی از ظلال است همین معیت است که او
سطح الفحل لکلیت است همین معیت است که مزید قریه است و مثبت خبرین در
عین عبدیت همین معیت است که سقاه انانیت است بلکه لافح انانیت به درجات

کمالیت باید داشت که در معیت عامه خود را بایشان فرموده است و هر معکم
 این ماکنیم و در معیت خاصه حکم حلیت المذموم مع صاحب این باب و با و انداخته اند
 محبت ایشان ما بین المعین در معیت خاصه اشیا است این طوفان است و در عامه معیت
 از آن طرف است پس از هر مان لازم بود در عین جودان یا حصر یا قیاس یا فطرت یا تحقیق
 الله عالم چنین ظلال صفات است و متوسط صفات وجود بقا پس اگر در است اما محبت
 ذات تعالی و تقوی بر متوسط محبت و اقیه با حضرت ذات هست و از صفات که اصدا و حی
 بخرج بکفی بلا فیه است و اصول را که الله باصل اصول پیوسته اما پیوستن بی کیفی
 و اگر اصل بالا نرود آمدن از پی نایده بود و محبت چه در کار باشد اتصال باصل و الله
 و حق است و وصل ظلال را به پیوسته میسر کار این است که اصل او در رنگ ظلال زینده
 باید خست و بیال محبت بالا باید قدرت فهم این عروج فرخورد انش کرس
 شیت و خود را که از آن تا خود بالا رفتن معقول ارباب فکر و نظره ملک
 از صوفیه قیاس از میزان یک با این دولت مشرفی است و سر این معما بر روی
 منقلب است نه از رنگه باریک تر ز موی این جا است نه از کبر سیر است نه از
 دانسته سوال این سیرا قیاس یا انفسی بیرون در و روان را میخواند این درین معنی
 و رای دخول و خروج است هر چند نزد ارباب مظهر است هرگاه مظهر از دخول

جواب نه افاتی است
 نه انفسی
 افاتی و انفسی

معنی است
 و شرح

و خروج اقدس بود سبب که با و پیدا شود تا چار از دخول مشرف باشد و این سیر
 باین شکل با این وقت نزد ارباب این سیر که از ارباب علم بود در رنگ سیر با و
 و اگر است که معلوم و تمیز است منزل از منزل و دیگر جداست جواب عالم
 چند ظلال صفات تحت و صفات ظلال حضرت ذات تعالی این ظلمت
 درجات است و مراتب است که هر کدام حجاب مطلق است ان لیس با و سبعین
 الف حجاب من نور و ظلمت پیسنده باشد تا حجب تمامها خرق نشود و از ظلمت
 نرود و در اوار خرق حجاب اینجا خرق شده است و آنچه در آخرین خط از منع
 این خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودی است که مستمع است که سبب
 رفع صفات قدیمه است که حال است اما چون معیت غیر میگوید حاصل است
 حکیم خرق وجودی دارد و حجب است که معیت نقد وقت است که طاق حجاب
 ندارد و نگا انتم لنا نور و غفر لنا انک انت علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العالمین
 ملین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و علی آله الطاهرین اجمعین
 مکتوب بیعت و عقیقه بیایان که من بیا ان الله منبده له باید که مراد است
 بقیامه بر آمده شود که تعالی را باشد با بیان فرقی ذاتی و غرضی بنده را باید که
 مراد و مطلب از غیر از موی خود جل سلطان بی نبود و جز بر او موی مراد بنده بی باشد

و با حجب بی

و اگر چنین نبود در رقبه بندگی بر او در باب اول و قید قیمت کشیده بود بنده
 که گرفتار مرادان خود است و به او و همگوس خود فریفته است بنده نفس خود است و در
 اطاعت شیطان لعین است این دولت و انبیه بحصول ولایت خاصه است
 که بغای و بغایانم و اکمل مربوط است گاه هست که بایست با خواسته ها از کسی بنیز بگوید
 می آید و آرد و نامی حصول مطالب شخصی ازین بزرگواران هم محسوس میگردد امام
 انبیا و سلطان اولیا علیه السلام الصلوات و التسلیمات انبیا و اکملها و شریک
 دوست میباشد و حرکتی که بر دلان است و در قرآن مجید بیان
 گشته است و چه بقای این بایستها درین بزرگواران چید و بعضی از بایستها منتهی
 این طلیطن است تا منتهی طبعیت بر بایست آن بایستها بجا است در وقت
 حرارت بی اختیار طبعیت بر روی مایل است در برودت بکرمی را غلبه این قسم
 بایست منافق عبودیت نیست سبب گفتاری هم نفس خود چه ضروریات
 طبعیت خارج دایره تکلیف است و بیرون از هوای نفس خود چه مهمات نفس
 با فضول مباح یا مستحب یا محرم و آنچه ضروری است نفس را بآن مساس نیست
 پیش از گفتاری و بیکواری فضولیات افعال الله اگر چه از قسم مباح بود چه فضول
 مباح را نسبت قریب جوار است بحرکم که با غوی دشمن لعین از این قدم بر دارد و بی
 در محرم

سوال

گردد

است

در محرم خواهد افتاد پس اقتضای مباح ضروری ضرورت آمد که اگر از اینجا دلایلی واقع شود
 بفضول مباح خواهد افتاد و اگر کسی در فضول مباحات کرده شود بعد ازین
 اگر محرم بیرون افتد ناچار در محرم خواهد افتاد و بعضی از بایستها ازین قیل است
 که حصول از خارج است مع خلوات شخصی نفسی عن المراتب خارج یا و اعظم
 حضرت رحمان است که القادر خیرات میباید فان الله سبحانه و اعظم فی قلب
 کل موجود بالشیطان است که آنکه لافا و روشه در و عدل و شهنش بعد هم که شهنش است
 بعد هم الشیطان الاعز و و ذی این فقیر بعد از این نماز با مدد در ایام که
 نت قطع بطریق سکوت که روشن این طریقه علیه است شش می شود که هجوم آرد و
 لا طایل بر بی حلاوتی کشیده و از جمعیت برداشت بعد از آن چون این است الله
 سبحانه و جمیعیت او دیدگان از دوازده رنگ قطعه بیرون آمد و با القائلند می ابر
 بهره بر رفعت مخالی گذشت و آن وقت معلوم گشت که این بایستها از بیرون آمد و
 بود و از درون بر خاست که منافق بندگی باشد یا بجهل نفس دی که از بیرون آید اگر چه
 القای شیطان بود و از امراض عاقله است که با سهیل علاج زوال پذیر نیست قال
 الله تبارک و تعالی ان کید الشیطان کان ضعیفا بلایک نیست و دشمن جانی ما معجب
 سوره علقه و من سوره ناس و سوره الفاتحه می باید بود و شش است اما از جای بر جای
 با عاقل است او سوار از جای بود و چاره

بهر نفسی که منشاء
 آن نفس مباح است
 مرض ذاتی است
 و سبب قاتل و منافی
 مقام بندگی بود و

الشبهات في العلم است که دشمن بدخله خود است و نیست او بجهل بلکه خود است
 و دشمنی او معصیت حضرت حق است جل سلطان که کفری و توبی نعمت و طاعت
 شایسته آن که دشمن جانی نیست باید دانست که خیر و میان مرض ذاتی و مرض عارضی
 و فساد داخلی و فساد خارجی بسیار تفاوت است مبادی باقی باین قسم خود را کامل کرد
 مرض ذاتی خود را مرض عارضی الحار و در حرارت مایل ازین ترس و در وقت
 این تجربات نمیکرد و داخلها را این معیشت نمیدید نزدیکی به فساد است
 که درین شبهه جویم و فساد ذاتی را بفیاض عارضی محیطی یافتیم درین وقت
 حق سبحانه تعالی حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را عارضی متمیز کرد و الله
 سبحانه الحمد لله و الحمد لله علی ذلک علی جمیع نعمایه یکی از حکمتهای الظاهر این قسم است
 آن است که کوه نظری کامل را بوجود این نوع از رویای بیرونی ناقص نه
 الحار و از برکات او محروم نماید بسبب حرمان کفار از دولت تصدیق انبیاء علیهم
 الصلوات و التسلیات و وجود این صفات بوده است درین بزرگواران
 فقالوا ابشیرهم و تنافروا و آنچه فرموده اند که حضرت حق سبحانه تعالی عارف
 را بعد از اول مرادات و بایست که از وی صاحب راوت میبازد و او را الله
 بدست دمی میدهد تفصیل این معنی است الله تعالی در جای دیگر تعبیر

سجده

سجد و خواب نمود که این وقت مساعدت نمیکرد و در اسلام علی بن ابی طالب الهادی
 و التزم متابعت المصطفی علیه علی الصلوات و التسلیات انهم و اکملها الله
 مکتوب است موت تمام باین ترتیب و بیان قبولیت تصدیق با وجود
 الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و فی بخاطر آمد که بروحانیت بعضی
 آثار مرتبای خود تصدیق کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که این نیت آن است
 مرحوم رافح که در مقام حاصل شد حرمش و امان بنظر درله چون وقت اعطای
 آن صدقه گشت اول بروحانیت حضرت رسالت خاصیت علیه علی الصلوات
 و سلام و تخریج آن صدقه را نیت کرد چنانچه عاقل بود بعد از آن بروحانیت آن
 میت نیت کرده داد درین زمان در آن میت ناخوشی و فتنه حساس
 حموده بکافرت ظاهر گشت ازین حال تعجب تمام رو داد و وجه ناخوشی و کفایت
 ظاهر گشت با وجود آنکه محسوس نشد که برکات عظیمه از آن تصدیق بحسب رسیدن
 آن خرج کرد و دردی ظاهر نشد چنانچه باری باره صلح نذر آن سرور نمودم علیه
 الصلوات و سلام و بپایان کلام اعلی شایع علیه الصلوات و سلام نیز در آن
 نذر داخل ضم و طغیان آن سرور نمودم علیه الصلوات و التسلیات مرضی خرم
 آن حضرت درین امر معلوم شد و همچنین در بعضی اوقات که در وقت صیغرت
 صلوات

را کیفیت و

و بهر آنکه اینها بزرگوارترند و مرفعی آن سرور و در آن ظاهر نیست علیهم الصلوات
 و التحیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بر حاشیت یک نقد که در این
 مومنان را شریک رسد و بهر برسد از آن شخص که مابین او داده بودیم
 نقصان نکند آن بیک و امع المغفرت برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا
 چه بود مدتی این اندیشه را شکل و طرح داشت اخرا الامر بقضای خداوندی
 جل سلطان ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفتی آنست که اگر صدقه بی شرک
 نیت داده شود آن نسبت از جانب خود بطریق تخفیه و هدیه در میان دست
 آن حضرت سرور علیه علی آله الصلوة و السلام خود در دو وسیله آن برکات فروعی
 خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور نکند علیه علی آله الصلوات
 و السلام نسبت را چه نفع بود در صورت شرک نیت اگر صدقه افتد ثواب
 همان صدقه است و در صورت عدم شرک نیت اگر ثواب صدقه است اگر قبول
 افتد و هم برکات و فروعی آنخاف و اهدای آن صدقه است از نزد حبیب رب
 العالمین علیه علی آله الصلوة و السلام و همچنین اگر شرک نیت سازد همان نسبت گاین
 است که در شرک نیت یکدگر گاین است و در عدم شرک نیت او در وجه که اگر نسبت
 از جانب با و بگوید بگذارد و نیز معلوم است که هدیه و تحفه که غریبی بخدمت بزرگوار
 پیغمبر

و بهر

قبول

در شخصی که

شعوب

بی شرک نیت

بی شرک نیت احدی تطهیل باشد آن تحفه را کند از این بدین بهتر است یا شرک نیت
 که بی شرک نیت بهتر است و آن بزرگ بهر اوردان خود از نزد خود و بهر بهتر است
 نکته این که سبب بفضلی و دیگر افراد داخل سازد و آن صاحب که در رنگ عیال آن سرور
 علیه علیهم الصلوة و السلام است در اگر تطهیل داخل اید یا حضرت علیه علیهم الصلوة
 و التحیات سخته می شود و می شود و مقبلی می نماید بلی متعارفات است که در اینجا
 مرسومه اگر بزرگی اقران او شرک نیت سازد از ادب و رضامندی او بعید است
 و اگر خدمت او را تطهیل او سخته هدیه فرستند و می آید که اعزاز خدمت اقران
 او است پس معلوم شد که بی شرک نیت است و موقی در افراد وصول است و در شرک نیت
 که صدقه است باید که بهر که صدقه نیت بکند اول باید که نیت آن سرور علیه علی
 السلام و سپس فوق حقوق دیگر نیت و نیز درین تقدیر بر احتیاط قبول صدقه است تطهیل
 آن سرور علیه علی آله الصلوة و التحیات این تقدیر و بعضی صدقات موقی که در
 نصیحت نیت خود را عاجز می باید که آن صدقه را بپسند آن سرور علیه علی آله الصلوة و السلام
 تعین نماید و آن نسبت را تطهیل اینسان رسد و امید است که بیکت توسط اینسان
 قبول افتد فرموده که صدقه آن سرور علیه علی آله الصلوة و السلام افراد وصول است
 اگر چه ثواب اعمال مربوط به شیعیت است و از برای قبول آن تحفه که مقبول است
 اگر چه ثواب اعمال مربوط به شیعیت است و از برای قبول آن تحفه که مقبول است

آن سرور علیه علی آله الصلوة و السلام بدین
 جدا رسد و بعد از آن
 به نیت قصد
 کند که حقوق
 علاج حی بر این تحفیه

اگر چه بهر و مسعود آورده
 شود مقبول است
 و به آن سرور علیه علی آله الصلوة و السلام

یادہ اکرامہماق نگاری

[illegible]

با اصول خود که او در
نک نظر است مرآت
اصول را واقع میشود
و در هر اصلی از او

واقع شود و اطلاق انا بر آن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظلال است
 و همچنین در این بحث آنکه در یک ظلال است مراحل فوقانی همین نسبت کاین است
 اگر بعضی فضل خداوندی جل سطره عروج واقع شود و ظلال باصل کذا باشد
 اطلاق انا از هر ظلال باصل آن قرار خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد یافت
 الی باب الله تعالی علی تفاوت درجات الاسعود و این اصول باین
 کثرت و باین نوع اجزای او خواهد گشت تا بقطره لا دریا خواهد گشت
 و گاه را کوه خواهد کرد و ایند و چون این اصول اجزای او باشد بناچار از کمال
 و برکات آن اجزا خواهد بود ازین جافرق و میان این کمال و سایر افراد
 انفس ان توان شناخت که آن دریا محیط است و اینها در یک قطره ای محف
 لای دریا پس آنها او را چه شناسد و از کمال او چه دریا بیند خوش گفت الهی
 چیست این که او کیا خود را کردی ایست و از شناخت قریافت و در ترائف
 ایست از شناخت و چنانچه در میان انفس کمال و انفس ناقص
 بکثرت و خلقت اجزاء تفاوت است و میان طاعات و حسنات اینها
 نیز باندازه آن تفاوت است شخصی را که قصد زبان ببرد و به زبان یابد
 حق بگوید جل و علی چه نسبت دارد به شخصی که او را یک زبان ببرد و بگوید

و برکاتش از نیز مبره
 کامل نقیب او خواهد شد
 و کمال او جامع کما
 لات

یا

یا و حق نماید جل و علی ایمان و معرفت و سایر کمالات را بر این معنی قیاس باید کرد
 زیرا انهم لنا نورنا و انظر لنا انک علی کثرت قدر الخ لکن رب العالمین اولاد اخر الوصوة
 و اسلام علی رسوله و ایما علی رسوله الکرام و محمد العظام الی یوم القیام **مکتوب**
لسی حکیم مولانا بدر الدین و تحقیق عالم اراج و عالم مثال و غیره الحمد لله و سوا
 علی عباد و الذین اصطفتی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم مثال بود
 و بعد از مفارقت از بدن باز به عالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد
 بود و یک آنکه که در خواب در عالم مثال احساس نماید نوشته بودند که این سخن را
 خوار بسیا دارد اگر قبول اینان فروغ بسیار برین سخن متفرع خواهد شد که این قسم
 خیالات از صدق قلیل الشیبه است مباد که شما را براه غیر مشهوری دلالت نماید
 چنانکه کلامی ضرورت با وجود موانع و تحقیق بحث نوشته آمد و الله سبحانه و تعالی الی
 سبیل الرشاد و اینها در عالم محسوس را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال
 و عالم اجساد و عالم مثال را بر پنج گفته اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته
 اند عالم مثال در یک مراتب است مرعانی و حقایق این در دو عالم که معانی و حقایق
 اجساد و ارواح در عالم مثال بصورت لطیفه منبسط در آنجا مناسب به معنی و حقیقت
 ت و انیمه دیگر است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور و تسمیات و اشکال نیست

ساخت

صورت حال در دنیای احوال دیگر متعارف است و هر چه یافته است در یک مرتبه است که فی
 حدود آنها متغیر هیچ صورت نیست اگر در دنیای صورت که این است از خارج آمده است و چون
 این سخن معلوم شد بداند که روح پیش از تعلق بدن عالم خود نیست که فوق عالم باشد
 است بعد از تعلق بدن اگر نزول نموده است به عالم اجساد و بعد از آن حقیقت خود آمده
 است به عالم مثال کار ندارد و پیش از تعلق و نه بعد از تعلق پیش از این نیست که در
 بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضی از احوال خود را در صورت آن عالم معلوم
 می نماید حسن و قبح احوال را از آنجا معلوم میسازد چنانچه در اوقات و مناسبات
 این معنی واضح و لایح است و باینست که بی آنکه از حس غایب شود این معنی احساس
 نماید و بعد از مخالفت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است
 که در عالم سفل است به عالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن نه از برای بوی
 جایی بدون عالم ارواح است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از حرکت این عالم نیست
 چنانچه گذشت و عالمی که در خواب در عالم احساس نموده می آید صورت و وضع آن
 عذوبت است که را می بیند آن گشت و از برای تنبیه و این معنی را بر روی ظاهر خفته اند
 و عذاب قبر از این قبیل نیست که حقیقت عذوبت است نه صورت و وضع عذوبت و بزر
 المی که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقی داشته باشد از قسم
 و زو

لکه

الهیاتی و شیوایی از نسبت عذاب اخروی اعادنا الله سبحانه منتهی مقداری و اعتبار
 نیست اگر شکر از آتشش در دوزخ و دنیا فتنه هر یک پاک بسوزد و متلاشی که تواند
 عذاب قبر را در رنگ خواب داشتن از عدم اطلاع است از صورت عذاب حقیقت
 عذاب و نیز مرثیه این است که به توبه مجازین عذاب دنیا است عذاب اخروی
 و این باطل است بنی العطلان سوال اگر چه بیانی الانفس حسن صورتها و لغی لم تنس
 فی منامها و معبودم می شود که توفیق الانفس چنانچه در صورت است در خواب نیز پیش
 یکی از عذابهای دنیا شمرده و عذاب دیگر از عذابهای اخروی گفتن بکنام و صبر است
 خواب بتوفیق از آن قبیل است که شخص از وطن مالموف خود بتوفیق درخت از برای سیر
 و شادی بیرون آید مخرج و سرور حاصل کند و فرموش و مان بوطن خود باز رجوع نماید
 و سیرگاه او عالم مثال است که متضمن غایب ملک و ملکوت است و توفیق موت در چنین
 است که انجا بدم و بطن مالموف است و تخریب بنا و معور ازین است که در توفیق از محبت
 و کلفت حاصل نیست بلکه توفیق فرح و سرور است و در توفیق موت شدت و کلفت است پس
 وطن متوفی فای نومی دنیا بود و معلوم که با و دنیا نیست از معاملات و نیایات و متوفی
 عذوبت از تخریب بطن مالموف خود انتقال با جرت نموده است و معاملات با در از معاملات
 اخروی گشته من مات فحققت قیامت قیامت با شکر دنیا را بکشوف خیالی و ظهور صورتی

خواب بود و عذاب قبر
 از عالم عذاب اخروی
 است متعلق
 به خواب و عذاب
 به خواب و عذاب

اعتقاد و یات مقوله ایل سون جماعت را که الله تعالی سیم ایزد است ندید و چرا
 به و خیال خود نموده اند که بجای است و اندک بجان و دل در این جماعت اند که شوند
 خبر طاعت علی الرسول الا بلیغ انب طاعت شهادت شهادت کفر و نیک
 کرایه چنانست که شمار از تقلید این ابا برین آورد و باغ کثیفیات خود سازد و بواله
 سجان دنیا و منکر و تقصیرات اعمالشان دشمن قوی است و اقی باشد که از
 حراط معتقدیم که چو پناه نیند از صدمت مغارفت تا بیک سال بکشمیده است چه بداند آن
 احتیاطها که در التزام متابعت و اهل سنت می شود و در تضاربت در تقلید این بزرگان
 سیکر و کفر فراموش گشت که محملات خود را مقتدا خود شد که در اندک حصار
 ما را بروی متفرج است احتمال عواقب ما بحسب ظاهر بسیار بعید بیناید چنان زنده
 نماند که رشته بخات اسید گشته نشود و این واقعا من لکن رسته و بی نامن امور باشد و
 من این الهام مستجاب می و دریم بمقتضای علی در بیان اکه خطرات که از اسباب
 و علی گفته اند از به قبل صورت است و در تحقیق تحقیق که در علم اسلام علی عباد الله
 اصطلاح نداشتند بود و در که روی از راه دانی پرسید که چرم غم پرست که گفت بمقتضای
 و بهر علی شکی نیست چنان احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره را از اسباب و صله به
 در از متوجبات و تسلیم و سبک آید و بجا نهد و مقتضای نایزد و نداشت و در غفلت

بی متابعت این ذوق
 تا جبهه مشهور
 نیست خوش
 قطعی یا راسو
 قوف

این سخن

این سخن باندازه بجا می آید که قیاس است از مقدمات این راه صادق است و درین
 طعن اگر وصل است هر چند فی الحقیقه محصل است با اعتبار صورت است و اگر و است
 هر چند فی الحقیقه مباحه است بهم بجا حفظ صورت کاین دین بجا نیز کاین راه
 از حیز اعتبار قطعه است منفی وجود لکن نیست و نیز محقق و مبطل درین بجا
 شرکت دارد چو کیم در و فلاطه یونان نیز ازین بجا با جریزه و از علوم و معارف
 این موطن محظوظ و طبع غایت مافی الباب محقق را کین دولت از راه صفای قلب
 حاصل شود و مبطل را از راه صفای نفس چو آن بعد از این می برود و این مبطل است
 می از راه برود گرفتار صورت و از معنی بجز صورت نیست غافل معنی چه دانند آخر که کو
 با احتمال جانان پنهان چه کار دارد لکن محقق را احتمال بجات از صورت گاین است و
 مبطل منهمک در صورت بی التزام ملت انبیا علیهم الصلوه و السلام خلاصی از
 گرفتاری صورت محال است و ایضا بجا صورت داخل دایره علم است لکن چو
 حال و زوئی دردی پر توئی اندازد آن علم حال نماند و در آن بجا مشهود است
 است لکن بعنوان مظهریت و صحت و شهود کثرت بهر عنوان که بود و با در و با
 است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نامی نیست این نماند مشهور و جزو
 حد حقیقه هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر و وزیر که فنا عبارت از

که مطابق فقر است و نظر صرفیه با اعتباری که در غلبه حال است است و در روز
مختلفی است و نقلی ثابت اند و از شرع مستور حکم به ثبوت برستار با اقرب بقوا
بست از آنکه ملاحظه عدم شهود آنها نموده حکم بعدم جود استوار با غایبین علماء که
بوجود کثرت قایل اند معوق در آن ^{مغیر} کثرت مقصود نیست و تصوف نیز
باین معنی اعتباری نموده اند هر چند تکلیفی قطعی آن بشریعت مناسبت و آنچه علمای
فرموده اند بی تکلیف صادق است و بی تحمل مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد
اثبات وجود مستقبل مستند نمی نمایند تا کجا پیش سخن بود و کثرت بر واجب
کند تعالی وجود و صفی مضایق مستعار از غیر اثبات مینمایند جای خطی است
علی الا بر دین الله نسبت غلط نمون غلط محض غلط است و آپس مانند کانی ^{درین}
را از علماء گرفته ایم و مذہب ملت را از برکات ایشان اخذ نمود و اگر در ایشان
کجایش طعن بود اعتقاد از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا اطاعت علی را مثال
و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تنقید و تنبیه در دین شمرده بدین بیان احکم
کرده اند ^{و گفته اند} از غیر بیست فتنه نمودند اما که صورت را معترض خیال کرده است و نیز
بدر پوشت چه دعوت گرفتاری علماء به تنبیه است و مشایخ و مطلوب صاحب نقلی صورت و
شکل انصاف باید داد که کدام گرفتار نیست و کدام بیست و ساده است اما و با کمال

اجزاء شریعت است که بمبای
آن بر توفیق است و جاری
و عود و عود صاحب شریعت

و محض

اند که

روزی

اوست ضلال امین ربنا اتقوا من الذنک رحمة و هی لنا من امرنا شد و السلام
مکتوب است و سیم بهر آنکه محصل در بیان تحقیق این سخن شیخ است فی الدین معیری که
تا کافر نشود و بر سر برد و نیز در و بهر خود جفت نشود و مسلمان نگردد
ملا شمس با سقامت باشد پیر سیده بود که شیخ الشیخ نعم الدین کی مثنوی
در رساله ایشان و اما لکن نوشته اند که تا کافر نشود و مسلمان نشود و اگر بر سر
خود بر مسلمان نشود تا بهما در خود جفت نشود و مسلمان نشود و مراد این
کلمات چیست بدینکه مراد از کفر کفر در طریقت است که عبارت از مرتبه جمیع
که موطن است و مقام عدم امتیاز است میان حسین اسلام و کفر و تبعی
کفر بیک چنانچه اسلام را تسخیر می کند کفر را از انجا حسن می یابد و هر دو را
هم اسم الهی و اسم الحقیقی از بر و مظهر میگرد و ملت میگرد و این آن کفر است
که مقصود از آن خبر داد است و در آن بوده است و بر آن مرده که گفته است ^{مکتوب}
کفر بدین الله و کفر واجب ^{و عند المسالین} و قبیح
مثل قول انا الحق و قول ایس فی جیبی مسوی الله بعد انما ان ^{نسخه} جمیع است که منشأ
آن استلای حب غلبه محبت محبوب حقیقی است که غیر از محبوب از نظرش ^{مستور}
عشقه است و مرشد و حب محبوب بنی ^{این} مقام مقام جلیل است و مقام حیرت

و قول سبحانی
چنانچه با برید
سکنت اندام

کار خود میکنند تا الحقیقه بلائی مانده است که دشمن جان نیست
 یک دشمن خونیت مگر این خبیث دشمن بدوئی با ملایک و وزیر باید داشت
 سر برادر و ضامن این چهار دیده خواهد شد و خوار و زاری که شد حجاب راه
 این کس نفس این کس است و برادر خارج از بحث است که از دشمن بدوئی دعوت
 مینماید و از هر عالم مستقیم بسبیل بخیر اند بعد از انقیاد نفس دفع ان دشمن غایبی
 با ملایک خداوندی جل سلطان و با سیل و جود مقصود است آن عبادی لب لب
 علیه السلام بشا ایتیت مر عباد و اگر از رقیب نفس برآمده اند بیا
 ت معبود حقیقی بخت اند و الله جبار الموفق و انکه گفته اند که نایب و
 خود جفت نشود و سلمان نشود و تواند بود که زما و او عین ثابته او را برود و
 شده باشد که مسبب ظهور وجود است و در خارج در اصطلاح این طایفه
 از عین ثابت بیا در تغییر آمده است عزیز می فرمود و لدت ای ایها ان دانش
 اخبار مراد از ام عین ثابته خود داشته و پذیر آن ام اسم الهی را جل سلطان
 خواسته که عین که به ظلم و ظلم و عکس و پرتو است جل بر در خارج بود
 سطر آن عین ثابت گشته است تغییر از آن ظهور بلاوت نمود با جل بر
 میگویند و عین ثابته میخواهند و این عین ثابته را عین و جوی میگویند زیرا که
 معنی

او کار خود میکنند
 اول سر خود باید تیر
 بدو و انقیاد نفس
 خود باید برآمد
 او را خوار
 شود

لا آن اسم است
 جل مقام چون
 ظهور آن اسم

تعیینات نیز این طایفه عالمی نیست که از تعینات خبر میگویند و صفات
 خمس نیز گویند و تعین و مرتبه و جوب اثبات مینماید و تعین و مرتبه
 امکان ثابت میکند و تعین و جوی تعین و وحدت و تعین و احدیت است
 که هر دو مرتبه عالم است و فرق با جهل و تفصیل علی است و تعین که در مرتبه
 امکان است اثبات مینماید و تعین و جوی است و تعین مثالی است و تعین حسی
 و چون عین نهاده است که تعین و جوی دارد و این شخص که نظر است و آن عین
 را پس تا در این شخص از عالم وجود بود که از عالم امکان ظهور داده است و
 جفت شدن بیا و باین معنی است که تعین امکان شخص بآن تعین و جوی که
 حقیقت اتم است متحد شود و چون ممکن کرد امکان برشت از تجزیه واجب در جوی
 نهاده تعین امکانی او را نظر مختلف شود و نایب خود را بر تعین و جوی
 اطلاق دهد تا تعین امکانی فی نفس الامر با تعین و جوی متحد گردد
 که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بر سهواست اگر زوال
 تعین است بشود و تعلق دارد و اگر تعین است بهم بشود و است که آن این که در دنیا
 این شود و آن ظهور شکل کرد و بر تو اس و چون آن شخص این تعین خود را با
 تعین متحد یافت امیدوار آن گشت که از ملکوت امکانی و ابدی است

چون عین ثابت
 در مرتبه واحدیت
 است تا چار تعین آن
 و جوی بوده چون
 حقیقت آن شخص
 ممکن همان عین
 برت است

آن تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی دهد و بعد از تعجیل اعتقاد و بعد از اتمام احکام
 فقهی اوقات خود را مستغرق فکر الهی جلالت و بایست که در هر چه که طریق
 فکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و متناهی آن هر چه باشد از الحسن الحسنة
 از ان اعتنا ب لازم باید داشت هر چه جزو فکر الهی است که ترک خوردن ب
 حال کند نیست بشما در حضور یک گفته شده است که هر چند در امور غیریهی احتیاط کرد
 می آید در مشغولی می آفرید و اگر مداین در امور غیریهی می آید خود حلاوت و اعتدال
 مشغولی به برادر و خواهر و فرزندان چه نگیرد و الله سبحانه و تعالی
 سیر و پیچیدگی میرزا منوچهر در تعزیت و تعجیل حضرت حق جلالت و تعالی
 بر خود دار سعادت اظلال را خوش وقت جمعیت ملا و حضرت الله مامی را در حق
 ایشان با حق تعالی فرموده ای فرزند زمان مخوان شباب چنانچه آوان هوا و بوی
 آوان تعجیل علم عمل است نیز محلی به مقتضای شریعت غلام دین آوان با وجود استلای
 موانع الهی و غیره نفسانید بوجود داید با ضعیف مزیت و اعتبار و اعتدال و دار و دار
 عملی که در غیر این آوان بوقوع آید چه وجود مانی که باعث بخت عین است آن آوان
 سمان برده است و عدم مانی که است لازم عدم اندوخته است معامله اندر زمین الله
 ازین جاست که خواص بکبر و خواص ملک افضل اند که طاعت بشیر مقرر می آید

و سه بار

و عبادت ملک بهی از حضرت موانع و لغت اعتبار اندر بسیار بسیار در آن
 استلای بعد است که موانع و لغت اندک نزد ایشان در آن وقت با ضعیف
 مزیت و اعتبار دارد از نزد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آید معلوم
 است که هر چه بکس مرضی اعداء الله است که نفس و شیطان باشند و علم عمل
 به مقتضای شریعت غلام مرضی حضرت رحمن جل سلطان از قطاعات و بوی
 دور است که عداوتی مولی را راضی دارند و موی که موی نعمت در سطح
 باشند و الله سبحانه و تعالی مکتوب است بهی و بی بی در آن وقت
 مکتوب است بهی و بی بی در آن وقت مکتوب است بهی و بی بی در آن وقت
 قبر که با احادیث صحاح مشهوره بلکه با بیتهای قرآن نیز ثابت شده است تزلزل
 دارد بلکه نزدیک است که با تمامه و انما آن جرم نهانند مقتضای استنباط ایشان
 احسان احوال موتائی غیر موفون است بر شایع واحد و بر شرف استقامت
 که منافق تعذیر بیدار است که تذبذب و اضطراب از لوازم آن است جواب در حل این
 اشکال نیست که حتی علی عالم ازین که وطن قبر است از قبیل حیوت و نبوی است که در کمال
 و احسان و لازم است که نظام این باشد بر مرضی است احسن فقط انجا که نسبت
 که در حدان الله و عذاب نمایان پس حیوت بر رخ که فی الحقیقه و نبوی است که تعلق
 در دنیا و ملک منافق این

مربوبه با این دو نام است
 در حضوره و در آن وقت
 با حق جلالت و تعالی
 در دنیا و ملک منافق این

روح بدین انجائمه خلق روح است میدن که در شاه دنیوی وجود است
که موانعی غیر مدفون بحیث برزخ عذاب و الم نمی بیند و هیچ حرکتی و اضطرابی
بجوان بر خیز از اینها بوجود پیدا نمی پذیرد صاف فرموده است صادق با علی
و علی آله الصلوات و التسلیما امها و اکملها با آنکه گویم و جسمها و این اشکال و مثال
این اشکال نه این که فکر نبوت و راه طوطی و فکر است اموری که عقل در درک
انها قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد
انها برای چه معبود می کشند صلوات الله تعالی و تسلیما بر همه عالم جمیع
و عذاب اخروی را چرا به بعثت ایشان مربوط می باشد چنانکه قال الله تبارک
و تعالی و ما کان معذبتهم حتی یبعثوا یعلموا عقل هر چند حجت است اما حجت با لغو
صحت و در حجت کامل بر حجت با لغو به بعثت انبیا متحقق گشته است علیهم السلام
و زبان عذر و کلمات مؤمنین قال الله تبارک و تعالی و رسلا مبشرون و منذرین
این لیلایکون للناس علی الله حجة بعد المرسل و کان الله عزیز حکیم و چون در
عقل را در بعضی امور قصور ثابت شد پس جمیع احکام شرعی بر عین این عقل
منجمله از آن مستحسن نباشد و حق الحقیقه التزام تطبیق آن حکم با استقلال عقل
بود اما بطور نبوت باشد عاونا الله سبحانه من ذلک اول فکر الهی

بسیار

بر رسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تاو جمیع احکام او را صادق
و انسته نشود و بسید آن از ظلمات شکوک و شبهات خل و می میرد اصل
باید معقول ساخت تا فروغ می تکلف معقول معلوم گردند و تفرغ را بی
اثبات اصل معقول ختن بسیار معسرست و اقرب بوصول این تصدیق
بوصول اطمینان قلب ذکر الهی است جل سطا تعالی قال الله تبارک و تعالی الا
بذكر الله یطمین القلوب و الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم حسن ما تب
براه نظر و استدلال باین مطلب رسیدن دور در دست پای استدلال است
باین بود که پای چوبین تحت بی تمکین بود و باید دانست که عقیده انبیا بعد
از اثبات نبوت شان و بعد از تصدیق رسالت شان علیهم الصلوات
و التسلیات از استدلال است تعلیم او بر سخنان این الابرار درین وقت عین
استدلال است عقل شخصی که اصل را با استدلال اثبات نموده باشد و قوی که در
اصل ناشی گردد و همه مستحیال استدلال خواهد بود و با استدلال اصول و اثبات
جمیع فروع مستدل خواهد بود و الله الذین یهدوا الیها و ما کان مهتدین الا صریحا
الله لقد جعلت سبیلنا بالحق و سلیم علی من اتبع الهدی مکتوب است و حق
بدان محمد طهارت حق در بیان آنکه هر چه جمیل مطلق آید سجا جمیل الیک

درین وقت

رب العالمین و ایما علی کل حال از اخبار پراکنده متوجس نباشد و دلش نشود
 بر چارچوب مطلق جلالت نه پدید آید زیرا بود اگر چه بصورت جلال نماید اما فی
 تحقیق جمال باشد این سخن تیرا محمول نباشد و بر توفیق صرف نشود که تمام محقق
 دارد و بر این معنی است بکفایت و توفیق است راست نباید اگر در دنیا ملاقات شود
 ضریها و الا متعاضد است نزدیک است به مراتب المزمع من اجتناب سلیب بخش
 معجز نیست باقیه نوشتار بود و اطلاع یافت در جواب آنچه بقتضای است
 بخیال نوشتار فرزند ان و دوستان بجمیع باشند در مکان خود ثابت بود
 و بقتضای او تعالی را حق بکنند و شسته بملازمین در جواب سوال او
 معنی مدینه استغفر امتی تحقیق در جواب باید دانست از قول ان
 سرور علیه و آله الصلوة والسلام که در حدیث تفریق این است به مقتضای
 و دو فرقه واقع شده است کلام فی النار الا واحد است ان است و در آن است
 در عذاب آن در خلود و ناز و دلام و در عذاب آن که منافی این است و همه
 مخصوص بکفایت غایت مافی الباب چون باعث دخولشان در آن است
 روشن است ناچار ایشان داخل ناکرده با اندازه و حجت اعتقاد معذب
 کردند بخلاف آن یک فرقه که معتقداتشان نجات بخش از عذاب ناست

تحقیق نوشتار که معجز نیست
 بیش حدیثی که شمره اعمال را
 شمره بودند

و سبب

و سبب فلاحشان است این قدر است که بعضی از آنها سبب
 اعمال سوء کردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نکردند جائز
 است که بقدر ذنب به عذاب نارسیدند و دخول نادر حق ایشان متحقق
 کرد پس بفرقی دیگر دخول نادر حق جمیع افراد اینها گاین است اگر چه خلود
 بنور و حق ایشان این فرق نماید جمیع دخول نادر بعضی است که از آتکاب
 اعمال سوء نموده اند و در کلامهم رمزیت باین بیان که لا یجفی و چون
 فرق نموده ایل قبل اند و در تکفیر هر آنها جرات نباید نمود تا زمانی که خدایت
 وین نشانند و در مقواترات احکام شرعی نیستند و قبول یا علم
 بحججه من الدین بالظهور نمکنند علی فرموده اند اگر نود و نه وجه کو ظله
 نشود و یک وجه السلام یافتن شود و تصحیح این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد
 و الله جل و اعلم و کلام حکم باید دانست که مراد از نصف یوم که فقر این است
 پیش از غنا و بان مدت بیست و نه ساعت یا نصف سال دینی است
 زیرا که یوم نزد حق جل و علی هزار سال است که بر او آن یوم مانند یک کالی است
 مما تعدون تا بدین معنی است و تقدیر آن مغضوب بعلم الهی است حق جل و
 بی آنکه در شب سال و ماه متعارف متحقق شود و مراد از فقیر ضابطه است

لا تخصیص

انکار

الترام اتیان احکام شرعیة نموده است و از مخطورات شرعیة اجتناب فرموده
 و در تفرجات و مراتب است بعضیها فوق بعضی و علماء مراتب آن در مقام
 فنا صورت می یابند و که غیر از حق جل و علا نه چیزی که داند و نیکیان نماید
 و هر که جامع مراتب اخلاص است از آنکه بعضی از آن مراتب دارد و در بعضی
 با وجود فنا هر قدر ظاهر هر چه در افضل است از آنکه با فنا فقر ظاهر دارد
 فانهم مکتوب بسی من هم مولانا محمد صادق کشی در فرق میان علم الیقین
 صوفیه و علم الیقین ارباب معقول الحمد و سلام علی عباده الذین احسن علم
 الیقین و صوفیه عبارت از یقین است با استدلال از اثر حاصل میشود و چون
 این معنی از این نظر استدلال نیز میرسد فرق میان علم یقین صوفیه و علم یقین
 ارباب معقول چه بود علم یقین صوفیه چه داخل کشف و شهود باشد و علم یقین
 علی بکدام وجه از ضیق نظر و ضیق فکر و فکر بر آید یقین است که در علم
 الیقین هر دو طایفه مشهود و اثر لازم است تا از این پیچ و خم فرود
 شود که غیر مشهود است غایت مافی الباب رقیب طری که در میان اثر و مشهور
 حاصل است و سبب انتقال است از وجود اثر وجود و در علم الیقین صوفیه ان
 ارتباط نیز مشهود و مکشوف است و در علم الیقین استدلال ان ارتباط نظر

جمیع مراتب فقر

بمشور

پی

است

نیست که تفکر و دلیل محتاج است پس ناچار از انتقال از وجود اثر وجود مشور
 طایفه اولی را حدسی بلکه بی حد باشد و طایفه ثانیه را این انتقال نظری و
 محوری بود پس یقین طایفه اولی داخل کشف و شهود باشد و یقین طایفه ثانیه
 از مشیق استدلال می یابد و طلاق استدلال در علم یقین صوفیه مبنی بر ظاهر
 صورت است که متضمن انتقال است از اثر مشور و فی الحقیقه کشف و شهود است
 بخلاف علم الیقین علما که به حقیقت استدلال است و چون ازین فرق و تنقیق
 بر اکثری پر کشیده مانده است ناچار در مرتبه حیرت مانده اند و جمعی از ناچار
 سلفی خود را بان اعتراض در درس خرد اند و بعضی اعتراف کرده علم الیقین صوفیه
 را تغییر استدلال از اثر مشور کرده اند لکن تقدم الاطلاع علی حقیقه
 الامر و الله حی الحق و یهدی السبیل والسلام علی من اتبع الهدی
 مکتوب چه علم خدایت خواجہ سام الدین احمد در جواب طلب مشهور
 بهیمن مفسر حج علی محمد و السلام علی عباده الذین احسن احوال و اوضاع
 فقراء این حد و مستوجب حد است مولانا الدعا و سلامتکم و عافیتکم
 صحیفه شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این تغییر است و در طایفه
 لوه ان مشور کثرت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حیرت شریفان

حیرت

متعلقان به متوطن و مدنون کرد و محدودا مکیا رقت متعلقان به نظر شرعی
 بکنند نزدیک است که منع مفهومی بشود اگر اینان مجزیه برون نظر متحصن می دانند
 و امید است که جهالت سلامت بر سر الامر الی التجدد دیگر از باره سبب سبب
 داشته بود که طبق نظر آن حکام الله شفقن انما از چهره امان نموده می آید و نظریه
 پانچ غرض از آن باره نمی آید جز آنکه یک قلمی انجا محسوس میگرد که غیر ظلمت این ضرر است
 و جهالت چه باشد با جمله ضرایب مطلقه است و الله سبحانه اعلم و السلام
 مکتوب چه در و یکم بیک از صالحاتی در فضیلت ضروری است در ضمن تامل
 کرمه یا ایها الذی اذا جاءک المؤمنات الایة قال الله تبارک و تعالی
 یا ایها الذی اذا جاءک المؤمنات یمایعک علی ان لا یشکرن بالله شیا
 و لا یرقن و لا یرزین و لا یقلعن اولادهم و لا یاتین بهن یغیرن بین
 امهاتهم و اولادهم و لا یجفین فی معرفت فها یمین و استغفر لهن الله
 ان الله غفور رحیم این کرمه روزی که نازل شده است و ان سرور علیه علی که
 الصلوات و السلام چون زیبعت جمال فارغ گشت شروع در بیعت مسافری
 زیبعت آن حضرت علیه علی آله الصلوات و السلام بدست بهر آن در وقت بیعت
 مشتاق چون دینام و اخلاقی رویه درین ثبت بر حال بسیار برده است
 بنابر آن

بجز در قول بود دست بهر که
 دست آن حضرت علیه الصلوات
 و السلام به دست ضیاء با بیعت نهاده

بنابر آن در وقت بیعت شایسته زیاده به بیعت جمال در میان آورد است
 و از جهت امثال امر خداوندی جل سلطان نه را در وقت نهی از عین فرموده است
 شرط اول آنکه هیچ چیز را با و تعالی شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود چه
 در استحقاق عبادت کسی که اعمال او از آن بیبره ریا و سمع پاک نباشد و از منظر
 طلب اجزاء غیر و تعالی و لو بالقول و لکن الحیل مبرر وجود آن کس از اثره شرک
 بهر دو نباشد و موجود مخلص نبود قال علیه علی اله الصلوات و السلام العوا شرک
 الا صقوا لانا الشکر الا لک صقوا علیه علی اله الصلوات و السلام التبر و التظیم
 مراد از شرک به واسطه کفر به اقدم رابع است در شرک معصوق که ینین از
 لیل شرک است و شش مجسم احکام اسلام و کفر شرک تعبیری از کفر شرک اسلام است
 و نیز در تبارک و تعالی شرک به شرک شرط توحید و استنداد و از احکام و طاعت و در
 فیه امر از این مقام که در چه باشد این اسلام شایع گشته است عین شرک و خلا
 است و طلب حاجت از سنگها و اثر شیده و تا تراشیده نفس و انکار از واجب
 الوجود تعالی و تقدس قال الله تعالی حکمید عن حال بعض اهل الضلال بریدون
 انشی کما الی الطاعت و قد امروا ان یکفروا به و یدید الشیطان ان یضلکم
 ضلالا معیدا اکثر زمان بواسطه کمال چه بل که در شایان استمداد ممنوع متبرک

از او طلب دفع بلیه ازین اسماء بی منتهی می نمایند و با دای مرا لم شرک و اهل شرک
 گرفتار اند علی الخصوص این معنی از نیک بد ایشان در وقت عرض مرض جدی
 که در زمان هند بسیار معروف است مشهور و محسوس کم زنی باشد که از وقایع
 این شرک خالی بود و بر کسی از رسوم ان اقدام نمایند الا من عصمها الله تعالی و تعظیم
 نمودن ایام معظمه و ترویج او در ان ایام رسوم متعارف هر چه در این مملکت
 رسمی و مستوجب کفر نیست و چنانچه در ایام یزدانی کفار و کلمه اسلام علی الخصوص زبان
 ایشان رسوم اهل کفر را بی اسم الله و عید خود می سازند و بدان شعبه می پندارند
 کفری نهایی دختران و خواهران در نیک اهل شرک می فرستند و طرفه ها
 خود را در رنگ کفار در ان موسم رنگ میکنند و به ترنج آتش را بر کرده می
 فرستند و ان موسم را اعتقاد و اعتبار می دهند و شرک است و کفر است بدین رسوم
 قال الله و شرک جاثون اکثرهم باللذاه و هم شرکون و حیوانات را که نظیر ایشان
 می کنند و بر قبرهای ایشان رفعت ان حیوانات را ذبح میکنند و در روایات
 فقیه این عمل را داخل شرک است و الله درین باب کلامی مبالغه نموده و این ذ
 بح را از جنس ذیالچین و نیک است اند که ممنوع شرعی است و داخل دایره کفر است
 ازین عمل نیز اجتناب باید نمود که شرک به شرک دارد و وجه نذر بسیار است چه اگر کار کند

بنوع
 نام
 محرمی

ذبح

ذبح حیوانی کنند و از کباب ذبح آن نمایند و نذایح جن محقق سازند و تشبیه
 عیده جن پیداکند و ازین عالم است صیام نساء که بدینیت پیران و پسران
 نگاه دارند و اکثر آنها و ایشان را از نذر خود تراشیده روزه های خود را نذر
 آنها نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه طعام خاص خواص
 بوضع مخصوص تعیین نمایند و تعیین ایام نیز می نمایند از برای صوم و مطالب
 و مقاصد خود را باین روزه نامربوط می سازند و بدینوسل این روزه ها از آنها
 حایج خود میخوانند و در ای حاجات خود را از آنها میدارند این شرک است در عباد
 تست و بدینوسل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خراسان است شتات
 این فعل را نیک باید دریافت و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که اوقات
 فرموده الصوم لی وانا اجزی بدینی صوم مخصوص از برای من است و غیر مراد
 عبادت صوم شرک نیست هر چند در هیچ عبادت شرک با و شایسته نیست
 اما تخصیص صوم از برای ایهام این عبادت است و تاکید نفی شرک در ان عبادت
 کرد نیست و تحصیل است آنچه بعضی از زمان در وقت اظهار شتاعت این فعل گویند
 که ما این روزه از برای خدا نگاه میداریم و ثواب از برای پیران می بخشیم اگر در این امر
 صلاح باشد تعیین ایام از برای صیام چه کار است و تخصیص طعام و تعیین اوقات

مختلفه در اقطار برای چیست بسیار است که در وقت اقطار از کتاب محرمات نمایند
و اقطار بامر حرام کنند و بی حاجات سوال و کذا فی کنند و به آن اقطار نمایند و قضا
خارج خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است و بموجب شرط این
نشر دوم که در وقت بیعت منشاء در میان آورده اند می از سرق بوده است که از کباب
سیات است و چون این دو میسر در اکثر افراد زمان متحقق است و کم زنی باشد که از دقایق
این دو میسر خالی بود نه این از میسر در بیعت نشان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن
نشان متصرف و بی تخاشی تلف و خرج آن نمایند داخل سارقان گردند و بکسر سرقه
متحقق شدند این معنی دعوم نساء توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیع
افراد نشان نزدیکیست که متحقق نشود الا من عصمها الله سبحانه لا شکی این معنی
را سیئه شمر دهند و بدقتور نمایند بسم الاستحلال نسبت به این سیئه در حق نساء غالب است
و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانده بعد از هر
زنان از نهی از سرقه فرمود که این دو میسر در حق نشان بواسطه تشبیح الاستحلال آن را نشانی
قدم واضح و در کفر دارد و از کجا سائر کباب سیات در حق ایشان منکر تر است و چون
زنان بواسطه کلام از اخذ اموال شوهران ملکه خیانت پیدا میشود و قبح تصرف
در اموال غیر از نظر نشان زائل میگردد و در بنود که در املاک غیر شوهران نیز مقیدی
تصرف

تصرف نمایند و بی تخاشی در اموال دیگران خیانت و سرقه کنند نزدیکیست که این معنی
باندک مایل واضح و لایح که در پیش تحقیق نفوذ نهی سرقه در حق زنان را بهم تمام اسلام آمد
و بعد از آنکه نسبت بایشان قبح آن متعین گشت **فصل نهم** در زنی حضرت پیغمبر علیه
علی آله الصلوٰه والسلام از اصحاب خود پرسیدند که صدانید که اسرق السارقین کیست یعنی
بهترین دزدان کدام عرض کردند که صدانید المیم فرماید آنحضرت فرمود علی و علیهم الصلوٰه
که اسرق السارقین کسی است که از خود بدزد و از آن نه از ایتام و کمال و از نهان
ازین سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین دزدان نباشد و مقصود از نیت نهان را باید
کرد که بی حصول نیت عمل هیچ نبود و قریه را درست باید خواند و رکوع و سجده را به
قلب یا آورد و قومه و جلسه بیشتر با طمینیان باید داد که درین بعد از رکوع دست باید ایستاد
و بمقدار یک تسبیح در استادن درنگ باید کرد و در میان دو سجده دست باید نهشت و بمقدار
یک تسبیح در نشستن مکث باید نمود تا در قومه و جلسه طمینیان میسر شود و هر که چنین
خورد در اقطار سارقان داخل سازد و مورد وعید کلام **نشر ثالث** که در بیعت نساء
منصوص است نهی از زنانهت تخصیص بیعت نساء باین منوط بواسطه آنست که حصول زنا را
اغلب بتوسل حصول رضا است از زنان باین عمل و عرض کردن اینهاست بنقض و
بهر مردان پس زنای درین عمل سابق باشند و رضای آنها در حصول این عمل معتبر نیست پس

این عمل در حق زنان که باشد و مردان درین عمل تابع زنان باشند ازین جا است که
حضرت حق بجا در کتاب مجید خود زن را از این برتری تقدیم فرموده و فرمود انزلت به
الزانی ما جلد و کل واحد منها ما یذیه جلدیه این ذمیه خسارت بخشش و ایضا آخرت است
و در جمیع ادیان مستقیم و منکر است ابو خذلیقه رضی الله عنه از حضرت پیغمبر روایت میکند
و علی اله الصلو و السلام ای کوه ادمیان از زنا پرهیز نمایند که در وی شش خلعت
است در دنیا و سه در آخرت اما سه خلعت که در دنیا است یکی آن است که بهای و نفوذ
نیت و صفا از زنا کنند از این میگوید دوم آنکه زنا مورث فقر است سوم آنکه نقصان
در عمری می آید و آن سه خلعت که زنا را در آخرت است یکی سخت غضب خداست
سپاس از او در دوزخ و دوم سوزی حساب است و سوم عذاب نار است بدانی که در حقیقت
نبوی آمده است علیه و علی اله الصلو و السلام که زنا و حیثمان نظر بسوء محرم است
و زنا و دستها که رفتن محرمات است و زنا و بهای رفتن بسوء محرمات قال الله تعالی
تبارک تعالی قال للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک احسن
و قال الله تعالی و قل للمؤمنات یغضوا من ابصارهن و یحفظن فروجهن بکلی وجه
مرد و منان را که به پوشید چنان خود را از حرام خدا نگاه دارد و فرجه های خود را از
محرمات و بگو مردان و مومنات را که چشمهای خود را به پوشید از محرمات و محافظت
کنند

کنند فرجه های خود را از محرمات باید داشت که در تابع چشم است تا زمانی که چشم
از محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون دل گرفتار شود محافظت
فرج متعسر است پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمده تا محافظت فرج متعسر
و محسرات دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آنکه زنان با
مردان بیگانه کلام نرم و ملایم گویند در گفتن بدکار و نهی بدی که مردان بدکار را در راه
سوء افکار و طبع بد در دل آنها افتد و بگویند زنا با مردان قرآن معروف و حسن را
که خالی ازین و بهم و طبع بود و نیز نهی آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود
پیش مردان نمایند و مردان را در خواستش نوازند و ایضا نهی آمده است از آنکه با بهای خود
بر زمین زنند تا معلوم نشود زینت پوشیده ایشان چنانچه خلخال را مثال آن در حدیث
آید و آید از آنکه زن مستلزم میل حال است به نساء و بالجمیع هر چه مجرب رفسق است
مفهم و مستقیم است احتیاط باید شود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات ننموده
نشود تا سلا متی از نفس محرمات می آید و الله سبحانه العاصم و ما توفیق الا الله
و علی اله توکل و الیه التیج پوشیده نماید که زن اجنبیه زن را در یک مراد اجنبیه
در حق نظر و مس معیروت و انیت که زن خود را برای غیر نفوذ خود بکار آید و خود را زینت
دید و فریب سازد و غیر نفوذ مرد باشد یا زن چنانچه مراد از نظر مشهور با مردان حرام است

و مسا من مردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنانه نیز نظر بشهوت بزنان حرامست
و مسا من بشهوت ایشان را حریم نیک این دقیقه را رعایت باید کرد و شاه راه نجاست
دنیا و آخرت است وصول مرد بزن بواسطه تباين صفتين قصور دارد و موانع در میان
تجانی و وصول زن بزن بواسطه اتحاد صفت است در کمال میسر و آسانست احتیاط
اینجا بیشتر مردی باید داشت و در منع نظر و مسا من نسای از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد و بلیغ و ابلاغ میان باید نمود **شرط چهارم** که در بیعت نشاء
فرموده است نهی از قتل اولاد است که زنان ایشان دختران خود را می کشند از
ترس فقر این عمل شیعی چنانچه متضمن قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است
نیز که از کبایر است **شرط پنجم** که در بیعت نشاء فرموده است نهی از
بیمتان و افترا است و چون این صنف در نشاء بیشتر بوده است تخصیص نهی با
میشان فرموده است این صنف را استند زایم صفات و الی الیه از زایل اخلاق که
متضمن کذب است که در جمیع ادیان حرام و مشکک است و نیز متضمن ایذاء مومن است
که مشب با بیمتان و افترا نموده است و ایذاء مومن حرام است و نیز مستلزم فساد
فی الاصل است که بعضی قرائن منع و مخطو و محرم و مشکک است **شرط ششم**
نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است علیه و علی اله الصلوات والسلام

در امری که فرمود این بشرط متضمن جمیع امثال امثال او امر و انشای از جمیع
قوانین شرعی است چه معلوه و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بناء اسلام بعد از اینها
بالله و بما جاء من عنده بالضرورة برین چهار رکن است نهی از پنجگانه را یکی
درین مقصور بحد و حرم ادا باید نمود و زکوة مال به رغبت بمقتضای زکوة
مال به رغبت بمقتضای زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر است
مالیاد است نگاه باید داشت و حج بیت الله که در شان آن بخبر صادق فرموده
است علیه و علی اله الصلوات والسلام ما كان قبلا نیز ادا باید نمود تا السلام را بر
پاداشته آید همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است
علیه و علی اله الصلوات والسلام ملائکة ینظرون الیکم الوریع یعنی بر پا دارند درین مشاغل
است و آن عبارت از ترک منهیات شرعی است از تناول مسکرات اجتناب
باید نمود و از نزدیک خرم باید داشت و محرم و منکر باید داشت و از غنا **اجتناب**
فردریک است داخل مهر و لعب است که حرام است و آمده است که الفنا رقت الزنا یعنی
افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که منع
است و نیز سحریت و ایذاء مومن بناحق مهر و دیکه باشد منتهی حد است اجتناب از این هم
فردریک است و تشکون بد اعتبار گفته و از نافرمانی و نیز مری یکی بد بگردانند که بخار

و از مرتبه ای بی برسد که صدق علیه علی الصلوة والسلام ازین برود منع فرموده
است لا طهرت ولا عدوی یعنی نشکون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکی بد یکی سبب
منطلق متحقق و تحقیق کابین و مخیم را اعتبار کنند و امور طبیعی ازینها استفسار نمایند
و اینها را عالم با امور غیره ندانند که در مشرعیات مبالغه منع آن آمده است و شکر کنند
و تسبیح را از غرض بیزد که حرام قطعی است و قدم را سنج در کفر دارد و هیچ کس به از سحر و سحر
نزدیکتر نگردد نسبت احتیاط باید کرد که تمیز از دقایق آن بفعل نیاید که آمده است که
مسلم تا زمانی که اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد
اعاذنا الله بجان انومان سحر از وی متحقق شود پس کثیری سحر و ایمان نقیض یکدیگرند
اگر سحر است ایمان نیست شکر عایت این دقیق باید کرد تا داخل در کار ایمان
نیفتد به شومی این عمل السلام الله است نه در با جمل آنچه تحب صادق فرموده است
علیه و علی الصلوة والسلام و علما در کتب شرعی از بیان فرموده اند بجان و دل در شاک
آن باید که بشید و خلاف آنرا سم قاتل باید اندیشید که بیست ابوی رساند و بعد از آنکه
مبتلا گواند و چون نشاء با بیعت این بهر نظر ابطرا قبول نمود آن سرور علیه و علی
الصلوة والسلام بمجد و قریب اینها بیعت فرمود و با هر حق جل و علایشان را طلب
مغفرت نمود و استغفاری که از آن سرور علیه و علی الصلوة والسلام با هر حق جل و علی

درین

در حق جا عدا بدو قریب آید امید واری تمام است که با جابت برسد و آن
جماعه مغفوره کردند پس از دو بابی مسفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه
اگر کرده آنها و بود و ازین آنها او سخن میکند و ازین بیعت و ازین استغفار در حق
اول امید واری عظیم است پس از آن که باین شرط اعتراف نماید و بمقتضای
انها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار بکرات آن استغفار گردد
قال الله تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و انتم یعنی چه کار دارد خدای
تعالی بعد از این که شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت
از قبول کردن احکام شرعی است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات و راه
رسندگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه علی الصلوة والسلام و استغفار
و محو استغفار و بیزد برای این غرض میکند که شریعت نماید و بیکت ایمان میرسد
لست در اعتقاد و عمل شریعت پیدا میشود که آنکه مریدان هر چه دانند گفتند و هر چه
خوانند خورند و بیزد اینها کردند و از عذاب نجات یابند که این معنی تمی محض است
آنجا بی دین کسی شفاعت ننماید که در نامر تفسی نبود و شفاعت او نکند مگر تفسی
و قسنت مگر بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب شریعت دلچسبی اگر از وی
واقع شود و شفاعت ندارد که آن ممکن بود **سوال** در مذنب را بگوید اعتبار مرا

از آن طرف نه پذیرد کمال او نقصان و زمین طرف مغرب و در کار من باشد با آنکه که ششم
که مقابل و محاذات که در حصول رویه بشرط باشد باید که چنانچه در جانب مرئی شرط است
در جانب برائی بشرط باشد نیز آنکه مقابل مرتبه است که مقتضایا بمقابلین تا بهیمت که در برائی
باشد پس لازم آنکه که حضرت حق سبحانه بهم شایان بپسند و صف و بیت اشیا و اربابیت باشد
تعالی و تقدس و آن مخالف مخصوص قرآنی است قال الله تعالی و الله بصیر لما تعملون و هو السميع
البصیر و سیری الله عملکم و انما مستلزم نقص است و سلب صفت کامل است انوی
تعالی **سوال** آنکه گویند که رویه از اقسام علم است و در علم محاذات علم و معلوم هیچ و کار
نیست **جواب** گویند که رویه از صفات کامل و به استقلال مراد و جبهه بصیرت و تقوی قرآنی ثابت
و رجاء آن علم خلق الله است و تو سلم از اقسام علم بود عدم الشرائع محاذات در روی لازم
نمی آید که علم بود و در قسم ششم قسمی که محاذات معلوم در روی بشرط نیست و قسم دیگر آن است
که محاذات در اینجا مشروط است و مصمم بر روی است و آن در ممکنات اعلائی اقسام علم است
که در مرتبه اطمینان قلب است و در معقولات از معانی و بهم اسنی حاصل نیست محسوسات
که ازین معارضه و راست است و ازین خلد بهیست و ازین جا است که حضرت خلیو الرحمن
علیه السلام و علیه الصلوه و السلام با وجود ایمان و یقین به اشیائی موقی سوال رویتا حیاتی
موقی نمود اطمینان قلب را با و حاصل نماید **باید دانست** که رویه از صفات کامل است

هرگاه

هرگاه در واجب تعالی کاین نبود در ممکن از کاین پیدا کرد که کمالی که در ممکن ظهور نموده
عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت و جوب تعالی و تقدس کاین و ثابت بوده
خداوند کمالی که در ممکن بود در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فاحذ از مشروط
است اگر کمال است در روی عاریتی است از مرتبه حضرت و جوب تعالی و تقدس و
که ضمیمه کمال است بیت نیل و دم از خاند چهر نخست: تو دایمی چه چهر من چه شست
و جواب دیگر بر اصل سوال را گویند که این اعتباری در جوب هم ضمیمه است تعالی و تقدس در رنگ
نقی بدین نفی وجود هم می نماید از آن جناب قدس خداوندی جو شاد پس این اعتبار صادق
نبود که مستلزم محال عقلی است بیا نشن آمنت که اگر حضرت حق سبحانه و تعالی موجود باشد
البت در همه از جهات این عالم خواهد بود و در فوق خواهد بود و در تحت با قدم خواهد بود یا
خلق یا در بین خواهد بود و در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است
که منافق الوهیت تعالی و تقدس عن ذالک **والا** تواند بود که در جمیع جهات عالم باشد
جواب گویند که در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم
البت برای عالم خواهد بود زیرا که در آن نیست لازم غیریت است و الا نشان متغایر آن
قضیه مقدره از باب معقول است و آن تحدید است بر شیده اما که تقدس ازین قسم
شبهات زده اند و در غیره التزم فرقی است در میان احکام غیب و احکام مشاهدات

وعدم قیاس کردن است غایب بر شاهد چه تواند بود که بعضی احکام در شاهد صادق باشد
 و در غایب کاذب و در شاهد کمال باشد و در غایب تقبیض فرید که تباین موطن مستلزم
 تباین احکام است علی الحقیق که در میان موطن بکون بعید بود و اما مقتضای رب الایک
 حضرت حق سبحان و العالی در این توهمات و تخیلات مشتمله افکار بر بعضی قضا
 قضا اینست و گویا احادیث صحاح بنویسند ایمان باین قسم احکام منزه باید بود و
 انرا موقوف بر علم بچگون موطن باید نمود و مقصود را در آن کیفیت آنرا بخود راجع باید و
 شد و آنکه در آن خود را مقدس ساختن لفظی آن احکام باید کرد که از مسوای و صواب
 دور است و تواند بود که چیزی را بسیار که در نفس امر صادق باشد از در آن عقلی ناقص
 مستبعد بود عقل اگر کفایت میکرد مثل این سنا که مقتضای ارباب معقول است
 در جمیع احکام عقلیه محتمل بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک مسئله الی احد بعد از
 الا الواحد آن غلط کرده است که بر نال در منصف و نالی تامل واضح است درین مقام اتم
 خیر زنی لعن او بنمایند و باین عبارت ایراد میکنند و العجب من یغنی جموع فی تعلیم الایة العامة
 عن الخطاء فی الفکر و تعلیمها ثم اذا جاء الی جموع المطلب الاشر فی وقع مواشیاء بعضی من
 البله و الصبیان علماء ایست شکر الله تعالی تسعیم اثبات جمیع احکام شرعیة بنمایند و ایمان
 به جمیع احکام شرعیة را در معقول باشند آن احکام باید و بعضی عدم در یافت کیفیت آنها فی
 آن

کبار خدای محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی و ما لهما فی که در محفل
 مسلمانان وقت گذشت مد ظله المولود و سلام علی عباده الذی اصاب لطفی اقول و اوضح
 این حدود و مستوجب حرمت محبتیهای عجیب نمیکند و بعد از این الله سبحان و
 درین گفت گوای امور و فی اصول اسلامیة مسأله و مدار اینها را باید و بر همین
 عبارت که در خلوت و در محاسن خاصه بیان میکند و درین معرکه بقونین الله سبحان و
 می نماید که بگوید مبدل از سعید و فقیری باید و خصوصاً امشب که شب بهر ماه و
 رمضان بوده آن قدر از بعثت انبیاء علیهم الصلوات و السلام و از عدم استقلال
 عقل و از ایمان یا خیرت و عذاب و ثواب و از اثبات ربه و از حانثیت نبوت خاتم
 المرسل و از مجرد هر مایه و از افتخار بخلقا و از ندیدن رضی الله تعالی عنهم اجمعین و سنت
 تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن و جنیان و از عذاب و ثواب ایشان و مثال
 آنها بسیار مذکور شد و بحسن استماع جمیع گردید و همچنین درین ضمن مشایخ دیگر از
 احوال قطریه ابدال و اتولد و بیان خصوصیات ایشان گوناگون گذاشتند و کثرت
 حمد الله بجان که بجای می مانند و تغییر ظاهر نمیشود و درین واقعات و ملاقات
 حق را سجده مصلحت با و سر و مکتون بود الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتد لہ
 لولا ان هدانا الله لقد جازت رسولنا بالحق و کبره فتم قرآن را تا سوره علیک بکرم

ایم مشبذان مجله کس بر گشت می ایم به تراویح اشتغال می افندی این در وقت
عقل صفت درین فقرات که عین جمعیت بود حاصل گشت الم لا و لا و ا خرا
مکتوب چهل و چهارم بمیر عبدالحق در مدح و ثناء و در دفع شبهات و کلمات و در بیان
باید از حقانیت اعتزاف می کرد و مسئله رویت در نزد بکره دلیل کبر نفس رویت آزد گشت
که رویت بجای تقاضاء محاذات و مقابله میکند سرش را با دانی و آن در حق واجب
تعالی مفقود است که مستلزم جهت است که منجر با حاطه و تحویر و نهایت است که مستلزم
نقص است و آن منافق الوهیت است فما الله عن ذالک علو اکبر اجواب که ظاهر
بر کمال جل سلطان درگاه درین نشاء نفعیه فانیه و ضویه بهر که عبارت از قسط
عمیمه جو فی جسم حرکت است قوت آن بید که بشرط مقابله و محاذات احساس
و ابصار اشیا نماید چنانکه در نشاء آخرت که قویه و باقیه است همان دو قسط عمیمه
قوتی عطا فرماید که بی بشرط مقابله و محاذات ابصار سرش نماید در جمیع جهات بودن
درش یابی جهت باشد ایجا اسعاده حیت و حال کوام زید که جاعل جل سلطان
در علای مرتبه اقتدار است و قابل مستعد احساس و ابصار ثبات مافی الباب یعنی
امکنه و از منته بواسطه بعضی حکم و مصالح بشرط محاذات و یقین جهت را در احساس ابصار
مرعی داشته است و در بعضی امکنه و از منته دیگر اعتبار این بشرط نظر نموده و بهما حصول
این

و فخر قرین منجربد زیرا که هر کس را بهر کاری ساختند که با عین و کار خاد منجرب
است کاری که بفکر عز و جها و در موقوفه مساحت از تقوی و تأیید با یاد است
تایید و مساحت که ترویج بشرع است فراموش بآن است که الشرع تحت السیف
گفته اند و همین که حلیل الاعتبار نیز موط به لشکر عا است که ارباب فقر و انجاب بلا
چه فتح و قدرت و قسم است خصمی است که آنرا موط به اسباب ساختند و آن صورت
فتح و قدرت است که تعلق با لشکر عز و دار و قسم دیگر حقیقت فتح و قدرت است که از
نزد سبب الاسباب است و کرمه و ما النصر الامن عنو الله اشارت به آن است
که تعلق با لشکر عا در دین پس لشکر عا بواسطه ذالک انکسار خود در از لشکر عز اصابت
نمود و از سبب سبب دلالت فرموده *میر* بهر که مشکستگان ازین میدان کوئی
و ایضا عا در قضای نماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه الصلو و السلام لا یرد
القضاء الا لدعا و سیف و جها و این قدرت ندا و کرد و قضای نماید پس عا باو
جود ضعف و شکست که توفیق تراوان لشکر عز و نیز لشکر عا همچون روح است هرگز
و لشکر عز اقبال است مراد از پس لشکر عز از لشکر عا چاره نمید و که غالب می راج
فایا تأیید و قدرت نبات از اینجا است که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه و
سلم یستفتح بجمع الیک المحاجرین یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و قدرت میفرمود بنور

فاذا جاع وقت الوصال العكس الحال ففي هذه الشقة الفرق بين الجاهل والملاحق
 انما يكون بعد الموت وظهر معنى الحديث القدسي الاطال لسوق الابرار الى لقاء الله وانما يكون
 لا شد لسوقه واعلم ان مع تحقق التنزل في هذه المرتبة ليس بين السالكين بين الابرار
 حجاب بل الحجاب كما هو مفقود ولكن التوجه الى مقام مفقود بل التوجه يكون شبهه
 اي الخلق في هذه مقام الدعوة وقد يقع التنزل من تلك التي مركز دائرة العالم الظلي الي
 النقطة التي هي مركز دائرة العدم وهو مقام الغفرا الله سبحانه واللائحة عند سجد
 انبياء صلى الله تعالى عليهم وعن اياتها ثم يقع العروج عن تلك النقطة الى مركز دائرة الا
 صلى التي هي دائرة مقامات الاشياء عليهم السلام تلك النقطة التي كثرها ظلمات
 غايب الظلمة في التنزل في ذلك المقام تنويره واشراقه عظيم القدر ومقابلها
 نقطة الاسلام وهي نقطة التي يقع العروج اليها بعد التنزل والظلمات ومقابلها
 النقطة الظلمة في كلمة لا اله الا الله والاسلام مكتوب **جهد وفتح سبلها** **وقت**
مؤظله **در اسرار دعا و مدحت علما و صلى كثر من دعا كويان احمد بغير بازيا فكلان**
 مولاد كاه وخادمان والابار كاه ميرسان واطهارا شكستكي ونيان مندي مي نمايد
 و تفكر شمت امن و امانى كه در دلت و اقبال بند كان شامل حال عام و خاص است بجاي
 آرد و در اوقات رجاء و اوان مغفلة اجابة دعا و ايمان اجتماع فقرات و فقرات عاكس
 و ظفر

النقطة

و نسبت بانفس آن سخن جهل مستحق بعد سبحان الله چنين سخن را علم بان سخن گفته اند ما ناکه
 صورت و ظلمت سخن را عين سخن تصوير نموده علم صورت سخن را علم سخن دانسته اند و آن مفعول
 است و دعوي عيت غير مسموع زير که سخن و صورت سخن با يكديگر نسبت است و در هر
 جانب نسبت ثابت است تغاير لازم الاثنان متغايران قضيه معتبره ارباب معقول است
 و ايضا علم بصورته سخن چگونه مستلزم علم سخن که هر دو در صورت سخن متساوي ظاهر است
 که تلبس با حکام مراتب نموده ظهور يبيد کرده است و بسيار از دقایق و اسرار را می بیند
 که در صورت نامی و نشانی از آنها نیست **بیت** که در صورت آن دلش انوار کشف
 حیرتی دارم که نماز را پس از پران خراشید کاش ظاهر سخن و بصرف خود در صورت سخن
 ظاهر شود باطن موقوف بر کاه ظاهر سخن رنگ محو و مراتب را تلبس نموده بصورت سخن
 ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرف خود نمی تواند بلکه **بیت** دیگر پیدا میکند پس
 صورت چنانچه از باطن سخن محو است از ظاهر سخن غیر محو بود پس ناچار علم آن صورت
 مستلزم آن سخن که ظاهر نمیشد بالجمله معلوم فی الحقیقه آن است که در ذهن کاین باشد
 و در ذهن چون صورت کاین است معلوم همان صورت باشد و صورت را کاه با **بیت**
 نسبت تغاير پیدا شد و علم صورت مستلزم علم سخن که هر دو یکست علم حضور است
 که حاضر مدرك آنجا نفس می رسد و ظلمت صورت در میان متخلل نکشته است

پس معلوم درین علم نفس شیء بوده صورتی از صور آن شیء پس علم حضوری اشرف بود
 بلکه علم همان بوده باشد پس میانی آن که علم حصولی بود چه باشد که بصورت علم
 حوزا و انموده است چه هر کس است که چهره خود را علم میوانند و نمیدانند پس علم حصولی
 از بذات و صفات واجب که با وجود ذات و صفات واجب تعالی و تقدس با این
 علم معلوم نباشد چه این علم فی الحقیقه علم بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه
 که شست صورت را در آن حضرت جل سلطانا در این نیست تا علم صورت را علم اصل
 صورت نموده آید چه بعضی گفته اند که حق را جل سلطانا مثل نیست اما مثال است لیکن
 این صورت مثال اگر ثابت شود غیر صورت ذیاتی است که بعلم تعلقی دارد تواند بود در مثال
 که اوصاف مخلوقات است صورت کاین باشد در ذهن ثابت نبود حدیث قوسیه لایق
 ارضی و لاسمائی و لکن بیعت قلب عبدالمؤمن مخصوص بقلب منوره مؤمن است که معانی
 او از سایر نام جدا است که بقضا و قضا مشرق گشت است و از حصول و راست بر حضوری
 پس معلوم است آنچه اگر کجایش است باعتبار حضور است و باعتبار حصول **مشروع**
 در کلام آئینه در آید او **باب داشت** که علم حضوری اتحاد عالم و معلوم است
 پس زوال این علم از عالم را میبود که معلوم نفس می است که از وی متفک نیست بلکه علم
 هم در اینجا عین عالم است و عین معلوم انکار که چنانچه پیش دارد **باب داشت** که در علم
 حضور

حضور چون معلوم نفس شیء است در صورت و هر ناچار معلوم در اینجا چنانچه است
 متکشف میگرد و کمال میبود علم می و آید و یکم معلوم میگرد و چه کند شیء عبارت
 از نفس شیء است و چون جمیع وجود و اعتبار را ماسقط شد و نفس ذات ماند که حا
 ضرر مدرک است که آن معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در اینجا که نفس نبود
 و نفس بلکه معلوم نکرد و غایت مافی الباب در علم حصولی هم انکشاف شیء است و هم
 درک شیء و در علم حضوری انکشاف شیء است مدرک نفس نیست پس که معلوم متکشف
 کرد و مدرک نشود پوشیده نماید که چون علم حضوری نسبت بذات و اجیبی جل سلطانا
 ثابت گشت که لازم آید که ذات و اجیبی سلطانا متکشفی کرد و ذات واجب تعالی
 که معلوم معلوم شود و این خلاف مقرر علم است که علم که این علم حضوری که بذات و اجیبی
 نفس تعلقی گرفته است درنگ رویت است که نسبت بر اجاب نفس الثبات میکنند که نفس
 آنچه است و درک مغفود است درین علم هم انکشافی باشد و درک مغفود بود برگاه
 رویت بذات و اجیبی تعلقی کند علم چه تعلقی کند که از و غیر العطف است محذور در درگاه
 است که مستلزم احاطه است نه در نفس انکشاف لاندک الامصار و مرودم نه در
 لا تراهم الا بصار **مسئله** آل چون درک حاصل نشود و انکشاف بچه کار آید که هم مقصود
 از انکشاف انکشاف را می است که حاصل است درک بود یا نه **مسئله** انکشاف بی درک

چگونه مستلزم التنازل باشد **جواب** علم با کشف کافی است و التنازل در کلمات یا نباشد
با آنکه گوئیم درک دران موطن نیز حاصل است اما بجهل الکلیفیت درکی که منقذ است و العلم
سجاده ایمان است که کفایت آن در علم در آید و حاطه معلوم نماید لایحطون به علما کثرت
علم حصولی است اگر درک در علم حضور غایب بود در علم حصولی از کجا آید که در علم آنچیز است و مرتبه
اصل مستفاد است لکن درک در اصل محمول الکلیفیت است و در علم معلوم الکلیفیت **مکتوب**
چهل و نهم کتاب مدیریت نعمان و آنکه علم حضور که عارف را بخیر و بر او و نعمت خلق
الحمد و سلام علی عباده الذین اصطفی یا بیاد است که علم حصولی نسبت به افاق است علم
حضوری نسبت به نفس چون معاد اقریبیه او تعالی بعارف تمام معرفت بود و بدان مقام
عالی خلی کرد این انفس در حق و حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل
میکرد و درین وقت اقریبیه او تعالی سجاده حکم نفس پیدا میکند و علم حضوری که او را با
نفسش داشت به آن اقریبیه تعلق پیدا میکند و باز منی که نزد اعیان واجب باشد
تعالی و علی که تعلق با نفس او است بعینه متعلق با احوال ندارد سجاده این خود معاد توفیق
و بقا مات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتم است اقریبیه دیگر است و کار و بار آن
دیگر از اتم باید گذشت و با شنیت باید اتم تا اقریبیه متصور شود و قاصدی از انظار شنیت
در توهم زانفت و آنرا در اتمی مثنی که درون اتم است مقام عوام کالاتی است

و درین

و این شنیت که در آن مرتبه بر تاق دارد مقام انبیاء و کرم است علیه السلام و التنازل
چنانچه صحیحی که درون مسکرت حال عدم است و صحیحی که بعد از مسکرت مقام خراف بلک
اضحی خاص و چنانچه اسلام که پیش از کفر طریقه است اسلام عوام اهل اسلام است و در
که بعد از کفر طریقت است اسلام اضحی الخاص عجایب معاند است بهر چند عارف جزو را و
دلالت تمام اما علم حضوری که بنفس عارف تعلق داشت بواجب تعلق پیدا میکند و علم
بنفس او که حضوری بود علم حصولی میکرد و در عشق چنین بر العجبیه با باشد عقل غفل
بی باین دقیقه نبود بلکه راجع جمیع فمیدین سازد و عارفی که در معرفت ربی جمیع الاضداد
مکتوب پنجاهم بقاضی نعم الدین در تقریر میان استدلال علماء راستین و استدلال را شیخ
الکفر بر سر استدلال از اشرار مومنان و مخلوق بخلق جبر سلطه ادهم کار علماء و فلول بر سر و بهم
کار علماء راستین که مکرور شد انبیاء الله علیه السلام و النبیات علماء ظهور از علم وجود
مخلوق علم وجود خالق پیدا میکند و وجود الله را دلیل بر وجود مخلوق خاصه ایمانی
و یقین بر وجود مخلوق حاصل می نمایند و ایمانی ازین راه مومنان حقیقه پیدا میکنند و علماء راستین
که در جات کمالات ولایت را قطع کرده به مقام دعوت که خاصه انبیاء است بالا صالت
علیهم الصلوات و التسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات استدلال
از اشرار مومنانی نمایند و ایمانی ازین راه مومنان حقیقی نیز پیدا میکنند و درجه در کمال است

نعيم كروايند که در ارضان اوست ثنائی و کروی را بطریق آنها گذشت و تفرع و جبر الی
 رزای بلقی نه بر آوردن دولت نکستی لیکن در بیان صراط مستقیم و در ایشان و لغز
 مستدق و مغرب و مطیع و عاصی بارسال رسول و انزال الکتاب ابلاغ مبین فرمود و حجت را
 بر فریقین درست نمود **مکتوب پنجا و دوم بقضیه محمد با شریعتی در فناء قلب و نفس**
از وال علم حصولی و حضوری فناء عبارت از نسیان ماسوی است بمعنا و ماسوی در علم
 اخاف و انفس نسیان اتفاق عبارت از زوال علم حصولی است نسبت بافاق نسیان نفس عبارت
 از زوال علم حصولی است نسبت با نفس چه علم حصولی بافاق تعلق دارد و علم حضوری
 با نفس زوال علم حصولی اشیا مطلقا هم هر چند تصور دارد که نسیان اولیاء است اما زوال
 علم حضوری مطلقا بسیار متعسر است عقل محال می بود و عدم حضور دیگر را بر مدارک مستفیض
 انکار و حضور نفسی بر نفس ضروری است نزد ایشان پس زوال علم حضوری نزد ایشان اگر چه
 یک لحظه باشد محذور بود و تکیه که زوال این علم مطلقا مشود بحجت لا یجوز ابد و نسیان اول
 که نسبت به علم حصولی است به فناء قلب تعلق دارد و نسیان ثانوی که نسبت به علم حضوری
 است مستلزم فناء نفس است که اتم و اکمل است و حقیقت فناء درین مرتبه است و فناء اول که
 صورت است بر این فناء و کما النقص است هر اورد چه علم حصولی فی الحقیقه ظن علم حصولی
 است پس ناچار فناء آن ظن فناء این بود و حصول این فناء نفس در مقام اطمینان می آید از
 فناء اول فناء ثانوی

عبارت از نسیان
 اولیاء
 اولیاء

جل و علی رضی و مرضی میگرد و بعد از بنا و رجوع معاملت تکمیل و ارشاد به او تعلق میگرد
 و جهاد و غزوات را میسر میگرد و باطنی مختلف عن صریح که ارکان بدن اند و هر یک تقضای
 امری از امور می نماید و خواستش شئی از اشیا میکند و هیچ یک از لطائف و حقایق این دولت
 میسر نیست اوست که انانیت ایستایی که ناشی از عنقراری است به سیاست بسیار صلاح می
 آرد و قوه ظهیر و غیب و سایر احوال و معانی را که با هم و سایر حیوانات را در آن شرکت است
 بحسن تربیت به اعتدال می آید سلطان الله لطیف که بدترین لطائف بوده است بهترین اشیا
 میگرد و در حق علیه السلام حنا که فی الجمله حنا که فی الاسلام از او فرموده **علا منشی**
 ماسوی از قلب عدم خطره را ماسوی است در قلب بختی که اگر به تعلق اخطار ماسوی
 نمایند خطره نکند بیکر قلب قبول آن نماید و علما معز زوال علم حضور نفسی عالم التعلق و عالم
 باطل عینا و اثر انزال علم و معلوم از وی متصور شود چه علم و معلوم در آن مرتبه نفس
 عالم نفس عالم متفلسف علم زوال نه بدید علم و معلوم متفی فکر و فناء اول فناء ثانوی
 رقتا و ثنائی فناء نفس که حقیقت فناء است **مکتوب پنجا و سیوم ایام حضرت محمد و**
ده خواجی محمد معصوم مد ظله فی زوال العین و الاله و جود و شهود و بیان از انکس
 ملا سید محمد الرحمن الموسی قال الله تعالی اهل حق علی الانسان حین من الدبر لم یکن شیء
 علیا مذکور علی باب باب قد اتی علی الانسان حین من الدبر لم یکن شیء مذکور

عبارت از نسیان
 اولیاء
 اولیاء

لا غنى ولا فقر لا شهوة ولا جرد ثم يعيد بعد ذلك ان شئت حيا يجوز ان يكون باقيا بغيرك
 ومخلقا باخلاقك بل ساريا قريبا بغيرك في عين الفناء وفيها نيك في عين البقاء
 لتوابعهم بغيرها وحصول كمال كل واحد منهما بوجود الآخر مثله مثل انسان اتفق في معدن الملح
 حتى صار شيئا فثبتا متعينا باحكام الملح الى ان صار كل واحد على ما بقي منه عين والآخر فلا جرم
 البيع كما تقتله وقطعه رجل الكدو بغيره ويتركه ولو بقي منه عين او اشرا من ذلك فالتعميم
 ما قال في الشعر الفارسي **سلكي** لا تدركك راو فتدركهم كروا تدركي من اين ادركي
 بهر شورا زكلك كستر نيب انهم فان قلت انك قد كتبت في الحجاب والرسايل ان زوال
 العين والاشياء لا يكون مشهورا لا وجوديا لا مستلزما له الا لحدوثه والاشياء والرفع الا
 شئنيته الثابت بين العبد وربه والرب بعبودية فما معنى زوال العين والاشياء في الوجود ايضا
 ههنا **قلت** الصانع الشئ بالشيء في غير احدية متخلعا عن احكامه ومتعينا باحكام
 الاخر لا يوجب رفع الاشئنيته عنهما حتى يكون الحاد والذوق فانه الانسان الملقى في معدن
 الملح ما اتحد مع الملح وما زال الشئنيته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه عن
 صفاته وبقاؤه بالملح مع بقاؤه الاشئنيته ثابت ما في الباب بذكر الاشئنيته بشيئة
 باشئنيته انظر مع الاصل لا استقلالها وتلك الاشئنيته الزائلة لها نوع استقلال
 في نظر العوام فالاشئنيته باقية بعد فلا الحاد ولا ذوقه وما معنى في الكعب والرسايل

عن الشر

عن الزوال الوجودي فمحور على القصور فيهم العوام فانهم يظنون ان مدافع الاشئنيته يقعون
 في الاتحاد والذوق قد تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا فبقا ان الشئ الذي يقع من
 من ذلك الانسان بعد صيرورته على حكمها يكون الحقيقة بتوابع الملح الذي يبيع في
 فك الانسان بغيره صوت الانسان الا ان قيس ذلك الملح الحكمي بغيره في ذلك
 الانسان وصورة بغيره لا ان يبقا الشئ الانسان بغيره اشتركت في زوال الشئ في
 الملح الذي يبيع بغيره صورة الانسان يمكن بواقع واما ما نحن بصدد فليس كذلك
 فالله المثل الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شيء ولا يوجد معه شيء ولا يعمل بالاشياء ولا يتصل
 بالاشياء عنده تعالى والاشياء ايضا غير متصلة به سبحانه ولا يتصل عنده سبحانه من لا
 يتغير لذاته ولا لهم بغيره ولا في اسماء وجوده الا كونه هو سبحانه لان كماله على
 معرفة التسمية والتقدير هو تعالى قريب من العالم ومع العالم بالقرب والمعية محبولة
 كيفيتها لا تقرب الجسد الجسد لا تقرب الجسم العرش بالجلوسات الامكان
 ومساكن الحدود كلها مسلوقة عن جناب قوسه تعالى عروج الاولياء لا يزوي في قربه
 سبحانه للعبود وصول الاسفيا لا يحصل التماس مع الله والفناء والهم للمفقاء احوال المعرفاء
 غير انهم بالاعقلاء وزوال العين والاشياء معنى لا يعرفه الا من رزقه ذلك كما ينبغي
 حقيقة فاسمع كلام هذه الطائفة بحسن الفطن والقبول ولا تفهم من مدلولهم الظاهر ومعناه

الطابق فاذر بها غلظ فيه غلظا فاحشا تفضل وتفضل والدموع الموقد للصواب
فان قلت قد جوزت زوال العين والاشتر من الانسان فما تقول فيما جاء في القرآن
المجيد في شأن خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوات والتسليمات قل انما ابتليتكم
بوجي الي وما جاء في الحديث النبوي على مصدره الصلوة والسلام انما ابتلي
بشكلكم اغضب كما يغضب البشر وليس هذا الابقاء الاشغال والاشتر من **قلت**
ليس كذلك ولا دلالة على قيام الاشتر الا انه لما في هذا ارجاع الانسان الكامل
بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوت الحق الى الحق سبحانه ربيته معه الصفة
البشرية والخصائص الانسانية بعد كسر سيطرة تلك الصفات ليحصل الثابت
بينه وبين العالم بعد ما زالت ويفتح الله باب الافادة والاستفادة بينه وبين العالم
بتلك الثابت والحكمة اللازمة لارجاع هذه الصفات البشرية والخاصة بها بعد
لها اجلاء المتكلمين واختيار المعصومين لتمييز الخبيث من الطيب بعد ذلك
من المعصومين ويحصل الايمان بالغيب بعد ما ليس الامر مستمرا حال يرجع تلك الصفات
قال الله تبارك وتعالى ويجعلناه ملكا نجسنا رجلا وللبناء عليهم ما يلزمون
فان قلت قال ما معنى زوال العين والاشتر من الانسان الكامل والحال ان الظاهر دايم
على الصفات البشرية باكل وميرب وبنام وميرج قال الله تبارك وتعالى في شأن الانبياء
عليهم

عليهم الصلوات والتسليمات وما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام قلت الفناء
والبقاء من الصفات الباطنة لا تعلق الظاهر بها بالاصالة فالظاهر دايم على كماله
والباطن يتخلع ويتلبس **فان قلت** لما بين الباطن متعدد ولاها متحقق بالبقاء والبقاء
او بغيرها فاي معنى **قلت** المتحقق بها انما هي لطيفة النفس التي هي
في الحقيقة حقيقة الانسان الحشائر العبرية باشرت قولنا فهي الامارات بالسواء ولا
والطهارة آخره والفاشية بعداوت الرحمان جل شانه ابتداء والواشقة عند المصيبة انتهاء
فهو مثل الاشغال وخير الاختيار في شدة بشره ليس في راد خيره على خير اهل الشيع
والنقد يعني شبيه ليس معنى الفناء الزوال الوجودي ومعنى البقاء بالله فهو زوال
مكان من الممكن راسا وحصول العجوب رثاسيا فانه محال عقلي والعقول بقاء لك كقول
يهو خلق وليس مع بقاء الامكان في مثل خلق وليس اثبت ارباب العقول في العناصير
يق الكون والعساو الا انهم الجواهر في ثباتها في الخالق مع بقول الصفة المتوحيه
ونحن لا نقول باليهوي ولا غيبوها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام والبقاء ومن
القدر مختار جل شانه جاء في الخبر ان يبلغ ملكة السموات من لم يولد مرتين كانه
اشارة الى ايجادها بالولادة الثانية والاولى البقاء بالله تبارك وتعالى او تشبيهها بالزوال
الصفات الزائلة وحصول الاطلاق الحميدة كاشها تشبيهها بالصفات مرتبة الوجوب فقلت

والتدبر وتلك تحققت في غير موضع آن ذات الممكن هو العدم ليس الوجود فليس الوجود
نوعا معني فلو كان الممكن يمكن في جميع الاحوال حال الغناء والبقاء كما كان في حال عدمها
الواجب تعالى واجب على الاستمرار والعدم لا يمكن ان يتغير ولا يتفصل عداه
ولكن ما قال في الشعر العا رسيه بيت سيرة وفي زمكان در دوعا لهر جوار كز نرند
والله اعلم ولا يخفى عليك ان بقاء الامكان في الممكن ليس عبادة عن بقاء الاشياء
في الممكن بقاء بشو في مرتبة من مراتب الشو فانها في الغناء والعدم والبقاء في بعض
الغناء بعد رد الامانات اليها وادخلها في التمكن في اليها من الجود
وتتبع كلها من الصفات الثابتة والنفوت القاصلة حتى هو بالعدم الصرف الكامل في
العدمية بحيث لم يوجد فيها ضافة ولا شبهة الي شيء ولا رسم فان وجود الاضافه
في العدم ينفي عن بشو ولو في الجملة مكتوب بنجاح وچهارم كان جهان در انشاء شمس
محقق وتمامه ابداء دين حتى سعادته تعالى في توفيق مشايخ خود وكرامت فرموده
ويعزروه محترم دارد بالني والامجاد عليه وعليهم الصلاه والسلام بيت
كوي توفيق مسادات وديان افكندة الله كس عبيدان در تقي ايد سوزن را چيكون
تلك ذات وتنعيمات ونيو كفي فانيه وقي كورا افند و تجليل رود که در حق آن عمل
بمقتضاي مشرعين لم يفرده آيد و با خست جمع مشو و الاحكام سم قاتق دارو که مشر مش افند
والله اعلم

والبديهي بان ضرب داده واني اكر معا لجه آن بدترياق حكيم مطلق جل شاد فرود
لنا آيد و كذا في آن مشرقي به تلخي اوامرونا بهي شرعيه كرده نشود با الجملة با ك
مس و نرود بر وفق مشرعت كه مناه آن بر سهولت هست ملكا ابد بدست ميبايد
و بانك غفلت و فراغت از ان دولت جا و داني از دست ميرود و عقل دور
الذمير را كما بايد فرمود و در كل طفلان بجز و موبز عوض نبايد كرهين خود
مت كه در بعضي دارند اكر آفر با تباين مشرعت مصطفوية على مصدر الصلاه
والسلام والتحية جمع سازند كراشيه كرده باشند عليهم الصلاه والسلام و دين
متين و نور سافه و معجز كره و انبياء ما فقير ان اكر سالها جان بكنم و در
يون عمل كره در شاه بازان نرسم با كونه توفيق سعادت و توفيق اكر عبيدان در ايد سوزن را چيكون
الهم و نقتنا لما تقب و نرقت بقيقه المرم رافق نرقصه و عافضا ليد ما بين خود به محمد
سعيد و خواجه محمد الشرف از باران محض صوم الله قد كره رعايت احوال ايشان
خود همد فرمود موجب امتنان فقير است اكر كم اعلى و شاه نكم ارفع مكتوب
بنجاح و به بنجسم به بهير ترخان افغان در توكوليش رجوع ز فخر بغير الله الرحمن الرحيم
الحمد لله و السلام على عباده الذين اصطفى اخيرا ميمون خاا از تكتني فكر كرهية القابا
عليها اورد و به تلك ذات وتنعيمات آن ساحتها الله وانا البير رجوع نيك نظر ميد الله

والله اعلم
والبديهي

الربيعا شرقی درویشا در محبت انبیا پیدا میکنند هزاری میکردند مان سگ پنج هزار
یا هفت هزاری بود از وی بالا نمیکند و اگر قهرضا بمنسوب مان سگی برسد فکر کنید
چه چیز کرده باشد و کدام بزرگی حاصل نموده تراش در فقر هم هر سبب الحال
نان چه بر تراش بخورید آن هم میگذشت و باینهم خواهد گذشت اما نه کنید
که کدام امر از دستش رفت و تا به دست میرود و بفلسف میگردید الراضی بالفر لا یستحق
یعنی کسی که بفر خود راضی است مستحق مشققت نیست چون مقبول شده اید سعی کنید
که طریق استقامت و التزام مشرعت از دستش نرود و در مشغله باطن هم مشغول
نیفتد هر چند آنرا بدنیای جمع ماضی متعسر است که چون خدمت این دولت کرد
بن وضع اختیار کرده اید و در بیان خدمت و زود در اید اگر قصیبت کرده نشود و نقل
غزاست و عمل نیک است اما قصیج کار مشکل است امروز این خدمت است که فی الجمله
نیک است فردا شاید خدمتی فرمایند که عین و مال باشد با تجمه کار مشکل است بخیر
باشید خبر شرط است و اسلام و التحیه مکتوب بخانه و ششم جنبه پیرزاده حضرت
ایشان خواجه محمد عبداله و خواجه جمال الدین حسین و لا جناب خواجه حسام الدین
احمد و تا سقف هر قدر صحبت گذشت را به فی با سر حدیده الحمد لله و سلام علی عباد الله
المطهرین قره العینین و سره الاذنین خواجه محمد عبداله و خواجه جمال الدین حسین
بجمعیت

بجمعیت صوری و معنوی متجلی باشند عجب تفاخی و زر بود نامهربانی نمود که
با وجود حصول قرب چو در سر بند رسیدند و این غریب را پیر سپید و حقوق الشافعی
بجای آورد و در از خواجه محمد افضل چه کلام نماید که در الشافعی خود را از ایشان سبب خود
صیاد و بکلی از ایشان مایه اسای است از خواجه منصور سبک چه گوید که همیشه آرزوی
صحبت دارد و از قوت بفعال می آید قول قهرمان عظام است که الراضی بالفر لا یستحق
سنگر هر چند در بای ظلمات است اما متعین آب حیات است در بیجا جنایت الله بکلام
و لد علی سبیل الذرات آن آن کو هر چه است می آید که در جای دیگر اگر مشیج آن کو هر
سیر شود و مقتضی است بر مبارزی که قدر و قیمت پیدا کرده است در استیلاء اعداء
او را میسر نشده است هر چند سلاطین در زاویه است اما دولت غنای شهادت در معرفت
کج و زواید با سر و رباب ضعف مناسب است کار روان اقویا مبارزت و معرکه گریز
قلوب بعد علی مشکافه فرمایم علم همین بود ایدی مسیلا از منفی مدت رخت چون منور
عسکری شد فرزند محمد سعید بفرورت در خانه گذاشته آمد و چون فیوض و برکات
علوم و معارف را که بعد از یافت فرزندش بظهور آمده بود در ملاصلا نمود و هم
از خرافات و پیشمان شد و فرصت را غنیمت شمرده طبعش در روزی همه آمده
الله بر امید انکه ازین برکات در روزی نمایند بجایب معامله است گویا در حرکت

فرموده است فاذا انفتح في الصور نفخة واحداث وحملت الارض والجبال فذلكما دكت
واحدث فيه مكنون وقعت الراقعة والنسفة السماء فمهيومين واليه وفرموده
اذا الشمس كورت واذا النجوم انكسرت واذا الجبال سيرت وفرموده اذ السماء انفتحت
واذ الكواكب انشترت وفرموده اهل السما انشفت وفرموده وكل من في تلك
الاجزاء الحكم واليه ترجعون واما مثال انبساطها وقرآن مجيد ايتها سبار وار دست
جاء على بود که افلا فناء وانبساطها وانبساطها وانبساطها وانبساطها وانبساطها
فلسف مفتون بود باجملة اثبات عدم لاحق در ممکنات در ثبات عدم سابق
آنها از ضروریات دین است و ایمان بان لازم و آنچه بعضی از علما گفته اند که حققت
چیز را که عسرش و کسرش و لوح و قلم و بیعت و دوزخ و روح باشد فناء نخواهد شد
و باقی خواهد ماند به آن معنی است که اینها قبلاً فناء نمیکنند و قابلیت زوال ندارند
حاشا و کلام بلکه قادر مختار جل شان به هر که خواهد بعد از وجود فانی سازد و هر که خواهد
باقی دارد از جهت حکم و مسامحه لعل الله ما يشاء و حکیم مایه از بیان لایح گفت که
عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب است تعالی و در وجود و بقا به سبحان محتاج به هیچکس
از استغفار نفس همان وجود است در زمان فانی و ثالث الی ما شاء الله استغفار از این نیست
بر آن وجود که مسی به بقا باشد پس نفس وجود و استغفار وجود و بار ادا و تعالی
مفروض

مفروض باشد عقل تعالی چه بود که سر انجام انبساطها و فناء و حدوث به او مستند باشد
در نفس وجود و ثبوت او بعد از انسخن است چه تحقق و حصول با و متبني بر مقداره
از او و در فلسفه است که با حصول حقیقه اسلامی تمام و ناقص تمام انداظهر بود
که انبساطها و فناء در مختار جل شان بان داشت با این چنین امر موهوم مستند سازد
لیکن انبساطها و فناء ان شک و عارض است که بعضی فلسفی مستند باشد بکلی انبساطها
خود را همی و خورشد باشد و هر که میسر و جودشما پیدا از انکه استناد وجود
شما را بجمیع اول سفسطی نموده آید از سعادت انساب بقدرت قادر مختار
چه سلطان مستند کرد و کبریت که متخرج من افواههم ان يقولون الا کذباً
مکتوب پنججاه و ششم جزو جبر است و الی این حدیثی در کتب خلق و جود ممکنات
در مرتبه و بهم است که انشقاق یافته است کان الله و لم یکن معه شئ و چون خوا
که کمالات مکنون خود را ظاهر سازد و هر اسمی از اسماء الهی جز سلطان طلیع
مظهری از مظاهر فرمود تا کمالات خود را در آن مظاهر جلوه فرماید و مظهر
وجود و متبایع وجود را غیر از عدم قابو نیست چه مظهر و مرات مشع و مباین و تعالی
شش است و مباین و مقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحان و تعالی
بکمال قدرت خویش در عالم عدم هر اسمی را از اسماء مظهری از مظاهر تعیین فرمود

و از این در مرتبه حس و وهم بر کاه که خواست و هر طور که خواست خلق موجود خلق
 الانشیا متی شاء و کما شاء و معامله الی بی آن مرتبه ساخت باید دانست
 که منافق عدم خارجی نبوت خارجی است نه نبوتی که در مرتبه حس و وهم
 پیدا کنند که آن بوی منافات ندارد و نبوت عالم در مرتبه وهم و حس است نه در
 مرتبه خارج تا منافاتی نباشد و پس دانست که عدم در مرتبه حس و وهم
 پیدا کنند و بفتح خداوندی جل سلطانة التقانی و روحی آنجا او را حاصل
 شود و در آن مرتبه بطریق انکسار ظلمت حی و عالم و قادر و مرید و بنیاد
 و شوا و کویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشانی از وی نباشد و در خارج
 غیر از ذات و صفات واجب جل شان به چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی
 توان گفت الآن کما کان مثال آن مثال نقطه جوال و دایره مرید است
 که موجود همان نقطه است و پس دایره در خارج معدوم است و نامی و نشانی
 در خارج ندارد و آن دایره در مرتبه حس و وهم متبوعی پیدا کرده
 است و در آن مرتبه بطریق ظلمت انار و اشراق و حاصل است از تحقیق
 استغناء یا شیا حاصل میکرد و از آن مقوم بود که حضرت شیخ محی الدین
 و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند و بیان تشریحات نموده و تعینات علمی
 و خارجی

و خارجی معاشرت و حقایق اعیان ثابت در مرتبه علم و اجبی جل شان ثابت کرده
 و عکس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آنها را با حقایق نامیده گما
 لا یفنی علی المتعقبات نظری کلهم المصلح علی اصطلاحهم و باین تحقیق معلوم
 که هیچ چیز غیر از حق جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه اعیان بلکه
 نبوت اینها در مرتبه حس و وهم است و هیچ مخلوق لازم نیست چه این نه مرید
 است که با خیراع و بهم شوق پیدا کرده است که با رفیع و بهم مرتفع گردد بلکه
 آن بفتح خداوندی جل شان در مرتبه وهم است و نبات و تفر و اتقان و تحکیم
 م درین مرتبه دارد و منع الله الذی تعین کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقایق
 ممکنات عدمات اند که در خارج علم و اجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بفتح
 خداوندی جل شان شده و درین مرتبه حکم ظلمت و انکسار حی و عالم و قادر
 و مرید و بنیاد و شوا و کویا گشته و تحقیق شیخ و متابعان ممکنات صور علمیه و
 الهی است که یکی از تشریحات حضرت وجود است با آنکه نزد فهم این فقیر حقایق ممکنات
 عدمات اند و نیز حضرت شیخ وجودات متشابه نمود و کثرت را در خارج اثبات کرده
 است و گفته که صور علمیه متشکله که حقایق ممکنات اند و تعینات آنها را اعیان
 ثابت کرده است و در مرتبه ظاهر وجود تعالی که جز او در خارج موجود نیست

سلطانة مرتبه
 در مرتبه حس و وهم
 ثابت گشته بعضی از آنها
 مریدانی اسماء الهی

در خارج نمودی پیدا کرده اند و می نمایند که در خارج اند فی الحقیقه غیر از یک ذات
تعالی در خارج موجودی نیست مگر این که هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات
نظایر وجود الهیات است مرآت صور نسبت به هر یک از کیفیات پیدای می شود که بسبب
نمایندگی آنها در خارج میگردند و میگوید که این نسبت به هر یک از کیفیات معلوم احادی
نسبت حق که انبیاء را نیز ازین ستر اطلاع داده اند علیهم السلام و السلیمت
و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول این نسبت به هر یک از کیفیات است
خلق گفته است و ایها الشیاء دانست و بدان تحقیق سابق که این تغییر را آن گفته
است الشیاء چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی بهم البتة زیرا که آن خارج بر همان
بیرنگی خود است نه وجودیست غیر را در وی نه نمودی اگر نمود است او را در مرتبه
و بهم است و اگر نبوت است بفتح خداوندی جلوت نه بهم در مرتبه و بهم با کلمه
نمود و نبوت او در یک مرتبه است نه آنکه نمود او در جای است و نبوت در جای دیگر
مثلا و غیره موهوم است که ناشی از نقطه جواز است چنانچه نبوت آن در مرتبه و بهم
نمود و نیز در همان مرتبه است چه از تمام آن درو بهم است نه در خارج و نمود بهم در آن
مرتبه است زیرا که در خارج از وی نسبت تا خود او کرده غایت مافی الباب
نمود و همچو نمود خارجی می نماید در در یک آنکه صور غالب را در عالم مثال و نقطه
حسن

حسن بان می بیند و خیال کنند که آن صور را در عالم شهادت و حسن ظاهر می بیند
و این قسم اشتباه بسیار واقع میشود که یک مرتبه را به مرتبه دیگر مشتبه می یابند
و حکمی یکی بدو دیگری میکنند پس در مانتق فیه آن و آیه موهوم را که در خیال مرتسم
گفته است به چشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بیند و خیال میکنند که از این چشم که در خارج
می بیند نه این چنین است زیرا که اندر خارج که محل نقطه جواز است نامی در ذات نیست
تا دیده شود و صورت شخصی که در آینه منعکس شده است بهمین منوال است که
صورت را در خارج نه نبوت است و نه نمود بلکه نبوت و نمودی وی هر دو در مرتبه
خیال است و الله سبحانه اعلم پس انرا که شیخ قدس سره خارج دانسته و الشیاء را در آن
معطریق انکاس نمودی اثبات کرده آن خارج نیست مرتبه و بهم است که بفتح خود را
جلوت نه تصور را اثبات پیدا کرده خارج مقرب میشود خارج و رای او است که از
مشهود و احساس ما برتر است آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ما است
و بهر حال مرتبه آنجا که کنجایش دارد و کلام صورت بود که در آن حضرت سبحان
منعکس کرد و مرا یا و صور همه در مراتب ظلال است که بدو آیه و بهم حسن تعالی
و در ربنا انما من لکن رحمته و بهی نقا من امرنا شده امکتوب پنجان و بهم بخواجه
اشرف الدین حسین در جامع حوادث جو مبه با داده او تعالی و تلفه در آن حق سبحان

میرا داخل در مرتبه و بهم است
خارجی جو سلطان را دارد
در آن افراد است

و تعالی بر جان شریعت مستغرق علی صاحبها الصلوة والسلام والنجیة استقامت نشیند
لجود که شارب جناب قدس خود کرد و لایق در نزد عزیز با تمیز حوادث و مرید چون باره
واجب الوجود جل سلطان کاین است و بفعل او تعالی ثابت اراده خود را تابع اراده او
ساخته آن حوادث را سر ذات خود داشت و آن سلفه باید بود اگر بیکد گشت این نیست
باید پیدا کرد والا با از بندگی کشیدن است و مولای خود چون نه معارف نمودن
و حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضای فی دلم یصیر علی البلاء فی طلب
ربی مؤمنی و یخرج من تحت سما فی آری مردم فقر و مساکین و جماعه زیر دستان
بر رعایت و حمایت شما آسوده و هر مرتفعه الاحوال بونه اند چون انشیان هم صاحبی
دارند کافی است نیک نامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی جزاء
عاجز و آجور کرامت فرمایند والسلام **مکتوب ششم** به پسر زده ایشان **خواجده محمد**
الله در بیان ذات انسان و بیان آنکه ذات انسان نفس طلقه است با ذکر صفات
نفس و قلب و زوال علم حصولی و حصولی هو الحق المبین میانه من لا یتغیر بذات
و لا یصحف و لا فی السمایه بخود و لا الاکوان زیر که در حدیث اکوان به تغییر و تکوین گرفته
است در مرتبه عدم است و در حضرت وجود تعالی و حق من هیچ متغیری و تبدیلی پذیر
خارج و چه در علم را نه نیافته میان نفس آن است که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست
که

که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را نه هر سازد و در جمالی و مریایلی اشیا جلوه
دهد هر کمال را در مراتب عدم نقیض آن هر کمال که مقابله اوست و به اضافه از سلب
اعدام متمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین مرید چه مراتب شی و مقابل
لشی است و سبب ظهور آن شی و بقدر ما متباین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت
بر آئین آن کمالات دارد هر گاه خواست در مرتبه حسن و وهم ایضا در مرتبه فقر
و استقامت کشید و آن کمالات را در آنها منعکس ساخت و بدین معنی انشای آن اعدا
را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم کرد و باید لیکن محسوس
گفته است که اول در عدم تصرفی میفرمایند بی آنکه در وی چیزی دیگر که مخلوط با نفع
و لذت و آن وقت تصرف معلوم و نرم میسازند بعد از آن انجا ظهور کمال می نمایند در
رنگ آنکه اول موم را نرم و سلاطین را در وجود از آن از و صورت و اشکال پیدا ارشد
باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجی است که مقابله وجود خارجی است پس منافی
ایجاد او که در مرتبه وهم واقع بود و شیو و همی بوی جنگ دارد و با آنکه کرم منافی
وجود است که تعینی او است و عدم وجود نکرد اما که عدم موجود کرد و هیچ مخلوق را
نیاید چنانچه در وجود گفته اند که معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است
از من تعینی معلوم گشت که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبه وجود تعالی است

و تقدست در آنها متعكك است و آنها با يك خود و بدل سلطه و تحقق رشوت
پیدا کرده اند و در مرتبه حس و هم التفرک و التماز حاصل نموده گویا ذوات اشیاء آن
اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در یک دست و پای آن عدم اند و قوی و جوارح آنها
بعد از تمهید این مقدمات یعنی چند از مقدمات اصلی به برلایت خاصه تعلق دارد مذکور
میسازد و بگویند موش می باید شنید بدان از عکس که عکس و یکا مساوی الطریق که
حقیقت انسان و ذات آن عدم است که حقیقت نفس با طقه است و در اجزاء
تعبیر از آن نفس بنفس اشاره می نمایند و هر فردی از انسان بلفظه انانیت
با و میکند پس ذات انسان نفس اشاره باشد و سایر لطایف انسان در یک قوی
و جوارح باشند مگر در و چون عدم فی حد ذاته شر محقق است بوی از خیریت فدا
و نفس اشاره نیز شر محقق بود و بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و چهل
او است که کمالات متعکک که در وی بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میروند
و قیام آنها با اصل شان ثابت است بنفس خود نسبت میکنند و خود را با آن
کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی است که پیدا میکند و بجای خود
جستارم در کمالات خود لا شرک میسازد و حواله قوه از خود تصور می نماید
بد و متصرف خود را می افکارد و میخواهد که تابع او باشند و خود تابع کسی نبود

و خود را

و خود را الهی و دست تر میدارد و دیگر اثر از برای خود و دست میدارد و نه برای ایشان
و ازین تجلیات فاسده عدوات ذاتی بولاء خود جل سلطه پیدا میکند و با حکام
بمنزل اولیائی نمیکرد و متابعت بهوای خود میجوید و پرستش بهوای خود می نماید
و جویند قدسی آمده است عاده لعنک فانه انتصبت بمجاداتی و حضرت حق محاکمه
از کمال رافت و رحمت خود انبیا را معرث ساخت علیهم الصلوات و السلیات
که رحمت علم اند و دعوت بحق فرمایند جل سلطه و تخریب کار خدایند شمن نما
نمود و در باطن و مولای اولاد است که در این جهل و ضلالت بر آید و بر نفس و شر
او اطلاع دهند هر که سعادت از لی داشت دعوت این مبرز کواران اجابت
نمود و از جهل و ضلالت خود بازگشت و متقوا احکام منزله **مالک** است که طریق
تترکیم نفس بر و نوع است طریقی است که هر با فساد و مجاهدات تعلق دارد
و آن طریقی است که هر مردمان مخصوص است و طریقی دیگر طریقی جذبه
و محبت است که راه اجتناب است بر مردان تعلق دارد ایشان ما بین طریقی
طریق اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق ثانی بودن است بمقصود از
رفتن تا بدون تفاوت بسیار است و چون سابقه کرم صاحب دوستی را خود
هند به راه اجتناب بر شد و از حذب و محبت بجناب قدس عظمای فرمایند

و خود را

وگشتن ایشان می برسد درین میان سعادت مندی بود که او را بحد فناء رسانند و زود
بیدار نشدند و اسوارانند و از اتفاق و از نفس بگذرانند و بسیاری از اتفاق و بخت
تقلب است و فانی نفس موقوف بر فناء نفس تازه در اول زوال علم حصولی است
و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری منتهی به زوال نفس است حاضر
محقق منتهی به زمانی که نفس می پست علم حضوری بر جا است زیرا که علم حضوری
عبادت از نفس حاضر است و امر از دیدن آن پس زوال منتهی به زوال نفس عبارت
از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال نفس است که در فناء قلب اعتبار کرده میشود و مستلزم
زوال وجود قلب نیست که مشهود اینجا زاید بر شایده و حاضر است فانی احدی مستلزم
دیگری نیست فانهم فان هذا الفرق الدقیق قلنا می پستی به والله مجاز الوقت **تنبیه**
مساده لوح خیال نکنند که زوال نفس حاضر در مقام بقا با الله کار با ب توحید
وجود را میسر میشود و هم حاصل است چه حاضر در آن موطن حق است سبحان نفس سالک
که فناء یافتن است گوئیم حاضر در آن مقام نفس سالک است که اکثر بعنوان حقیقت
دانسته است نه حضرت حق تعالی و تقدس که ازین تعیین و ازین حضور منزه
و مبرور است از آن قبیل است که گفته اند **الروح** خواب اندر یک موشی شتر شدا
اینجا زوال علم نفس حاضر است که زقم حصولی است نه زوال نفس حاضر که مستلزم فناء

علم

علم حضوری که در و زوال نفس حاضر عبارت از زوال عین و شرا و است نه زوال علم نفس
حاضر ایشان ما بینهم ما ربنا اللهم لنا نورنا و لعلنا نلک علی کل شیء قدیر السلام علی
النجی الهی مکتوب شد و یکم حضرت مخدوم زاده خواجہ محمد سعید مدظلہ در کتب
عرفت را که در رتبه بعضی مظاهر و زینت عروج میگرد و در غیر ذلک چون معامله عرف
بصرف ذات تعالی و نفوس می افتد و جمیع شب و اعتبارات ماسقطه میگرد و در آن موطن
عروج متعسر میشود و بی علاقه و تعلق بر آن دشواری منجای درین وقت گاه باشد
که حکم النظرة الاولى یک نگاه اول که بمطالع هر جمله تعلق کنند درین مقام مدغم نماید
و سرعت بالا برد و از نظر مجازی که فطره الحقیقه گفت اند و حقیقت رسالت
درین وقت محافظت از نظراتی که النظرات الثانیة علیک ضروره اند لازم است
که مضروب قاتل است امداد و اعانت اینجا خود چه متصور بود ما جعل الله سبحانه
فی الحرم شفاء محسوس گشت بطبع نظام که اگر بطبع خام ناشی واقع شده است نحالی
افتاده است و در یک سایلر سنگ و کلوخ یافته و بعضی که فطره های ثانی و ثالث
و رابع را که بمطالع هر جمله تعلق کنند مفید دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت
الکاشفة از رباب استدرج اند و حقیقتی که بان عروج می نمایند از عالم مجاز
است که ربه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و در و این جماعه کافی است و گاه

و گمان بود که درین وقت فطرت جوار نافع آید و کفر و منکر همسایه امداد کند و چنین
 این فطرت پیش بود امداد و زیاده نمی آید تا این معنی که گفته اند که فیوض دارد و هر جا عبودیت
 که غریق فطرت باشند از ناقابل آن فیوض باینها نفیرند بلکه متوجه به شخصی میشود که
 با حضور در جوار ایشان بود این شخص فیوض و دیگران ترقیات می نمایند تا این چنین است
 زیرا که بواسطه عبودیت آن عارف توان گفت که آن فیوض دارد و بجوای او نرسیده
 جای آنکه امداد و عروج او نمایان کارخانه آن بزرگواران بلند است هر عملی و ضعیفی
 نافع نیست بلکه اینجا سرسبست و دقیق که بار بآب آن حال مشکشف است این قدر
 و امید که فطرت هم از برای کمال ظهور و نور در کار است ^{و در آن} و بعد با تبیین الا
 شیئا شنیده باشند و چون از کتاب فطرت ممتنع است از کمال کرم فطرت جوار را
 هم معتبر داشته اند و در ظهور و نور که نور الانوار است نافع است اگر گویند که طاعتها
 و عبادات را خصوصاً ادای فرایض از آن موطن چراغ شود و چرا امداد و عروج
 نمایانند کریم چرا نافع نیست و چون امداد و عروج نمی نمایند لیکن نفع و
 امداد معتد به که سابقاً متحقق می گشت درین وقت حاصل نیست و درنگ
 امسباب خارجی که بلامرور شود و اشغال آنها نافع نه والله اعلم بحقیقه الحال
 سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انما انت العلیم الحکیم والسلام علی من ابعثک الله

مستند به

مکتوب شصت و دوم حضرت مخدوم زاده خواجه معصوم مدظل الله تعالی و تحقیق
 حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه است که الیه انسان است با فطرت و حقیقت
 نفس ناطقه عدم است که بواسطه انکسار وجود و صفات وجودیه موجود و عدم شود
 است و می تواند عالم و قادر به استقلال داشته و این صفات که از حیثه و علم و غیره می آید
 تصور نموده و بخود قائم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقص ذات
 خود را که ناشی از عدم است که شرم محض است فراموشی یافت و چون عنایت خداوندی
 جل سلطان در حق او رسید از جهل مرکب و قندلیق کاذب او را در آید و آنکه این کمالات
 از جای دیگر است و این صفات کامله از دست و نه قائم با و آنکه که حقیقت و ذات
 او عدم است که شرم محض است و نقصی خالص و این دید که مرکب او فانی غالب
 آید و درست کمالات را بصاحب آنها بچسبند و سپرد و ادعای این اسامت با الهی باطل
 آن نمود خود را عدم محض یا کمالات و خیریت در خود ندید این زمان نه فانی از وی ماند
 و نشانی و نه عینی ماند و در اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب
 ثبوت ندارد و اگر در مرتبه از مراتب او را ثبوت متحقق بود هیچ کمالات
 از وی مسلوب نمیشود چه ثبوت عین کمال است بلکه اتم کمالات ازین تحقیق لازم
 آید که در حصول این فنا که اتم و اکمل است زوال وجودی فانی بچسبند و اگر شیت چه

بهرگز نبوده است تا زوالی متصور شود عذری بود که بتوهم وجود خود را بر پا میدار
 پشت و چون این توهم را بکشت و بنزوال مشهودی متحقق شد عدم صرف ماند که تا
 لک و لاشی است پس ازوال مشهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار نباشد
 و الله سبحانه اعلم بحقیق الحال **مکتوب مشص** و بسیم بیکر منور در کشف سر حاطه و
 قریب معیت او تعالی قریب بر معیت و احاطه و سرایان و وصل و اتصال و توجید و اتحاد
 و اشغال اینها در آن حضرت جل سلطان از قبیل مشایخ است و شطحی است آن قریب معیت
 و آن وصل و اتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود و جناب قوی خداوندی جل شان
 از آن مدارک معلوم منزله و مرتب است لیکن در آخر کار این قدر معلوم است خداوند که این
 قریب و غیره شبیه آن قریب و اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آئینه
 متوهم است حاصل است که از عالم قریب و اتصال موجود به موهوم است چنانچه حضرت
 خدا سبحانه و تعالی موجود حقیقی است و هم عالم در مرتبه حس و دلم مخلوق گشته است
 تا چنان قریب و اتصال در میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قریب موجود موهوم بود و هیچ
 مظهر از این قریب و معیت بجناب اقدس و تعالی عاید نشود و شبیهی که در آئینه
 منعکس شود و آئینه را قریب و اتحاد و احاطه می آنها حاصل کرد و هیچ نقصی
 بآئینه راه نمی یابد و هیچ خستی در وی سریت نمیکند چه در مرتبه که آئینه

است این اشیا و خسیته متوهم را و از آن مراتب نامی و نشانی نیست
 تا صفات اینها در وی تا شریف نماید غایت مافی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی
 چون را در مرتبه حس و دلم خلق فرموده است و میخواند که این مرتبه را اثبات
 و استقامت بدیه احکام و اناری که بزر و مرتب است بر این موهوم
 جاری ساخته است و اما موجود را بر موهوم مرتب کرده لکن قریب
 و احاطه موهوم را در لک قریب و احاطه موجوده اثبات فرموده است
 و از احکام صادق ساخته نمی بینی که در ریه صورت جمله جمیده در
 خارج چنانچه متوهم القذا و کفر قمار است همچنین همان صورت
 که در آئینه منعکس شود و بشو و بهی اینجا پیدا کند نیز موجب القذا
 و کفر قمار است بآنکه صورت اولی موجود است و ثانوی موهوم و در
 حصول اثر هر دو شرکت دارند و چون بکرم خداوندی جل سلطان موهوم
 را با موجود و مرتب احکام شرعی پیدا شد و اثر را در موهوم در نظر موجود
 مرتب گشت امیدوار میا موهوم نام را در ال موجود پیدا آمد و بشار
 شما از دولت قریب و اتصال موجود و احاطه شد **هینا لا راب**
 انعمیم نعیمها و للعاشق المساکین ما یخبر ع و ذلک فضل الله یزید

نموده

من يشاء الله ذو الفضل العظيم **بايدانت** که قرب و اتصال بغير اين معنی
 که ذکر یافته است بهر معنی که تصور کنند و متعقل سازند بی شائبه تشبیه
 و تحجیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال کیفیت ننمایند و مغفول
 معلوم حق دارند پس سلطان چون این الفاظ را قوی از بیان لاحق گشت
 اگر از تشابهات برآورده داخل مجمل یا مشکل ساخته شود کنایه
 دارد و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال **مکتوب** است و چهارم **عقود**
 مخدوم زاده های کبار جامع الاسرار و العلوم **خواج** محمد معصوم
 سلمه الله سبحانه و ابقاهم در فناء الهم که زوال عین است
 بایمان زوال عدم از ممکن و بقای ثبوت و حروریات آن بار دیگر
 در فایق غایب فناء الهم وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فایق
 حاصل گردد و نامی **نفسانی** از وی نماند **سوال** حقیقت ممکنات چون
 اعدام باشند که باضافه امتیاز نموده مجالی اسماء و صفات و لاجبی
 جل سلطان گشته است چنانچه حکایت تحقیق این معنی نموده لازم
 می آید که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت است
 در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف در حقیقی پیچ نبود زیرا که زوال کنایه

و در کتب
 معتبره

از دو

از دو نقیض مستلزم نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود ندارد
 صوفیه عین واجب است تعالی یا از اخصی صفات است او سجا و بر تقدیر
 طلب حقیقت لازم است و آن مستلزم الحاد و زوال است **جواب** نقیض
 عدم نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا از اخصی صفات ذاتیه
 او سجا نه بلکه نقیض عدم **طلب** است و وجود عکس است از عکس آن باطله **از طول آن**
 بی وجودی که عدم در طرف او افتد از مظان امکان است و احتیاج برنج
 عدم که نقیض او است دارد صفات واجبیه جل نشانه اگر چه از دایره
 امکان خارج الله اما چون احتیاجی بذات واجبیه دارد تعالی و اعدام متقا
 بل هر کدام را ثابت است از نقیض امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج
 بذات او تعالی و امن گیر نشان است اگر چه قدیم اند و ذات واجب تعالی
 منقطع نفس احتیاج و لعل امکان است اگر احتیاج بغير است نقص امکان
 دارد و از خود دایره امکان است و اگر احتیاج بغير نیست پس امکان را
 رد اگر چه دایره امکان نبود چنانچه صفات واجبیه کمال اینها دون
 کمال ذات است تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مرآت تعالی و تقدس
 متحقق شود که از منقطع نقیض و شایبه تصور مرته و مبر است و صفات

و صفات واجبیه تعالی هر چند ^{دارد} قوام دارد اما چون محتاج ^{نیست} به
الذات چنانچه وجود ایشان دون وجود ذات است و چوب ایشان دون وجوب ذات
است و وجود ایشان بعد از تعاقب است دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد مثلاً
وجود ذات را تعالی ^{بهر چه} عینی مقابله نیست و هیچ نقیض متصوره اگر وجود
واجب را تعالی عینی از عدم نقیض باشد محتاج بود بر رفع آن نقیض و احتیاج
از سماء نقیض است که منافی حال امکان است تعالی ^{للعین} ذالک علوماً
کبراً پوشیده نمی دهد که در صفات واجبیه ایشان از اطلاق لفظ امکان
تجانی باید نمود که موهم حدود است و صفات الله قدیم اند هر چند
صفات واجبیه واجب لذات آنها نیستند اما نظریات واجب جل شانزه
جب اند که از ذات متفک نیستند و حاصل این معنی هر چند مخبر با مکان
است اما از توهم حدود خالیست و عدم حصول نقیض که عدم باشد
موجود واجب را تعالی کشی است و شهودی اگر چه بصورت استدلال
منفوخه آید و در آنکه بر بدیهی تنبیهی بصورت استدلال آرد بر سر اصل سخن
آئیم و در جواب سوال گوئیم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فاشی از وجود
چیز دیگری در وی نمی ماند و بجز ثبوت و تحقق نقیض او نمی باشد که عدم
بعین

بعین و افروزی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت است که ممکن را
در مرتبه و هم حسن ثابت کرد انبیده است و آثار را بر مری مرتب ساخته
و اثرات کمالات مرتبه حضرت و چوب تعالی و تقدیر بعد از زوال عدم گشته و در
یک عدم از یزوات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت پیش از زوال عدم از
صفات عدم بوده است که آنرا در مرتبه حسن و در هم ثابت کرد انبیده و الحاق
ایمان ثبوت بعد از زوال عدم غایب مناب او گشته ذات ممکن آمده و
صفات را بخود منتسب داشته و کارخانه عدم بر وی بر پا مانده کارخانه
که میباید عدم نبود است تا محذی بر پاست که نقیض آن ثبوت بر جاست
و امکان را بقا است و چون معامله از نقیض ثبوت ^{بها} بالا رود وجود را متغایر می
بلکه عدم را محال تقابل او نبود و امکان را اصلاً کنجایش نباشد درین وقت
کار و بار دیگر است و مساوی و ممکن را دیگر ^{بسیار} از ادنی اینجا باید جست تا بر جا
که ثبوت امکان و محال عدم است اگر چه نقیض است باشد درین وقت را
خلاف ثابت توهم است و چون امکان و عدم بیکسیت رخت خود بر بستند
و کوس خلعت زدند کمالات او ادقی در پیش است نه بان معنی که درین
وقت ممکن ذات واجب کرد و تعالی بلکه قیام او بذات بحت تعالی ثابت

میگوید و قیام او که بظنی از ظلال ذات بوده تعالی را زیر می شود **معارض** کسی که در
خدا که می شود نیست قیام این عارف بذات واجب الوجود تعالی در قیام
صفات اوست بذات او بجا از بلکه قیام او مرتبه است که آنجا از صفات
بیچ ملحوظ نیست پس چند صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست لیکن قیام
صفات از وی و ابدی است و قدم دارد و قیام او از وی نیست و بدایع حدود
مشتمل است اما صفات را تعالی نیست که عدم باشد مثل عدم علم و عدم قدرت
و معاند این عارف از تقاضای اعدام بالافته است چنانچه تحقیق یا فقهی
نشیده نماید که معاند چون از تقاضای اعدام بالارود و وجوب تحقیق کرد و ممکن
شود و آن محال است گوئیم واجب واقعی کرده که وجود خارجی پیدا کند و ممکن
جز در مرتبه و هم در نفس بشعوتی نیست و جود از کجا متصور شود از این
بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا کند که قیام صفات
باعتبار وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود و بهیچ وجه ثبات و تقرر
دارد و مبدء آثار است **مختار** که بجا و انا از عارف تا بقای علوم است که حقیقت
درست و چون عدم را از کشت انا را موردی نماید که بران اطلاق نمود
آید معاملات بشعوت بعنوان روال عدم اگر چه طویل الذیل است و بطور چند
ذات

ذات ممکن گشته اما کلاما انا را آنجا موردی نیست گوئیم وضع لفظ انا از برای
حقیقت عدمی بوده است از حقیقت بشعوتی نفرت داشته در خبر
اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کارخانه ممکن از
عدم پهن شده احتیاجی در ممکن از عدم آمده است و حدیثی که در آن
کثیر امکان است هم از عدم مبدء گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم
است و اگر متیاز است هم از راه وی و وجود در حق ممکن مستعار است و آن
بخیل و توهم است اگر چه ثبات و استقرار دارد بداند صفات که بذات
واجبی جل سلطان قیام دارند ذات عزت نه بتما حد بر یک از آن
صفات ظهور میفرماید نه آنکه چیزی از ذات متصف بصفتی بود و چیزی بکسر
متصف بصفت دیگر در آن حضرت متصف بخبری نیست بسیط حقیقی است
هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی
کلمه علم و کلام را و کلمه قدرت و قیامی که عارف را بذات واجب جل سلطان
همی ملاحظه اسماء و صفات پیدا می شود نیز از این قبیل است که کلیت در کمال
آن می برآید و بر عکس مرایای و یکو به شخص او را نشیند خود را و میباید فهم من
فهم قیامت میکی سعیدی بلین شریف سخن گفتن **معارف** مسلم نیست طوطی را

به درخت شکر خانی این طور ظهور که مراتب بکلیت برنگ صورت برابر اگر عارف
 را بعد از فنا فی الله بقای بی آن ظهور پیدا شود اکمل نعمیات او خواهد بود که
 وجود موهوب صفات الهی که بولادت ناتی او را میرگشته است و این تعیین با وجود
 حدود و امکان چون ناتی از مرتبه جمع است بر تعینات دیگر که از این مرتبه
 ناتی انوار مزین و فضل دارد در رنگ مزین و فضلی که حروف و کلمات قرآنی
 را است بر حروف کلمات دیگر هر چند هر دو یکدوش و امکان متسم الیهایی
 بود که ظاهر بنی این تعیین را بآن دیگر برابر بند و این حروف و کلمات
 قرآنی را با حروف کلمات دیگر مساوی و اولاد از اینجا فضل عارف در باب مزین
 او بر دیگران مثل مزین کلام خدا عز و جل و کلام دیگران قیاس نماند
 هر کس الساده بخواند است و آنکه دیدش نقد خود مراد است و همچنین که
 محمد رسول الله صلی علیه و سلم را بشکر گفت و در آنکس سایه بشکر تصور نمودند چار و شکر
 آمدند و صاحب و نشان که او را علیه السلو و السلام بعنوان رسالت و رحمت عالیه
 دانستند و از سایر الناس ممتاز و دیدند بدلت ایمان مشرف گشتند و از آن جهت
 نجات آمدند **نقشه** در ادای بعضی مطالب دقیقه که بذات و صفات واجبیه جل
 مشاهده تعلق دارد بواسطه تنگی میدان عبارت الفاظه موهوبه صفات ممکن
 بیان

که

که مستلزم نقص و مقصور است آورده میشود آن الفاظه را از نظام موهوب باید
 شد و جناب قدس خداوندی را جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات
 قصور منزله و معبر **باید** و طه و قیام بعضی الفاظه که در شرح بیان حضرت جل
 مشاهده دارد نشده است بتقلید شیخ عظام بطریق تجریر نموده می آید
 مثل مرتبه و غیره از آن ترسان و لرزان است زیرا لا انا خداوند است
 او اخطا نا اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور ظلی و مثال آنها که در عبارات تو
 واقع میشود لازم می آید متزل وجود و مراتب ظهورات چنانچه پیش
 دیگر گفته اند و حال آنکه توانا متزل وجودی نهایی و بر آن چیست گوئیم
 که متزل بر تقدیری لازم آید که مظهر را عین ظاهر گوئیم چنانچه دیگران
 گفته اند اما اگر عین ناوی متزل را عبارت و محقق این تفسیر عدم عینیت ظاهر
 میر است با مظهر و الله سبحانه و العالی السلام **مکتوب ششتم** پنجم **مکتوب**
 تا و حضرت احمد رومی در آنکه بعد از بقای ذات عارف را بر صفاتی از صفات و
 هر لطیف لطایف بکلیت ذات او را بر عارف کامل تمام معرفت را
 بعد از بقا ذات چون صفات و خلایق کامله عنایت فرمایند هر
 صفاتی از آن صفات بعنوان کلیت ذات او خواهد آمد و آنکه بعضی از ذات

از ذات متصف بصفات دیگر متصف به صفت دیگر مثل ذات او
 بقیامه علم خواهد بود و بنیاده بصیر و متباینه سمع خواهد بود چنانچه محققان هر دو
 در صفات واجبیه جل شانزه گفته اند که ذات الله تعالی کلمه علم و کلمه قدر و کلمه سمع
 و کلمه بصیر و کلمه اراده مثلاً از اینجا است که مومنان حق را سبحانه در بهشت می
 جبهه خواهند دید که بکلیت خود بصیر خواهند بود و چون تمام کلام بصیر باشند به
 راجه کنجائیش باشند گفته اند که آنچه عوام مومنان را بعد از التیاء و التقی و اخفا
 میر خواهند اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر خواهد بود و که نسبت به
 نعمت انبیا است نسبت انبیا را ازین جا قیاس باید کرد مطالع قیاس کن
 زکاتان من بهما را ذالک فضل الله یؤتی من یشاء والله ذو الفضل العظیم
 و همچنین هر لطیفه از لطایف آن عارف درین وقت برنگ کلیت ادبی
 آید و متباینه عارف لطیفه روح میگرد و در متباینه لطیفه قلب میشود علی بن
 العباس سائر لطایف الانسانیه من النفس الناطقه والسر والحق والافتی
 و همبرین منوال است هر جزوی از اجزاء او هر عنصری از عناصر او که حکم
 کل پیدا میکند مثلاً عارف متباین خود را عنصر خاک می یابد و تمامی عنصر آب
 تصور می نماید و چون لطیفه قلب که حقیقه جامع است برنگ کل منضج
 میکند

میخیزد
 از علم ما
 و قیاس
 ما

میکرد و تعلیمی که او را متصفه قلبیه بوده را می شود متصفه این زمان خالی
 می ماند و رنگ جسمی روح میماند و چنانچه متخیل میگرد که درین رفت آمد
 کردی ازین راه بوی نرسیده است و او بصیرت اصل خود است درین که
 در و یک نکته دانه خام بر صرافت اصلی میماند و حرارتی از امتش در وی تاثیر کند
 و در طوبیاتی از آب بر می رسد غایت مافی الباب بعد از رفع آن فحاشی و بعد از
 قلم متصفه برنگ سائر اجزاء میگرد و در رنگ اجزاء دیگر حکم کل پیدا کند مکتب
شمت و ششم محمد مقیم قصوری در جواب سوال او از معنی الجواز قنطرة الحقیقة
 اخوی محمد مقیم پرسیده بود که علماء الجواز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند
 ند که مجاز نظر حقیقه است و از نظر مباحثه شایسته گفته است مگر باین اعتبار
 گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظلم مستلزم معرفت معرفت
 زیرا که ظلم بر صورت اصل خود کاین است پس سبب انکسار اصل بود لان
 صورت اوستی ما شکستی به ذالک الشئ لیکن بدانند که الجواز قنطرة الحقیقة مکتب
 است که معرفت را بهیچ در میان نیاید بلکه به نظره ثانیه باشد نظره اولی است
 که قنطرة حقیقه است که مخبر صادق آنرا النظرات الاولی یک فرموده است
 علیه و علی آله الصلوٰة والسلام کوشا با بقضه کلماته به حصول این دولت کرده

و اگر عباد را با الله سبحانه و تعالی در مقامی که مجاز میان آمد یک نظر بیک نظر ثانی کرده
آن مجاز سوره و اصول حقیقه است فنظر چه بود یعنی است که بر پرستش
مخوات و ویست که از حقیقت میگرداند لهذا مخیر ما فوق علیه و علی آن
الصلوة و السلام ثانی را مظهر است النظر الثاني علیک فرموده کدام چیز
منظر شر از آن بود که از حق باز دارد و میباید که نظر سازد باینست که نظر اول
و وقتی نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکم نظر ثانی دارد که میفرماید
للمؤمنین یغضوا من البصایم و انقیات این مطلب که نیست اهلان بر حق
خام معنی این عبارت را از فهمیده غلط کرده که تفاریها بعبور تبلیه پیدا کنند
و بعثوه و دلال اینها فریفته گردند بر طبع الله انرا و مسیده و اصول بحقیقت
سازد و معراج حصول مطلب نماید لکن این خود سوره را مطلوب است
و ما جز حصین مقصود باطلست که در نظر نشان خیرین گشته است و در غرض غلط
حقیقت اقتاده جمیع از میان حسن و جمال این صورا حسن حق دانسته و جل
که قاری باینها عین که قاری باین میاندازد و من آمده اینها را شده
حق می اندازد بعضی از اینها کوید نیست امروز چون جمال تدبیری برده ظاهر است
در حیرت که دعه و در برای چیست با قال الله عما یقولون علواً بیری و

منظر

سبحان

سبحان این که در نظر ان چه گمان برده اند حسن و جمال او را چه تصور نموده مگر
نشسته اند که آنکه فرضا تادی از موی حورای بهشت که از مخلوقات است
سبحان و در دنیا افتد از اضاوت و اشتراق آن موی هرگز در دنیا نصیب نمیشد
و ظلمت نشود و قصه سوختن که در صور و پاره شدن آن بیک بجای حق جزو ولا
و انشان و بیرونش کشن کسیم الله علی بنیاد علیه الصلوة و السلام از ان تجلی
بان منزلت و قرب منصف شر حق ثابت شده است و ایلان با من می خردی
همه وقت می برده حق را بیندازند و بوعده رویتا خردی عجیب کنندگان
لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا علماء اهل سنت و جماعت که الله
تعالی مسعیهام جانها کنده اند و به بر همین نقل بر مخالفان اثبات رویت
اضری کرده که غیر از اهل سنت از فرق مخالفی کس چرا از ملئین و چه
از غیر ملئین برویت حق جزو علا قایل نیست بلکه انرا محال عقلی می اندازند
و اهل سنت هم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص بان نیست داشته و این
بر اهلرسان درین نشانه فایده حصول این دولت قاهره را تصور نموده

و بخواب و خیال خود خور سنده گشته و بنا آتن من لکن جمع و بی لسان امر
رشد و السلام من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی علیه و آله الصلوة و السلام

مکتوب شد و بهتم بعد منقول در تحقیق کائنات و فرق میان مکتوف حضرت
 اینها و صاحب فتوحات مکیه این عمره که کائنات که معاین و مشاهد است
 و منبسط و مستطیع و طولی و عرضی مخیل میکند و نزد حضرت شیخ محیی الدین بن ابراهیم
 و یحییان او حضرت وجود است که جز او در خارج نمودی نیست و آن در جزوات
 حق است بحدی که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطه انعکاس و تبلیس صور علییه
 متکثره که آنرا باطن وجود میگویند و آن معبر با عیان ثابت الله آن وجود
 که هر وحدت و بساطت خود است متکثره و منبسط و طولی و عرضی در شریک
 می در آید می فرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص در آن
 حقی در کسوت کوفیه و در صورت و اشکال مثلی یزه حضرت حق است سبحان
 که عوام و استوهم بهایم میگرد و عالم اصلا از شان علم بیرون نیامده است
 و بوی از وجود خارجی نیافته عکسوس آن صور علمیه است که در مراتب حضرت
 وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کرده و عوام را در قوایم وجود خارجی
 خود انداخته مولوی جامی علیه الرحمه بیت بحج عجم کون را بجا نون سبق
 کردیم نصف ورق بعد ورق اما حق که ندیدیم و نخواهیم در و اجزوات حق
 و شیون ذاتی حق و آنچه مکتوف و معتقد این تقیر است آن است که این عمره

و هم است و این صور و اشکال که در آن عمره است صور و اشکال ممکنات
 است که بطن خداوندی جو سلطان در مرتبه حسن و بهم شعوبی پیدا کرده
 است و ایشان یافته و هر چه مشهور و مشهور محسوس است درین صفی از جنس
 ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را از آن مشهور و مشهور بواسطه
 کرد و بعنوان حقیقت ظاهر شود اما فی الحقیقه از افراد عالم است و او
 تعالی در او را است و از دید و دانش ما جدا است و از کشف و مشهور
 ما منزه و مبرر است خلق را و چه کی نماید او را در کلام آئینه در آید و
 غایت ما فی الباب این منوهم خلق آن عمره خارجی است که نمایان مرتبه
 حضرت و جوب است تعالی و تقدیر من چنانچه وجود این مرتبه ظهور وجود آن مرتبه
 است و این مرتبه و هم را اگر باعتبار آنکه خلق مرتبه خارجی است خارج کوفیه
 کجانیست و در چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز کوفیه و این عمره
 و هم در یک عمره خارجی نفس الامری است و احکام صادق دارد و معامله با
 بآن مربوط است چنانچه محبر صادق از آن خبر داده است علیه علی اله
 الصلوات و السلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکتوف کلام یکی به تشریه
 و تقدیر خداوندی جل سلطان از قرب و البقی است و بجانب قدس

اولی و نسبت ازین دو کلام مناسب به بعد ائیه و توسط حال دارد و کلام
 مناسب حال آنهاست سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده است
 و احوال عجیب و مشایخه غیر معیه در آن موطن کز انیده و خطای و اغراض
 من مقام حاصل کرده آخر الامر تحفی فضل خدا و در پی حل مشایخه معلوم
 گشته که هر چه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود به غیر حق است بجان
 که نفی آن لازم است و بعد التی و التی بکرم خدا و لای حل مشایخه معامله
 نفی با استغنا آمد و باطلی که خود را بحق و انوده بود از دید و دانش فرور
 ریخت و گرفتاری غیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا
 و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است **لؤلؤ بیت**
 در عرصه کائنات با وقت فهم بسیار کز انیم میرعت چو لؤلؤ
 کشیم که چشم ندیدیم در و خبر لؤلؤ صفات آمده ثابت در دلم **الحمد لله العالی**
 هذا قاله او ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسلنا بالحق **السلام**
 مکتوب شصت و ششم بفقیر محمد نامم کس در تحقیق مرتبه و بهم که عالم در آن مرتبه
 نفوذ وجود دارد و ما بینا نسبت **الک** و **السلام** علم من **العلم** عالم را که موهوم
 میگوید نه بآن معنی است که عالم منحوت و مجبول و محضت چگونه منحوت و بهم بود
 که دلم

که دلم نیز از جمله عالم است بلکه بآن معنی است که عالم را حضرت حق **نحوه**
 در مرتبه و بهم خلق فرموده است و هر چند و بهم در آن وقت بوجود
 بود اما در علم الله سبحانه بوده و مرتبه و بهم عبارت از نمودن بوده است
 و رنگ دایره که از نقطه حیاله در دلم ناشی گشته است که نمودی دارد
 می بود حکیم مطلق حل سلطان عالم را درین مرتبه خلق فرموده
 نمود و محض را ثبوت و ثبات بخشد از غلط بصحت آورد و از کذب بشود
 کشید و نفس الامر ساخت او لیک بیدار الله سبحانه صفت مرتبه
 موهوم عجب مرتبه است که انرا با وجود هیچ مراحمتی نیست و هیچ ند
 نفی نه و هیچ جراتی از جهات باوی اثبات نمی نمایند و هیچ حدی و نهایی
 او را پیدا نمی کنند و دایره موهوم را از نقطه حیاله موجوده هیچ جنبگی
 نیست و هیچ جبهاتی از جهات این را با و ثابت نه و هیچ نهایی این نقطه را بر
 این دایره پیدا نه نتوان گفت که نقطه در عین این دایره یا در شمال
 و قدام است یا خلق و فوق است یا تحت ثبوت این جهات مرآن دایره
 را نسبت بآن انشاست که در مرتبه او ثبوت دارد اما چیزی دیگر کاین است
 اگر در دایره موهوم ثبوت دارد این
 دایره را باوی ازین جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را به صورت این

دایره هیچ حدی و نهایت پیدا نشده است و بر صراحت حالت سابق خود است
 و الله اعلم الاصل ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه دریا
 که او را بجهان با بیادین عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و درجه از جهات کلیه
 گفته این نسبت آنی چگونه تصور کرد که در آن مرتبه علیا از اینان نامی و شایسته
 تصور نیست نموده اند و این دو نشان چند از کوه نظری حصول این نسبت و شایسته
 این جهات را در حق صانع عالم جل شانه نسبت به عالم تصور شود نفی رویت
 واجب تعالی نموده اند و آنرا محال انگاشته چهل مرکب و تصدیق کاذب خود هر کتاب
 و سنت تقدیم داد و کمال برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته درجه ای
 از جهات خواهد بود از رایی و آن مستلزم حدود نهایت است از تحقیق سابق معلوم
 گشت که حق را سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ ثابت نیست و این اثبات کنندگان
 رویت بود و جهت مغرور چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود مگر ندانستند که این مخلوق
 در وقت وجود عالم نیز کاین است زیرا که درین وقت صانع تعالی از عالم درجه ای
 از جهات او خواهد بود و نیز در این عالم خواهد بود و آن مستلزم حدود نهایت است
 و اگر در جمیع جهات عالم گویند حدود نهایت را چه خواهند گفت که لازم وراثت است
 و نیز خدا جهت بواسطه استلزام نهایت است و آن خود لازم است خلایق
 ازین

ازین مفیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را مویوم گویند و اشکال جهت
 و نهایت دارند و در مویوم گفتن هیچ خطوری لازم نمی آید که آن درستی موجود
 احکام صادق دارد و معامله الهی و تعینات و تعذیبات سرمدی الهی
 مربوط است آن مویوم و مترانش خیال است نشان ما بینها مبرر حاصل سخن دوم
 و گویم که دایره مویوم مدرا که ناشی از نقطه جواله است بان نقطه جمیع جهات
 ثابت نیست و این نقطه بیرون از جهات او است که اگر فرض آن را بیرون
 بنما مدبر که در آن باشد آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت در میان اشیا
 مفقود است و در مانی فید اگر رایی بنما مدبر که در حق را جل و علا بی جهت
 بیند چه خطوری لازم آید در بنما مومنان تمام بعد گشته خواهند دید و هیچ
 جهت ثابت نخواهد بود و آنرا ولایا و الحکم خلق با خلاق الله در دنیا این دولت ها
 صل میگرد و بنما مدبر میگرد و بنما مدبر رویت نبود که مخصوص با خست است
 اما حکم رویت دارد و آنیکه گفته که حکم خلق با خلاق الله زیرا که در واجب تعالی
 فرموده اند که ذات تعالی بعد بصیر و کلید سمع و کلید علم و متخلف از این خلاق
 البته نصیب است بر خست ایشان نیز در آن مقام مبرک کسیت ایشان آید که
 بصیر میگرد و مثلاً و سایر مومنان را در آخرت این نسبت که است فرموده اند

و دیگر است
 که سقراطی بی
 خرد به آن قایل است
 که آن اختراع و هم

رویه مشرق خزانده ساخت انشاء الله تعالی در پنج مخطوطه و اقتبایه ای برین تقدیر
زم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقه الحال مکتوب شریف و تمام مولانا اسحاق و لقا
فی موسی در تحریر مکتوب شریف ارباب جمعیت بعد از مدد و الصلوات و تبلیغ الدعوة
میرسانه احوال و اوضاع فقره این حدود مستوجب حمد است تحقیق شریف که محبوب
در پیش رجم علی بر سر داشت بودند رسید خوش وقت ساختن سلامت و ایضا
من با شکر قلب بنیالیم اندراج یافته بود و محذوما النصیحه بنی الدین و متابعه سید
المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التسلیات غایت مافی الباب متابعه را اقسام است
یک قسم آن ایمان احکام شرعی است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان
نوشته است تفصیل ذکر فرموده است خواهم گفت انشاء الله تعالی که نقل اثر اینها فر
سند با هم مداران داده و المتخذه این طریق بر صحبت است به گفتن و نوشتن
کتابت نمیشود حضرت خواجه نقشبند فرموده قدس سره طریق ما صحبت است
و اصحاب کرام بود و صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیات از اولیاء
امت افضل آمده اند که هیچ ولی به مرتبه صحابی نرسد اگر چه ویس قرن باشد الشول
من الاخوان الدعاء بسلامت الایمان ربنا انتما من لکن جمع و همه لغام امرنا شده
رجم علی در رق خود کرده اند و به صلاح آمده حضرت حق سبحا استقامت و کمال

مکتوب

مکتوب به افتادیم بقایای موسی شیرین و ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب
جمعیت الحمد لله و سلام علی عباده الله الذین اصطفی مکتوب شریف که محبوب
رجم علی در پیش سرسل داشت بودند رسید چون منبی از فوق و شوق بوده مسرت
بخشید و در کاغذ علیده واقع که روی داده بودند نوشته بودند از مطالعه آن
فرحت بر حضرت انجا میدان قسم واقعات مبشرات است سعی باید نمود که از قوت
بعضی آید و از گوش با غوغا رسد و در کمال تقصیر ممکن است فرصت را غنمت
باید نمود و به شوقی و تاضیر نباید انداخت حضرت خواجه اصرار قدس سره فرموده الله
که جمیع از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجه که در و جمعه و بیعت نهاده اند و در میان
آمد که اگر رسید شود در آن مساعت از حضرت حق سبحانه و تعالی چه باید طلبید در آن
هر کس چیزی گفته چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید
که در ضمن آن جمیع سعادات میرسد به بعضی از مکاتیب را نقل گرفته محبوب
رجم علی فرستاده است حضرت حق سبحانه و تعالی منتفع که وانا دیگر اخوی شیخ
کریم الدین چندگاه است آمده اند شاید از احوال خود بشنوی رسید از دستا
توقع دعا است ربنا انکم توفون ما و اغفروا لکم علی کل شیء قدیر و السلام علی من اتبع
الهدی و القزم مداجت سید المصطفی مکتوب به افتادیم و بیکم عذاب پرزاده خود

است که راجعی را در عوض آن تجویز بخزند و طرفه قید نیست که اطلاق را بآن
 تجویز می نمایند ^{مستثنی} المستثنی من المستثنی ^{مستثنی} المستثنی من المستثنی ^{مستثنی} المستثنی من المستثنی ^{مستثنی} المستثنی من المستثنی
 از فرستادن کتابت به قرة العین اظهار حسرت بود بر فرستادن آن که در جواب و
 طعن حصول آن متوقع بود و در آنکه آمدن و صحبت داشتن آنجا مربوط به صلاح
 ایشان است که ایشان اوضاع آنکه و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر
 این موطن را بیشتر می شناسند ^{از آنجا} از آنجا که یافته بود که که بنویس که از آنجا که
 محو خط خواهند بود و باینکه الغیب عند الله تعالى اما محمد الله سبحانه که از آنجا که
 آن بکرم الله سبحانه با وجود کثرت اختلاف باباب تفرد هیچ کسی تا این زمان
 آفت فقره نرسیده است و از مطلب باز نداشت ^{فکر در باب} فکر در باب مولود خوانی از آنجا که
 ج یافته بود در تفسیر قرآن خواندن بصورت حسن و قضا بد نعت و منقبت خواندن
 چه مضایقه است ممنوع تعریف و تغیر حرف قرآنی است و التقرام رعایت محقق
 شمر و ترویج صورت بان بطریق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر
 مباح است که بر پنج خوانند که تحریف در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصاید
 خواندن بشرط مذکور محقق نگردد و آنرا هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع
 است محدودی با طر فقیه میرسد تا این باب مطلق نگنند بوالهوسان
 ممنوع

ممنوع نمیکردند اگر اندک تجربه کردند منجر به بسیار خواهد شد قلیله یعنی اگر شیخ
 مشهور است و السلام مکتوب بغیرتاد و میوم بخیرت مخدوم زاده خواجه محمد
 سعید در امر صفت حیوة که فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه است
 زاید است از شیون غیر زاید است و غیر و کذا اسامی الصفات حضرت شیخ علی الدین
 بن العری قدس سره و متابعان او که تنزلات خصمه نوشته اند تعیین اولاً
 از جمال حضرت علم اعتبار نموده اند و انرا حقیقت محمدی گفته علیه و علی که
 الصلوة والتسلیات و کشف این تعیین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعیین
 لا تعیین میدانند که مرتبه ذات بخت است و احدیت مجرده از هیچ نسبت اعتبار
 پوشیده نه اند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم تابع او است و او اتم
 جمیع صفات است چه چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان علم
 الحیوة نشان نیست عظیم ایشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم
 جد اول دارند نسبت به دریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار باین مملکت
 در سیع سیرت فرموده است و از کلماتهای آن کلمات علوم و معارف بخشد
 و هر چند این نشان بخت ذات عنایت اقریب است و بجهالت و عدم ادراک
 کس است اما چون نشانیه تنزل و تعلیم دارد از مضامین علم و معرفت
 انبست

است فلان اکثر در آن وقت که این فقیر اکبرم الله سبحانه سیری در آن شاه عظیم
ایشان افتاد بود در آن مقام به مسافت بعیده مشهور شده بود که شیخ آغا علی
دارد که در آن اقامت ورزیده است شاید در آخر مخطی ازین مقام فر گرفته
باشد بعد مسافت درین طور بعد از اینچون بود اعتبار تقریر گفت تنگی میدان
عبادت است یا صورتی مثال آن بعد سیحون در علم مثال به بعد مسافت مشهور است
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العظیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی
فصل فی الخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبه حیوة که فوق او است ثابت بود
چه علم حصولی و علم حضوری و چون در مرتبه حیات ثابت نبود در مرتبه حضرت
ذات عزت شاد چگونگی ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم ثابت نباشد نقیضی
او ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذالک علوا کبیرا تقصی ازین اشکال معنی بر موقوف
دقیقه است که کم کسی از اولیاء الله به آن لب گشوده است باید گفت که علم واجب بر
شاهد شواهد چنانچه از صفات قمانیه حقیق زبیده است چنانچه ابرحق فرموده الله
از میخون و اعتبارات ذاتیه غیر زبیده است نیز و چون قسم اول از صفات زبیده است
بر ذات تعالی متعلق آن نیز ماسوی ذات است سبحانه علم با شده ماسوی
یا صفات زبیده واجب بر ماسلطه تجرباتی بدافع ظلمت متمم گشته است و اسم
زیادتی

زیادتی پیدا کرده شایان مرتبه مقدمه حضرت ذات تعالی و تقدس نبود
تعلق به آن مقام تقدس پیدا نکنند حصولی باشد آن علم یا حضوری است نیز ظلی
از ظلال صفت ذات تعالی متعلق است اگر چه اتحادی در میان علم و عالم و معلوم
پیدا کرده است چه این مرتبه اتحاد نیز ظلی از ظلال آن مرتبه مقدمه است
نه عین آن اگر چه جمعی گمان عینیت آن برده اند و قسم دیگر که از میخون ذاتیه
غیر زبیده است به متعلق آن حضرت ذات است و تقدس بالتر
است از آنکه ماسوی ذات عز سلطا و تعلق پیدا کند بالجمله علمی که زاید است
تعلق آن مقصور ماسوی ذات است تعالی و علمی که زاید نیست و مجرب اعتبار است
تعلق آن مقصور بر حضرت ذات است تعالی و تقدس علمی که در مرتبه حضرت
ذات تعالی مستفی است همان علم زبیده است که شایان آن مرتبه مقدمه نیست
که ظهور آن نشان علم غیر زبیده است از تنافی آن علم بنبوت نقیض آن که جهل
است لازم نیاید که علم که از صفات کامله است آنجا که بجایش ندارد نقیض
آنکه ماسر نقص است چه کجایش دارد که در آن حضرت یار یابد غایت مافی الیاب
این دو نقیض از آن حضرت سلوب بود و هیچ مخطور نباشد عارف گوید عزت
رئی بجمع الاضداد که شایان سلطه علو مرتبه آن مقام اقدس هیچ یکی ازین دو نقص

آنجا نمیرسد هرگاه جمیع نسبت اعتبارات در آن حضرت ذات مسلوب باشند علم و
عدم علم که از جمله نسب و اعتبارات اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که او را
از نسب و اعتبارات چنان نبود و جمع و رفع تقیید در وی نباشد غایب و
اعتبار از منزله اعتبارات است و قیاس غایب برش هر درین موطی
ممتنع است با آنکه گویم اتقای علم خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم
عدم علم خاص است که متضمن مشابهت است برین تقدیر هیچ محذور لازم
نیاید و ارتفاع تقییدین نشود و فاضل باید دانست علمی که از پیشون ذات است تعالی
هیچ مناسبتی ندارد به علمی که از صفات زائده است که چه اصل این علم همان علم است
چه صفت زائده طول نشان ذاتیست آنجا همه اشکاف در آنست فی است و
حصول است در عین حضور از علو درجه آن جهل نمیتواند در طرف او افتاد و
بنقاضت او نمیتواند بر قامت بخلاف صفت علم که جهل آنرا بنقضت بر
پاست اگر چه وقوع آن غیر جائز و خطاست و این احتمال تقیید آنرا باعث
خطا طه او گشته است و از خلق آن جناب قدس باز داشت چه احتمال تقیید
کمال هر کمال که باشد آنرا در آنحضرت کنجایش نیست قدرتی که در آن
مرتبه مقدس اقباط نموده آید همان است که عجز در طرف دیگر او نیست بخلاف
صفت

صفت قدرت که احتمال تقیید دارد اگر چه واقع نیست علی بن القیاس جمیع
شیون و الصفات الواجبه تعالی و بعد است چون نشان العلم به صفت العلم
بیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات را بآن نشان عظیم ایشان چه نسبت بود و
کدام مناسبت باشد و تعلی آن بآن مرتبه مقدسه چگونه متصور بود و چگونه
بند و نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد اتم فی خود جلالت
و بند و بعد از فنا عظم بقاء و اکمل از خود و بختند درین وقت توان بود که
تعلیق بچون بآن مرتبه مقدسه پیدا کنند و جائی برسد که اصل آنجا کوتاهی
و نیز به اصل با اصل الاصل و اصل کرد و این خصوصیتی است که به بنی آدم میرسد
مشده است و راه ترقی بر ایشان گشاده است بهم از اصل میگذرند و بهم از اصل الا
اصل و جائی میرسند که اصل در یک ظل در راه میاهد ذالک فضل الله فی تدریج
ایشاء و الله ذو الفضل العظیم مکتوب صفتا دو چارم حضرت محمود دارند
خواج محمد معصوم در شرح کلام صاحب قصص در بیان تجلی ذات
تحقیق را بی فاضل حضرت ایشان در آن باب حسب الاتفاق این است
مشرقی باقی و فرسیده الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ
محمی الوین بن العربی قدس سره و التجلی من الذات لا یمکن الا بصوره التجلی

ما رأي سوى صورته في مرات الحق وما رأى الحق ولا يمكن ان يراه وللاولاد
من المرات الحق هو الشان الثاني الذي نطلقه الاسم الزايد الذي هو مبدأ
التعيين المتجلى له فان كل اسم زايد هو مبدأ التعيين من التعيينات
المخلوقات أصلاً في المرتبة الذاتية وهو الشان الذي هو مجرد اعتبار في
الذات كما هو حقيق في غير موضع وليس المراد منه الذات مطلقاً فان
المطلق لا يكون مرة للمعقد ولما كان المرآت مفيدة مثل الصور
الكائنية فيها واصل الاصل تلك الصورة لا جرم تجلي المرات في نظر التجلي
صورت الكائنية فيها من غير زيادة ولا نقصان لان تجلي ذلك الشان و
ظهوره في هذه المرتبة التي وقع التجلي فيها لا يكون الا بهذه الصور
التي كان المتجلى له عليها الا ان ظهوره بهذه الصور لغنايه وعدم تعلقه
بالعالم مشروط بمقتضى الاسم الظلي الذي هو مبدأ التعيين صور المتجلى
وهذه المرات المقدسة مبادئ قديمة لما يراى فان ظهور الصور في تلك
المرآت كايين في زاوية من الزوايا ولا تظهر المرآت باعيان الصور الحال
فيها لمباينة بينهما بخلاف هذه المرآت المقدسة فان الصورة غير حال
فيها ولا حاصلة في ذاتها من زواياها لعلوم الكائنية والمحلية في تلك المحض
والعو

ووجها وعدم البعض والتجزى في تلك المرتبة المقدسة ولوربها بوقتها
هذه المرات المقدسة بكتلة باصورة الجلي لم تكن هي مرات وصورة فان
المتجلى له ما رأي سوى صورته في مرات الحق الذي هو الشان الثاني الذي ظهر
بصورته المتجلى له ما رأي الحق ولا الشان الخامس على النهج التنزيهي والتميز في
ولا يمكن ان يراه هذا منبهي على رأي الشيخ محيي الدين في نفس امكان الروية الشتر
بهي واشبات الروية في ظهورات التشبيه الجامعة للطريقة التتميل
والمثال وهو كما ترى مخالف لا اتفق عليه علماء أهل السنة والجماعة فكذلك
سعيهم من ان الروية تعالى في الدنيا جاذبة غير واقعة وفي الاخرت بلا كيف واقعة
حتى واقع ولا تكون بتمثيل ومثال يراه المؤمنون بغير كيف وادراك
وضرب من مثال لان الروية التتميل روية كيف واليقا ليست روية
تعالى بل روية مخلوق اوجده تعالى واظهر بطريق التتميل وهو تعالى ورائه التتميل
والمثال ورائه التوهم والخيال وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبر الوفاء
انهم تسلبوا تشبيه عن التنزيه وبالخاوت عن القديم والتفوا بالثال وعكفوا
للمثال وطمئني ان ذلك لم يضر حدث لهم بالتوحيد والاتحاد اصرارهم على
فصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه فلا جرم يكون روية اي فرد من افراد العالم

رويته له تعالى عندهم لا اتحاد بينهما من حيثهما قال بعضهم لشعر الفارسي
بنت امروزيون جمال تو بي مرده ظاهرهست **ورصير** كرمه **فرا** بر پي **حسنيت**
 الا ان الشيخ خفف من تلك الافراد خاصا جامعيا حصل بطريق التمثيل وهو
 يجدي نفعاً كانه قدس سره لو نور علمه بالكتاب والفتا والاقوال العظام فبته
 على شانه عتة القول بالطلاق الرويية والحكم بان رويتهم مطلقا رويته مجازا
 ومع ذلك ثقلته المسكوتات حال التوحيد ما تخلص من مضيق التشبيه مطلقا
 وما تفرغ لتحقيق كماله التشرية مفردا بل اعلم ان المنزه الصنف قاصدا
 قصص ومحدودا لثبات المشبه ففقر عن التشرية الصنف وجزم بان الكمال في
 الجمع بين التشبيه والتشرية وفي الحكم بان احدهما عين الاخر فيرفع التحديد
 والتقييد مطلقا ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم في الخارج عنده وانما
 الوجود في الخارج هو التشرية الصنف فلا يكون احدهما محمداً مقيداً للآخر
 خاض على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم غير محدود والوجود
 ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم والعدم على اطلاقه مع الوجود
 جود غير مقيد احدهما بالآخر ولو كان العدم محدودا والوجود لكان ينبغي
 ان يحكم بان الكمال في الجمع بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الاخر
 وهو

وهو مستغنى عنه فطابت فلا يكون القول بالتشرية الصنف تحديد للدقة ولا يكون
 بالجمع كما لا بد نقصا والخاصا للنفا قص بالتمام ومعلوم ان المركب من الناقص
 الكامل ناقص فبما ان الصور العلوية المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابت
 في العلم وبها ايضا لا تستلزم تحديد الوجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد العينية بينهما
 وبينه وانما يحكم بالوجود الخارجي الموجود الخارجي مثله واما الوجود العلمي فلا يكون
 الوجود الخارجي ولا يترجمه لثباته في المرشدين الاقرب ان تصور تركيب الباري تعالى
 وشوته في العلم يحكم عليه بالاستحالة لا يراحم الباري تعالى الموجود في الخارج
 ولا يحدده ولا يقيده اصلا حتى يتجلى في دفعه تحلا غير واقع بان اصلها عين الا
 حذر هذا فترجع الى الكلام الشيخ في التجلي الذاتي وما ينافيه فتقو ذكر الشيخ بعون ذكر
 هذا التجلي بما حصل ان هذا التجلي ذاتية التجليات وغايت العروجات وما بعد هذا
 الا لعدم المحض فلا قطع وتتعقب نفسك بتجصيل الفروع فوفقه ولو صول وان
 هذا مقام اعلى من هذا الدرج من التجلي الذاتي **مكتوب بقفا دوتجيم باين**
حقير محمد الشافعي **دربان تجلي افعال وتجلي صفات وقيل ذات سبحا لله**
 اخرى خواج محمد باقر كشمير **بذلك** تجلي افعال عبارات از ظهير فعل حتى مست صحتها
 برسانك بر بزي كه افعال عبدا وطلال ان فعل من يدوان لغوا اصول افعال

شافعي

و قیام این افعال را بان فعل واحد شفا سعد و کمال این تجلی آن است که این
ظلال از نظر او تمام مختلفی گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال درنگ
جمادی بی حس و حرکت باید و آنچه از باب توحید و وجود که بدینیت انشایا فایانند
و همه اوست میگویند درین موطن گفته اند و این افعال متکثره عباد را فاعل یک
فاعل جل شان دانسته آنجا اختصار انتساب افعال است که به فعل خود داشت
و صورت انتساب است آن افعال را به فاعل واحد و اختصار نفس افعال است
و الحاق آنها به اصل نشان مابینها و ان یکا و ان یکنی علی البعض تجلی صفات
عبارت از ظهور صفات حق است بجهت مساوات برسانک بر پنجی که صفات عباد
از ظلال صفات واجب و اندر سلطانهها و قیام آنها را به اصول آنها دریا
علم ممکن را مثل ظلال علم واجب باید و قیام با و اندر پنجین قدرت او را ظلال قدرت
او و تعالی دانند و قیام آن با و تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال
و مبنی از نظر ساکن مختلف گشته باصل خود ملحق گردد و خود را که موصوف
این صفات بوده است درنگ جماد و سیت بحیثیات ربی علم باید و اثری
وجود کمالات و توابع و جوئی باید و ذکر ی باشد آنجا نه قومی نه حضوری بوده
مشهور و بعد از حقوق باصل اگر توجه است خود بخود موجب است و اگر حضور است
خود

خود بخود قاصر است و نصیبی که ساکن را است ازین مقام حصول حقیقت فنا
رستی است و انتهای انتساب کمالات است که نیز عم خود آن کمالات را بخود
منسب به مساخت و ادای امانت است به اهل امانت که به نیت و کتب
آن را از خود می انداخته و غیر زوال مورد کلمه ناست بحدی که اگر او را بقاء
بالله مشرف نشانند نیز بر کران را میزنی نباشد و تعبیر از خود با نافی تواند کرد
و هر چند خود را بهمان اصل خود یا بدیگشایش اطلاق کلمه تا بران اصل نباشد
و خود را عین اصل خود نمی تواند گفت که خود را از وی هر طرفی شده است و نا
نیت زایل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت است و بجای بی زبان
آوردن ازنا رعین باین دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شود و حمل
بر توسط احوال نشان باید شود و کمالات نشان و رای آن گفت و کو اعتبار
باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نیستی است هر چند منتهای تجلی صفات است
اما حصول آن از هر قوتی ذات است و ذات معجزی نشود این دولت فنا سیر
بدر بلکه تجلی صفات نیز با نجام نرسد تا نیامی فریبی از تجلی ذات است که آن
بقیه عارف که در نظر او در رنگ جماد و سیت نمود نیز زایل میگرد و آن
عربی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه انکاس منتهای کمال حضرت

و جوب تعالی و تقدست در وی امتیازی و تشخص پیدا کرده بود و این آینه و آری
از عدم دیگر جدا شده چون این للال منعکس به اصل خود ملحق گشت مابدا امتیاز
درین اعدام نمائند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان را از عارف
دنیای مانده نشان می ده اسمی مانده پس لایقی و لا تدر وجود و موانع وجود چنان
که از وی وداع گرفته است عدم نیز از وی جدا شده به اصل خود ملحق شد **بلید**
که امتیاز این عدم از عدم دیگر بواسطه حصول للال صفات در وی حاصل شده
بود باعتبار توهم بوده است و حق حقیقه در وی هیچ غلطی کاین نبوده در نفس مل
یای دیگر که حصول صور در آنها باعتبار توهم است چون حصول للال در وی باعتبار
توهم بود امتیاز او نیز و همی باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم
او نیز باعتبار توهم باشد میران تاثیر و هم ارا قدم کاه داده آنچه فی الحقیقه
وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود نیز بر صرافت
آمده است و نه این را شرقی کمال اقتدار صانع است تعالی قدر مرتبه و هم از ان
و ازین عالمی را خلق فرموده و اوقات تمام داده و معایله ابدی و عذاب پس روی
بوی منوط کرده و مانده و ما ذلک بعزیز و الله در بالا گفته ایم که حصول این در
ست فنا از پرتو تجلی ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این
دولت

دولت فنا است که تا مرهی نیامی فرق در میان پرتو تجلی و نفس تجلی درنگ
فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب در یاب در وقت اسفار پرتو تجلی
آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب و مباد است که از پرتو افدا
خشن تجلی بعضی را بنفس تجلی مشرق شمارند و بواسطه عروقی بعضی عوارض
باین دولت قصوری فرسازند اسفار را در یابند و بعضی را علت سماوی یا
ارضی بطلوع آفتاب مباد نشود و ایضا در شهر و اسفار کمال قوت با صر
در کار نیست شهود آفتاب است کمال قوت با صر و میطلب و حوت قطر
میخواهد خفاش مسکن در اوارک اسفار قادر است و در ابعار آفتاب
و دیده دیگری یا بد که بان ابعار آفتاب نماید و بسیار باشد که استعداد پرتو تجلی
ذات بود و استعداد نفس آن تجلی ذات نبود خفاش را استعداد پرتو آفتاب
است و استعداد نفس تجلی آفتاب نیست سخنی میگویم سر بسته باشد
نافع آید بعد از فهم تجلی صفات و بعد از حصول فنا صفات و ذات عارف
تجلی در میدان که کویا دلیلی تجلی ذات است و کویا بر رخ است در میان
تجلی صفات و تجلی ذات صاحب دولتی را که ازین تجلی گذرانیده پیش
ببرند از تجلی ذات بقدر استعداد او را نصیب است و این تجلی مبرز می

بزعم این فقیر اصل است مرتان تجلی ذاتی را که شیخ محی الدین بن العربی قد
 سره تعبیر از آن تجلی باین عبارت فرموده است التجلی من الذات لا يكون
الا بصور التجلی له تا تجلی له ماری سوب صورتی فی مرات الحق و ماری
 الحق و لا یکن ان یراه الحق و شیخ ابن تجلی را مقامهای تجلیات گفته است
 و فوق این مقامی ذات الله گفته و ما بعد ذات التجلی الا لعدم المحقق فلا
 قطع و لا تعقب فی ان ترقی من هذا الدرجه من تجلی الذاتی عجا یجاب
 باینست و صول به مطلوب حقیقه در ماری و این تجلی است و شیخ ابن تجلی
 ترساند و بگوید که الله تجدید و تجدید میفرماید تا آورده شده کان
 اگر در وی طمع نکنیم و در حصول آن تعجب نکنیم چه کار کرد با شیم و از جوهر نفس
 بخزف زیره سبکی گشته غایت مافی الباب نفی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه
 است نصیبی که از بسچون میگردیم بسچون خواهد بود که چون را به بسچون راه
 نیست پس معرفتی که بآن مرتبه تعلق گیرد در درنگ معرفتی است که در چو
 متعلق شود که این معرفت را تجلیات نیست الربیعا گفته الله العالم
 فی ذات الله سبحانه جهل ای بسچون علما من جنس العلم المتعلق بعلم المعن فان
 من مقولته کیف شده و تعلق که در ذات الله سبحانه منع کرده الله بواسطه
 آهنت

آهنت که در ذاتی ماری تجلی است و از اسجانه با و توان یافت و به فکر
 و خیال رت لب لب لی من کونک رخصه و من لک من امرار و شیخ قدس
 باین میگوید و ما بعد ذات التجلی الا الوجود الحدی و النور المحض ظاهر
 بعد آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات
 بالا گذشتن و عدم خود کوشیدن است نه این چنین است که عارفیه که از صفات
 که اصل او است بالا نرود و از شیون و اعتبارات و ذاتیه فوق گذرد چه کار
 کرده باشد و برای چه آتیه فناء و بقا و کار را در هر مرتبه میرسد است
 رفتن فوق از اصل خود و لیرخته و بیغافه اصل از اصل گذشته و با اصل اصل
 رسیده تجلی بحرق بالغار من یتمس بها و من یوالها کیف یخرق
 و شیخ قدس سره اگر با صول این ظاهر میرسد از ترقی فوق آن منی تر سید و منی تر
 سید لیکن حسن ظن تقاضی آن میکند که بفضیل خداوندی جل سلسله آن
 بزرگواران مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال آن بزرگ
 را بهیزان قال او بناید سنجیده مشایخ افراد ابتداء و توسط گفته باشد
 و از آنجا که اصل گذشته من المستوی یوما فیه مغبون و الله سبحانه الموفق
 از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت که ذوقی است هر که یافت و عارف

از عدم با وی بهر جهت که باعث تعیین و تمیز و حد و مصلحت است تعالی و بقا
تعیین الاشیاء صفات واجب است جو شایدها که تعیین و تمیز پیدا کرده اند
با وجود عدم واجب لا و آنها نیستند بلکه واجب لذات الواجب الذی تعالی که
حاصل آن وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هر چند اطلاق لفظ
امکان در صفات قدیمه ناشی لازم است که موهوم حدوث است و مناسب
اتجا اطلاق وجوب است که از ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقه
امکان در اینجا کنایه است که وجوب بشان لذاتها نیست و از غیر آمده است
هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهد بود اما الثبت مقتضی غیریت است الاثبات
متغایر از قضیه مقدره باب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربی
دو تعین را وجوبی گفته است و سه تعین را مکانی فی الحقیقه جمیع تعینات
کراغ ظلمت و رایحه امکان دارد هر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار است
و یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دایره امکان خارج نیستند و بولی از عدم
دارد و مرتبه دوم که نور صرف است و بلا تعین متعین اندازات بحث و حد
مجرده در ممکن دیگران خیال نکنی گمان نیز حجاب است از حجاب نورانیت صرف که آنرا
الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمت هر چند تعین نیست اما حجاب مطلوب
حقیقی

حقیقی است اگر چه آخر این حجب بود و او تعالی و راو الوهات است این نور صرف چون در
محل دایره تعین نیست و از ظلمت عدم منزله و مبسوط و لدن لعل الاعلی مثل آن
مشعشعان نور آفتاب است که حجاب قرص او است و از عین قرص او مشتد گشته
حجاب او شده است فی الحدیث حجاب انوار و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه
است از تجلیات افعال و صفات چه گویند زیرا که تجلی بی ثبوت تعین متعین نیست
و این مقام فرق جمیع تعینات است اما مشتاد آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف
است و تجلی بقوسط او صورت بندد لوله لا حصول التجلی و حقیقت کعبه ربانی
الکلام که حضرت این نور است که سجود جمیع آمده و اصل جمیع تعینات شده است
هر که ملاذ و مجامع تجلیات ذاتیه این بوده سجودیت دیگران چه ستایش او نمایند
و چون کمال فاعل و عنایت خوار و نوری جل سلطان عارفی لا از میزان وصول الیه
دولت مشرق سازد و به فناء و بقای درین موطن سرفراز فرماید و آنکه بقا
باین نور یافته از فوق و فوق الغوق صفا و فریاد و به نور از نور گذشته
با صول نور برسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این نور
معانی چنانچه در راه ظهور نظر فکر است و راه ظهور کشف و مشهود است نیز از باب کشف
و مشهود در فهم این علوم در باب علم و عقل اند نور فرستاده ثبوت باید

که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام به درک این صفات باریت فرما
و بدین یافت این علوم و معارف دلالت کند **باینست** که این نور در رنگ مسایر
انوار حاشا که نشانی از امکان داشته ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض
مرتبه است که غیر از نور بر وی هیچ چه اطلاق نمیشود کرد اگر چه وجوب وجود
که وجوب دون اوست **تنبیه** ازین بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع حجب ازین
نفاذ حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن
مستقیم است بچیزی که نقل کرده الان لله سبعین الف حجاب من نور ظلمت
و کشف لا حرق سبحان وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه زیرا که اینجاست
و بجا به حجب است که معوات سکند یکدیگرند نه خرق حجب نشان ما بنیهای ربنا آتانا من
من نور که رحمت و باری لنا من امرنا رشد و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب**
بافتاد و بفتح بکفرات محموم داده خواججه سعید و از اسرار حقیقت کعبه ربانی
باذقانی عجز و معرفت و حقیقت معلوۃ و کلمه سلیمه فی البیات الموحده الذی یلهی
نا لهذا و کنا لنرعدی لولا ان یوانا الله لعدجاءت رسولنا بالحق معوازمه
علیا و نور صرف که از این **تفسیر** حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته شده
ایست بر حق عالی که حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطان کعبه مغناطه حکیم
همای

قرآن مجید قبله اخائی گشته و بدولت سجود بیت مهر مشرقی شده امام قرآن است
و ما موم پیش قدم کعبه مظهر معظمه این مرتبه مقدسه مبدأ وسعت میچون
حضرت ذات است تعالی و تقدس و نیز مبداء امتیاز میچون و به یکپوشی درجه و
علیا است وسعت دران درجه مقدسه نه از درازی طول و پهنا یکی عرض است
نظر که آن از سمات نقص و امکان است امریست که تا بان متحقق نشود نه دریا بد
همچنین امتیاز دران مرتبه مقدسه نه بهر ابعاده و پهنا یافته است که آن
مستلزم تبعض و تفریق است که از لوازم جسم و جسمانی است تعالی الله سبحان
ذالک دران موطی فرض نشی غیر نشی متصور نیست که غیر نیست که منزه از مغایرت
و اشیت است بلکه فرض هم کناییش نذر که از قبیل فرض محال است من لم یلم یلم
بیر **بیت** چه گویم با تو از مرغ نشانه که با عنقا بودیم ایشان ز عنقا است
نایب پیش مردم ز مرغ من بود آن نامهم کم دران موطی بهرشی و که فرض
کرده شود اگر چه فرض محال بود و دران شیء هر چند دور و دور رفته شود اگر چه
بیخ رفته نشود هرگز امری آنجا پیدا نشود که اختصاص بان نشی داشته باشد
دیکر مفروض یافته نشود و مع ذالک امتیاز دران دو نشی مفروض کاین و باین
هر دو احکام یکی از دیگری متمیز باشد سبحان الله من لم یجعل الخلق الله مسیلا

بالعجز عن معرفت عجز از معرفت نصیب الابدالیست عدم معرفت دیگر است و عجز
از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز در آن موطن مقدس نمودن و هر کمال ذاتی
را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت عین اراده
اینجا عدم معرفت است با امتیاز آن موطن و حکم با امتیاز آن نمودن و عجز
بعدم دریافت که آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است
عدم معرفت جهل است و عجز از معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم
بشی و دو علم بعدم دریافت که آن امتیاز از جهل کمال عظمت و کبریا فی آن
اگر علم ثالث را هم درج بکنیم کنجایش را در آن علم بعجز و تصور خود است
که موطن مقام عبدیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است
مسا است که آن جهل مرکب کرد و در جهل خود را جهل نداند و عالم انکار و در
عجز معرفت از این معرفت بجات تمام است بلکه این مرض آنجا کنجایش ندارد
که اعتراف به عجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشد همه
نا در آن عرفا بودند و جهل نشان واسطه کمال نشان بود بلکه آنجا هر که جاهل
تر بود عارف تر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت معروف است و در عجز از معرفت
این مقوله صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معارف
عجز

عجز از معرفت مدح است که شایسته بزم دارم و عدم معرفت ذمی
است صرف که از راجحه از مدح ندارد و رب زدنی علما اکمال عجز عن معرفت
سبحانک شیخ محمد بن العبد بن العبد قدس سره و اکابرین فرق را ملا حظه میفرمود
که این فقیر بآن مرشد گشته است هرگز عجز معرفت را به جهل یاد نمیکرد و انرا
عدم علم نمی شمرد آنجا که گفته فیه فصاحت علم و منامن جهل فقال العجز عن
درک الادرک ادرک و بعد از آن علوم شوق اول را بیان نموده است
و بآن سبب است فرموده و آن علوم را مخصوص بخود دانسته و گفته که خاتم
الانبیاء از خاتم الاولیاء از می نماید و خاتم الولایت الحمد لله خود را گفته
و از این راه مورد مطالع خلایق گشته و شراح و فصوص در توضیحات آن
تصرف بهم نموده اند و نیز در این **فقیر** بلکه توان گفت فی الحقیقه العبد علم
که شیخ گفته است بهر نسبت پایان قرار از عجز است بلکه بآن عجز نسبت ندارد
که نظایر و ابسطه است و عجز در آن موطن اصل است سبحان الله قایل این
حضرت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه چنانچه گفته است و محصور
ظهور این عجز او است رضی الله تعالی عنه که در من عرفا در رئیس صدقان است
علم چه بود که از آن عجز سبقت نماید و کلام قاهر بود که از آن عاجز نمیشد

بلی هرگاه بنویسد صدیق علیه السلام چنان گوید اگر تصویبی چنین گو
یوچ توان کرد عجب معامده نیست شیخ باین گفت و گو و باین شطح خل
جواز از مقبولان بنظری در آید و در اعاد او ایضا مابده میگرد و **مستحق**
با کرمیان کار بادشوار نیست آری گاهی بود که بدعاشی رنجند و گاهی
بود که بدشنامی خندند و گفتند شیخ در خطر است و قبول کنند او با
سخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول
نباید کرد این است طریق وسط در قبول و عدم قبول شیخ که اختیار این
تفسیر است و الله جل جلاله اعلم بحقیقه الحال بر اصل سخن رویم و گوئیم که این
مرتبه معدوم است که آن را حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز در این
مرتبه کنجایش ندارد و در بعضی مسامیر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده
انجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز کنجایش نیاید و گوئیم
قد جاءکم من الله نور و المهر الا نور قرآن بود تواند بود که باعتبار از قرآن
و تفسیر بر باشد چنانچه کلمه قد جاءکم ایمانی مان دارد و فوق این مرتبه قد
مرتبه نیست برسی عالی که حقیقت صلوة است که صورت آن در عالم **شماره**
محصلیان از باب نهانیت بریاست تواند بود که ایمان باین حقیقت صلوة
رفته

فته باشد آنچه در قصه مراج آمده است که تف یا محمد فان الله یصلی علی
عبادت که نشان مرتبه تجرد و تفسیر بود مگر از مراتب و جوی صادر گردد و
از احوال قدم نپذیرد آید فالعبادات الالهیة بجناب قدسه تعالی ایضا
رب من مراتب الوجوب للعباد و العابد و المعبود و درین مرتبه مقدسه کمال
وصوت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت کعبه است چه اوست و اگر حقیقت
قرآن است بهم بعضی او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عباد است که
به نسبت اصل الاسل کاین است چه معبودیت صرف آنرا مستحق نیست و
حقیقت صلوة که جامع جمیع عباد است درین مرتبه عبادت است هر مرتبه
مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف قرآن فوق رتبه است
که اصل کل است و ملازمه در آن موطن وسعت نیز کوتاهی می نماید و امتیاز
هم در راه می ماند که چه بیچون و بیچگون هم باشند فترهای اقدام کمال از دنیا و کعبه
اولیا علیهم الصلوات و التسلیات اولاً و آخراً تا نشانی مقام حقیقت صلوة
است که نهانیت مرتبه عبادت است و فوق آن مقام معبودیت صرف
است که بیچگون در آن دولت بیچ و بیچکرت نسبت تا قدم بالا تر نهد
ظاهر جاک شوب عبادت و عابدیت است قدم و در رنگ نظر کنی بر نهانیت

و چون معاصی محبوبیت صرف رسد قدم کوتاهی و سیر با انجام رسد لیکن چنانچه
لایکجهان که نظر را از آنجا منع نموده اند و بقدر استعداد کنج این سر داده بالا رود
اگر این هم نبود یکنج اینی دارد که در امر فرق یا محمد اشارت باین کوتاهی قدم
بوده باشد یعنی مسکن با شوق ای محمد و قدم بیشتر از هر مذکره فوق مرتبه
صلو که از مرتبه و جوب صادر است هر مرتبه بخود و تشریف حضرت ذات اشرف
و تقدیم را آنجا چنان که این نیست و کنج اینی در حقیقت کلمه طیبه لا اله
الا الله درین موطن تحقق میکند و نفی عبادت الله غیر مستحق آنجا صحت
می یابد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام
حاصل میشود و کمال امتیاز در میان علانیت و معبودیت آنجا هویدا می
گردد و عبادت از معبود که این بقیه جدا میشود و معلوم میکند که معنی لا اله
الا الله نسبت بحال نشیمنان لا معبود الا الله است چنانچه در شرح معنی
آن کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن نسبت
به البدل او و سلاطنت و لا مقصود فوق لا وجود و لا موجود است که در
یکه لا معبود الله است **باید دانست** که در آن موطن ترقی در نظر وجود و غیر
و ابراست به عبادت صلوات است که لا مستهیلان است عبادات دیگر مگر تکمیل

صلوات

صلوات مدد فرمایند و نقص آن را شاید تلافی کنند از اینجا تواند بود که
نماز را حسن لذات گفته اند و رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذات
نمی دانست **مکتوب بفتاوی** حضرت مخدوم **آقای عالمی مرتبه خواص**
محمد سعید و خواجهمحمد معصوم در اظهار اشتیاق و اشتیاق با ایشان با ذکر شکر
عسکر محمد و العزیز و السلام علی رسول الله فرزندان کرامی هر چند
اشتیاق خوانان دوام محبت ما اند و ما بهم آرزو مند حضور و ملاقات
ایشان اما چه توان کرد که هیچ آرزو و ما میسر نیست **شعر** تجری الراح بالمال
تشبهی السفین **درین** طور عسکری اختیار و بی رغبت ماندن بسیار
یعنی توافق طبع مندانند
مغتنم میداند و یک ساعت این عرصه را با از مساعات کثیره ممکنه
کثیر تصور نمایند آنجا آن میسر است که در جای دیگر معلوم نیست که
تمثال آن میسر شود و معلوم و معارف این موطن جدید است و احوال و مقامات
این مجموع علی حدت منعی که از جانب سلطان است آنرا در پیجه کمال رافت
و رضایندی مولا خود میداند جلالت و سعادت خود درین حبس مجالها
علی الخصوص درین ایام مشاجرات عجایب کار و بار است و درین اوقات
پر غم و غریب غنیم و دلال لیکن هر دولت تازه بود عجیب است که در زیر فرمان

فرزندان در دل خلیفه و از دور و نایافت آنها جگر در اضطراب می باشد انکار
که شوق می چرب و غالیست و متوجه است که آن قدر که پدر خوانان پسر است پسر خوان
پدر نیست هر چند فنی اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه اصل را امتیاز
چی نیست و قریح سر سر محتاج اصل است اما از شاه چنین آمده و از شوق
اصل ثابت گشتاری در خاد بک خدای مانده چه اگر دهل است بشما چیست
است و اگر که هم بکرم الله سبحانه و تعالی و السلام **مکتوب به فتاوی و نه مجتهد**
مخدوم ذوالحجّه محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات محبوب عارف و تحقیق
فعلی ذات و رویت از روی و چون معامله عارف از میمون و صفات بالا رود از وجه
اعتبارات ذات تعالی فوق انجا می رسد و از مقامی که قبیر از آن بحقیقت صلوة نمود ایم
تقوی پیدا کند توجه و متوجه آنجا در رکعت متوجه الیه می چون خواهد بود که چون را
هم می چون **لا نیست** و آن متوجه ذات عارف است بعد از آن جمیع وجه و
اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه
اعتبار متوجه ذات و کنه معروف و مطلوب خود است و الله گفتیم که کنه عبارت
از ذات مجرد است زیرا که کنه شئی آن است که تا درای جمیع وجه و اعتبارات
منش بود و ذات منی همان است که تا درای جمیع وجه و اعتبارات چه هر چه
از وجه

از وجه و اعتبارات منی اعتبار کرده شود ذات منی تا درای همه آنهاست در
مرتبه ذات اثبات هیچ امری که تا درای همه آنهاست و بهر چه اثبات نموده آید داخل و
وجه و اعتبارات و ذات تا درای آن است غیر از لغی و سلب در آن مقام
امری متصور نیست اگر علم با متیاز است آنجا سلب است و اگر تغییر و تغییر است
هم سلب است هر چند که اثبات را در آن کنجا می رسد و بهر چه از سلب نیاید یعنی
از بیچونی دارد و مجهول الکلیفیت است و تو چنان که در مرتبه ذات اثبات
نموده آید هم عین ذات متوجه خواهد بود نه وجه و اعتبار ذات چه جمیع وجه
و اعتبارات در آن مرتبه سلب گشته است و بهر چه از یک ذات نموده
پس ناچار آن توجه که عین ذات است نیز نصیبی از بیچونی خواهد داشت
پس راست آمده که توجه و متوجه در رکعت متوجه الیه می چون خواهد بود که چون را
می چون تا می چون فرق بسیار است مالتزب و رب الارباب لهذا در توجه و متو
جه نصیبی از بیچونی اثبات نموده است که می چون معینی متوجه الیه است فقط
و هر گاه ذات و کنه ممکن مجهول الکلیفیه و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید
ذات واجب تعالی که در کمال لطافت و تغلظ و تنزه است چه کونه مدرک
شود و کلام حاصل از آن بدست آید **بیت** اگر از خویش تن چو نیست چنین

چه خبر دارد از چنان چنین **ارسم** الرحمن از کمال رفت و مهر بانی در ممکن
که هر چه چون است نصیبی از بیچون عطا فرمود تا از بیچون حقیقی اکابر پیدا
کنند و گرفتاری بآن حاصل ننمایند وللارض من کمال الکرام نصیب و آنکه
معرفت کند ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و
چون است و تعلق آن به بیچون محال اما امری که از عالم بیچون بود و به اتصال
بیچون بیچون و اصل کرد در حقی از آن دولت عظمی فراگیر در محال بود
معرفت غریبه و هو مثلثه دقیقه عجیبه قلما ظهرت الی الآن من کمال
الکشف والعرفان این ذات مجده که نصیبی از بیچون دارد و به تفصیل بیان
یافته است مخصوص بعارف تام المعرفه است که واصل حضرت ذات محجور گشته
است تعالی و تقوس و نقاء و بقاء در آن درجه علیا حاصل کرده و این دو
اثر آن بقاء ذات است و سایر ممکنات را که سواي آن عارفی باشد نصیبی
از ذات نیست و اصل ذات ندارد که صفات نشان بآن قایلیم بلکه وجود
نشان تطلل السماء صفات است و عکسوس شیون و اعتبارات که قیام با
صول خود دارند که السماء صفات باشد و امری که تعبیر از آن بذات نموده آید
اطمینان بمع انسان که جامع ترین ممکنات است اگر حقیقی است و اگر انقضی
است

از صفات است و جسمانی و روحانی او بیرون است و اعتبارات ذات تعالی و تقدس
از نفس ذات در وی تعبیه نموده اند و قیام آنها بآن ذات **سهل** است
و صفات را قیام بخود نیست بلکه نشان بذات است تعالی و تقدس و دیگری بآنها
چگونه قایلیم **جواب** کویم دیگری بآنها وقتی قایلیم نمیشوند که موجود بود و اگر
آن دیگری در مرتبه قدیم نبوت و استقرار پیدا کرده باشد چه بآنها قایلیم نباشد که
اضعف است و آنکه گفته ایم و نوشته که ذات ممکن عدم است در مرتبه نیست
که بگویند که ممکن را ذات نیست ذات عدم و لا ذات که بود و یک معنی است
بیچند تدقیق فلسفی نماید در میان این دو مفهوم پیدا کند اما حاصل ندارد
و در حقیقت مجموع نشان یکی بود عدم از برای خود نیست بلکه از برای خود
را نمیخواند و بدانست دیگر را چگونه بر دارد و تحقیق این محبت آنست که چنین
عکسوس است و صفات در مراتب عدم ظاهر گشته است بظواهر قیام آنها بآن مراتب
است و آن مراتب در یک ذات آنها با اعتبار قیام وی متخیل میکند و فی الحقیقه
قیام آنها با صول خود است تعلق بمراتب ندارد و جز در خود آنها را بمراتب عدم
کاری نیست جز بهریت و ذاتیت آن مراتب اینجا چه کنجایش دارد عدم قابلیت عرض
بودن ندارد و چه حکایت بود و این عارف تام المعرفه که واصل مرتبه حضرت ذات

تعالی تقدیر و بقا بذات یافته و بهر وقت حکم عنقانی مغرب دارد که عشر میر العبد
 و غریب الوقیع است بعد از فنا و بقا ذاتی بوی کرامت فرموده اند که قیام این ظلال
 و عکس اسماء و صفات که حقیقت او است بآن ذات بود چنانچه اصول الیهما
 که اسماء باشد قیام بحضرت ذات است تعالی ظلال آن اسماء قیام به هر دو آن
 ذات باشد که بعاری عطا فرموده است پس این عاری مرکب از جوهر و عرض باشد
 و سایر افراد ممکن مجرد اعراض باشد که تجریدیت نشایب ندارد خوش گفت صاحب
 قناعت سکی که عالم اعراض مجتمعه است در عین و اصولی اعراض مجتمعه است که قیام
 به بذات واحد دارد **اما شیخ** قدس سره دو دقیقه را اینجا فرموده اند که است یکی انکه عاری
 اکمل را ازین حکم استثناء فرموده است دوم انکه قیام او بذات احد و اشو شقا
 و حال انکه قیام او باصل خود است که اسماء و صفات باشد و بذات تعالی هر چند
 اسماء و صفات را قیام بذات باشد چه حضرت ذات را از عالم استغفای ذاتی
 است قیام عالم بآن درجه علیا چه رسد و عالم چه باشد که همس قیام بآن دارد که
 قصوی نماید **بیت** ما نشان کنان کوته دست تو درخت بلند بالکن و معالیه
 این علم روی از عالم جداست حکم او از احکام عالم مستثنی و بهجت ذاتی حکم
 المزمع احب از اصل خود گذشته معصیت با اصل پیدا کرده است و خود را

دران

دران اصل اصول فانی ساخته اند که هم الاثرین بمقتضی کرمیه پس صیرور الاحسان الاحسان
 ملکات فنا و بقا و بقای او فرموده است و در آنچه فانی شده بود بآن باقی گردانند
 و مظهر ذات و اسماء و صفات خود کرده و مراتب جامع ساخته پس سایر افراد عالم در
 جنب جامعیت این عاری کاش حکم قطره و اشعه باشد نسبت به عاری عالمی بحیطه اسماء
 و صفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدری و مقداری نیست قطره را هم قدر
 است نسبت به عاری را آنقدر در جنب آن توان گفت که آنهم نسبت از اینجا علم حضرت
 و در کمال است این عاری را نسبت به دیگران قیاس کرد عظیم علوا و در اینجا باید
 فهمید **و الله یختص به رحم من یشاء و الله ذو الفضل العظیم** این صاحب دوست را
 که به بقا ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم بود
 بآن ذات باشد چنانچه اول قیام نشان باصول نشان بوده در رنگ سایر افراد
 عالم با وجود این بقا **اکمل** اطلاق انام خود نمی تواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع
 بر فناء اتم است که نام و نشان اطلاق کلمه ندارد داشته است و کجایش
 عود هم نکند **اشته الزائل لا یعود حقیقه** مشهور است و انکه عود می نماید زیرا که نشسته
 است مغلوب و مستور شده بود و عرض عارضی کشیده است و غالب آمده
 فان المغلوب قد یغلب **یا یو** **بیت** که نصیب از مرتبه علمای حضرت ذات

تعالی و تقدس مخصوص باین صاحب دولت است که حصول ذات باقی گشته است
وصفات پس بوی قیام یافته ماصول آن هر قسم فنا و بقا که سید الکو فیضی از اسماء
وصفات است بذات تعالی و تقدس هر چند اسماء و صفات را از ذات تعالی و تقدس
هر چند اسماء و صفات را از ذات تعالی انکار نمی کند اما نصیب از ذات دیگر نیست
و نصیب از صفات و دیگر که چه بین عدم انکار صفات از ذات جمعی را در دو قسم
الذات و وصف صفات را نصیب ذات دارد لیکن هر کدام را علامات و امارات
دیگر است و علوم معارف دیگر که برابر با ب وصول این دولت علمی غنی نیست
لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگ نیست رواست که غیر او را
بیز تجلی ذات است و اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی خوی از ظلمت
می طلبد که ظهور در مرتبه ثانیست و نصیب از نفس ذات که گفته شد شایسته
ظلمت را بر نتابد و از نفس تجلی و ظهور هم رو پوش کرده ظهورات که
بصفتی از صفات کاین کرد آن هم ظهور ذات است در مرتبه ثانی اما تجلی
ذات نیست بلکه اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس چه ذات
عزت از جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزله از جمیع پس تجلی اعتباری
از اعتبارات تجلی ذات بنویس **سوال** شیخ نجیب الدین بن العربی و تابعان
او

او قدس سره را بر همین تعیین اول را تعیین ذات گفته اند و آن ظهور ذات است بر تعیین
علی جمعی که اعتبار از اعتبارات ذات است اگر چه جامعیت دارد **جواب** آنچه معتقد
این در پیش است آنست که ظهور علی جمعی که تعیین اول کرده اند هم تجلی ذات
نست که ما خود پیشانی از شیوه ذات ذات است و تجلی ذات جامع جمیع می شود و اینها
ذات است بلکه فوق جمیع می شود و اعتبارات اعتبار علم آنها در رنگ سایر اعتبارات ذات
نست که دست از دامن غناء آن مرتبه مقدس کونا است اگر گویند ظهور در مرتبه
ثانی مقصود بر علم چه خارج از نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبه ثانی در خدا علم
خود بود چه علم است یا خارج شق ثالث مبین نکند است تا آنجا ظهورات باشد
آید گوئیم قادی که به نشان علم که اعتبار است از اعتبارات ظهور فرموده است قوا
ناست که بر منجمی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم بعضی آن ظهور جامع بود
بلکه بر منجمی ظهور نشانید که اعتبار علم و سایر اعتبارات را آنجا که تجلی نباشد و آن
مرتبه ظهور جامع ما و در مرتبه خارج و مرتبه علم بود که ظلمت خارج بود و علم کارند
باشد و تجلی ذات را مقید بر تعیین علم ساختن دریا را بگونه در آوردن
است بلکه آب را در سرب چنین جستن شاعر گوید **بیت** کسی در صحن کاخی قبله چو
افشای العرفی طلب الحلال آری اعتباری علم ترین سایر اعتبارات ذات است

آنگاه که کلمات ذات که در وی است در پنج اعتباری نسبت اگر به سبیل تجرید ظهور
علمی را ظهور ذات گویند و بر آن اطلاق تجرید ذات نمایند کنی پیش دارد اگر چه از اطلاق
ایشان بعید است و از مذاق نشان مستبعد که لا یخفی علی المناظر فی کلامهم **سوال**
شیخ محی الدین بن العرب قدس سره روایت اخروی را بصورت لطیفه جامعۀ مثالی
مقرر ساخته است معتقد بود مسئله چیست **جواب** رویت صورت جامع مذکوره
رویت حق نیست جل و علا بلکه رویت مظهر است از مملای کلمات اوست
که در عالم مثال حصول پیدا کرده است **پاره** اموثون بعین کیفی و او را که ضرب
من مثال رویت حق را سجا هر رویت صورتی قرار دادن فی الحقیقه تلقی رویت
حق کردن است جل و علا و ایضا صورتی که در عالم مثال حاصل گردد در چند جا
مع باشد با نوز که عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکی از
عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صورتی که در وی بود چه کنی پیش دارد
که جمیع کمالات و جوییه ذاتیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید و مراتب آن را
مقدور کرد و رویت او رویت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات و جوییه
است و جامع ترین صفات ذاتیه کنی پیش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات
ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن باید گذشت عالم مثال که ممکن و مخلوق است چه بود
که صورت

که صورتی در وی جامع جمیع کمالات و جوییه باشد که قریباً و اعتدالاً از جامع هم
کوثریم علمی از ظلال آن در مرتبه مقدسه خواهد بود و رویت طفل فی الحقیقه رویت
اصل خواهد بود و محضر صادق علیه السلام فی الصلوة والسلام رویت اخروی را به
رویت قمر سلیمه البدر تشبیه فرموده است و هیچ خواصیه نگذاشته و رویت طفل
در رنگ رویت قمر است در طشت آب که آریاب قطره علیا اندازد پسندد این
قدر در درک می در آید که ظهور آن مرتبه مقدسه در بیرون خانه علم تواند که حاصل
گردد و در فلك مرتبه خارج نبوت پیدا کند که آن ظهور جامع را در خانه علم ظلم
بود جامع که تقابل آن بتعین او را منی بود و آن طفل جامع را در عالم مثال طفل دیگر
بود جامع که مرآتیه طفل جامع علمی نماید و این المثل جامع مثالی که بصورت لطیفه
در عالم مثال ظاهر گردد بصورت انسانی کاملین باشد که جامع ترین مخلوقات است
ان الله خلق آدم علی صورته لئلا یفقد که باین اعتبار آمده باشد اما رویت
حق آنست جل و علا که وراء ظهورات و صور موجودات عالم بی کیف و بی چون
و بی چگونه باشد ایمان هر رویت اخروی باید آورد و هیچ کیف و چند و چون
نیاید و اخص خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبت نیست تا احاطه
یگی را با هر دیگری قیاس نموده آید چشم ایجاد دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر قرار داد

ابن است و این را زوال و فنا و فنا آتش و سر لطافت و لطافت است و این
را حبش و کثافت و شیخ قدس روح را جل و عل در لیر و ان خاد علم ظهوری
اثبات منی نماید و در ماری مجالی و مظاہر مشهود و مشاہد و رویت خبر
منیکند آن اشیا من از من چنینیم باری چه توان کرد درین غرض شیخ است نکون
که که قاضی باوی در جنگ است و کاهن در صلح است که سخن معرفت و عشر
بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد تقبیل
سخنی گفته است و منشاء نقد و تکثر را بیان فرموده و او است که وجود را با
لکل حق داده است جل و عل و عظم را موهوم و متخیل ساخته و او است که
تنزلات موجود را ثابت کرده و لا یدیه است و احکام هر مرتبه را جدا کرده
و او است که عالم را عین حق دانسته است جل و عل و همه او است گفته
با وجود آن مرتبه تنزیه و معبر است متناهی که از شیخ متقدم اند درین باب
آنرا سخن گفته اند بشارت و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نیز داخه و
انا لیکم ازین طایفه بعد از شیخ آمده اند اکثرشان تقلید شیخ اختیار کرده اند
و نیز طبق اصطلاح او سخن را نهاده و او پس ماندگان نیز از بركات ان بزر
گواران استفاده یافته اند و اینم و از علوم و معارف او حفظ فرم گرفته جزاء
الله

الله سبحانه عن اخیر الخیر ان غایت ما فی الباب چون حکم بشریت مظان خطا و
مجان صواب با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام کاهن مضطرب و کاهن صیب
است لا جرم موافقت احکام سوا اعظم هر حق را مصداق صواب بانید
خست و مخالفت الزاد لیل خطا باید دانست قایل بر که بود و مقول هر چه باشد
مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوٰه و السلام علیکم با و الصواب لا
عظم و نیز مقرر است که تمیز تناقض بتلاحق افکار است و اختلافات لطایفه
مسبویه را بر چند توان گفت که باقی احکام علم خود است که بتلاحق افکار متاخر
و اختلافات الظواهر نشان کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزی دیگر است و صیب
در نسبت دیگر یافته است توان گفت که نوع دیگر گفته است و احکام علیهم
یافته و باقی نشان من لیکم از حجت و بیانی نشان امر را نشان اسلام **کلمه صیب**
م **فی حقیقت حق و حقیقت حق** **معلوم مسلم** **له سبحانه و در افتاد و لغات**
موجب عارف **للمد الله الذي** **هدانا لهذا** **او ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله** **القدر**
رسول بقاء الحق علیهم الصلوٰه و السلیات بر ظلی را با صل خود شاه را بهی است
و هیچ خاری و شکلی در میان نشان حایل نیست از خار و شک است اقبال او بخودت
و عین او از اصل و فطن پیش از امانت در اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن
صواب

و کمال وجود و توابع وجود مستفاد از اصل است عدم است که فی قوسه اصل مکرر
نفسیه او شده باشد و آن لایقی محقق است و مجرد اعتبار و این لفظ کمال نادانجی
اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انکاشه است و خیانت در
اسانفت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه علوم دارد خود را احسن کامل دانسته است
لیکن با وجود اقبال خود و اعراض از اصل او را محبتی و میل طبیعی با وجود خود کاین است
و اندک یا نداند بلکه محبتی که خود دارد و همان محبت فی الحقیقه با متعلق است
زیرا که حسن کمال که متعلق محبت است از اصل است نه از وی که وی غیر از عدم و
متبع از خود چیز دیگر ندارد که محبت با آن متعلق کند و کما حق غیر مرده و چون بکرم خود
و ندی جل سلطان این مرض خود بینی از وی زیاده کرد و از جهل مرکب که داشت با ندی
و امانت را از اهل امانت و اندر بجای اقبالی که بخود است اعراض از خود پدید آید
و آخر آنکه اصل داشت به اقبال آن مبدل شود این زمان سرشته سعادت
بویست آمد و امید و حصول با حصول کرد غایت مافی الباب چون عالم ظلال
اسماء و صفات واجب است تعالی اصول انهم السماء و صفات خواهر بود و این ظلال
اعراض اند که قیام آنها با اصول خود است که اسماء و صفات باشند و جوهری در میان
نسبت که بوی قائم بود نظام از معتر له حکم ان الکذب قد یصدق برین سر آگاه
شده

مرده
شده گفته که عالم بشما مد اعراض است و جوهری در میان اینها نیست که بوی قائم
باشند اما خطا کرده است که قیام این عرض را با نفسیه گفته و از اصول اینها
عاطل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن عربی قوس سر عالم
را اعراض بجمعه فرموده است و قیام آنها بذات حق و الله جل و علا نه با اسماء
و صفات که اصول آنها است فیما لیت شعری معنی القیام بالذات المجرد عن
مبیع الوجوه و الاعتبارات و لا معنی للقیام ^{بها} ثمة الا اختصا الصلوات و لا
لغت ثمة فلا قیام و ایضا ان القیام من جملة الوجوه و الاعتبارات المنفیة
فلا معنی لانتبات فی تلك المرتبة المقدسة و چون افزود عالم ظلال اسماء و صفات
باشند تا جوار وصول نشان باصول نشان خواهر بود که اسماء و صفات باشند
و اکثر باصول اصول مهم بپسند منتهی بذات مجرد مقدره بخوابد بود و از بی پیش خود
یوگو نشست که اصالت را هم آنجا گنجایش نیست که غناء ذاتی است آنجا نه چه
اسم بود چه صفت و چه نشان و چه اعتبار پس عالم را از مرتبه مقدمه حضرت
ذات تعالی جز حیران نفسیه و محو و محو و اتصال را گنجایش نباشد لیکن عادت
اللذ جاری گشته است که از کمال رحمت و رافت خود بعد از فروان متطاوله
و از منته متباعد و صاحب دولت را بعد از فناء اتم بقا و اکمل می بخشد و آنست

جی از ذات اند من را عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول با صلا خود بود
که آنها و صفات باشند الحال قیام باین آئین و ذبح باشد و جمیع آن اعراض مسافه
که قیامت این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال انسانی او با تمام رسد
و نعمت در حق او تمام کرد و صحنی میگوید نیک استماع شما می که قیام عاریت حق
بان ذات موهوب نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتهد اند چنانچه اول
قیام به اسماء و صفات باشند الحال قیام آنها بان ذات موهوب مربوط است
الذو به آن نیک ذات محمد را قیام کرد و انبیه **مصلح** خاص کند بنده مصلحت عالم
سر خلافت انسان که در کبریه انی جاعل فی الارض خلیفه آمده است اینجا
محقق میشود و حقیقت جزان الله خلق آدم علی صورته درین مقام و انصاع
میشود و آنکه گفته که آئین جی از ذات قدس او را عطا میفرمایند از تنگ میدان
عبادت است و الا آئین ذبح را اینجا چه کجایش است و کدام چیز است که بصورت
او بر آید و صورت را اینجا چه مجال است **ببین** که این قسم بزرگ در یک عصر
متعدد دینی میشود هرگاه بعد از قرون منطاوله پیدا شود تعداد آن در یک عصر
چه صورت دارد اگر باین مدت ظهور این قسم دولت نموده آید اقل آنرا با و
نگذرد بنا اتقان لوگو را حمد و بی لای من احرار نشد **باید** است عاریت را

که

که بقای ذات مشرف سازند از ذات موهوب میچوننی خواهد داشت و و را
جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه هر چه چون است مقید بوجه و اعتبارات
تا بچون مقودال وجه و اعتبارات برسد و ذاتی را که نصیب از میچوننی دارد شاه
را این است بذات میچوننی حقیقی جز نشانه چنانکه وجه و اعتبارات ظهور را این است
بوجه و اعتبارات که اصلا و است ذات مجرد ظهور را که عطا فرموده اند نیز شاه را این است
بذات مجرد میچوننی و این ذات موهوب کند عاریت است چه کند آن است
که ماورای وجه و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات است و تسایر
افراد عالم را که نیست که تمامی وجود نشان وجود و اعتبارات ذاتی نیست
ماورای اعتبارات که از آن گفته شود پس چون در ایشان گفته اند از آنکه اصل
چه نصیب نشان بود که نیست که بکنه راه دارد و چه را بکنه چه مناسب کند کولیا
محاذی کند افتاده است وجه را که گفته الخرافی است بکنه چگونه رسد هر چند
دور تر رود و دور تر افتد **ببین** مرسوم نرمی بکعبه ای اعرابی این را که تو
میروی بکشتن است **الطواق** محاذات کند بر کند از تنگ مجال است عبارت
محاذات مثل مثل میگوید اطلاق محاذات بر سبیل تجرید نموده می آید و بنا لا کو
آخذنا ان نغیثنا او عطلنا یا بشو میگویند چون افراد عالم را که اعراض مجتهد اند

قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه کوشش نسبت نیز اینا را متوسط
آن ذات عارف بذات اقدس جل جلاله مهیلا گشت و تقییمی اجاوار ازین راه
از آن مرتبه مقدسه هم حاصل آمد و بذات الهی همان ذات عارف است کویا بقوه
مسطه ذات خود همچون ارتباطی چون بذات پیدا کرده اند مع فاکل الشباب
ایشان بذات اقدس را متوسط عارف است که آن ذات فی الحقیقه ذات عارف است
سخن غریب بشنود که کسی بلکه بذات خود الشبابه بذات اقدس است جل جلاله و صولی
است همچون آن مرتبه مقدسه انکس را خد فیض و برکات از آن مرتبه مقدسه اضافی
و استقلال دارد و متوسطی در میان نیست و تسایط و رعادون آن مرتبه منزه است
هر کسی را از او اتصال آنجا بقدر استعداد خود تقییمی است بطریق اصالت و الله سبحانه اعلم
بجقایق الامور کلامها والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب بهشتی** و **کیم خواجه جمال**
الدین حسین در مقام تعریف واقعه و معجزات و شایع الدعوات معلوم
فرزندی عزیزی میباید صحیفه شریفه که ارسال داشتند بودند رسید چون منضم عافیت
و جمعیت صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعه که روداده بودند نوشته بودند و تفسیر
انقضائیه انداز یافته بود که در پی وضو مسافران برو که یکبار پهلوی گشته افتاد و پیر
جای از بدن برآمد و چون پاره فاقه آمد فوری دید بمثال افتاب درخنده که از غایت
الطافه

لطافت بهشتی مشاهده بود چنانچه شخصی محبوبی را بشنید و در پی توی خود کرد و نام
و نشان از وی نمی زد مکتوب فرزند می باد که انسان مرکب از لطایف سبع مشهور است
و هر لطیفه را کار و بار دیگر است و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و ذوق فرزند می
تعلق به لطیفه قلب الله و تلبونین قلب متلون بوده الحال این وارد قوی که فی
مشعر ساخته بود بر لطیفه روح فرو آمده است و روح را در تصرف خود کرده آن
الکوک اذا دخلوا اقرت افسد و ناه جعلوا اعزها اهلها الا ان چون مشاء دانشی و شعور
که روح بوده است مغلوب و از وی گشت بهشتی تقد و وقت آمو این وقت کار و بار
مشا با لطیفه روحی متعلق است در حلقه امر و زبانه امداد و اعانت در تکمیل این است
بوجود آمده است و ظهور را نشان مبرود شده معلوم شد که وسعتی پیدا کرده
است و در عدد دایت است حضرت حق سبحا و ثنا با انجام رسانا دو واقعه دوم که **بر این است**
نوشته بودند و تلاقی پروین و نباتات النفس را در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب است
تعبیر واقعه اولی است که جمیع شعب قلب و نسبت روحی را بتلاقی این دو قسم کوکب
نموده اند در پروین چون انتظام کوکب است بقلب مناسب است و نباتات نفس
چون انشا کوکب در و در بروج مناسب است و واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولی
الله امر گشته است درست است و جمع حصول دو نسبت نموده و اگر پیش است هم درست است

چه بسیار است که نسبت به حاصل کرد و ظاهر نشود حصول آنرا اول نموده اند و بعد
از آن بواقعه دیگر نظر می فرمایند و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب بحال لا علم لنا الا ما
علمنا و السلام **مکتوب ششم** و دوم به حضرت مخدوم زاد **عزیز محمد سعید خوانساری**
مخدوم مخدوم زاد و الله اعلم بالصواب **مکتوب ششم** است الحمد لله علی عباده النور
الطیفاء فرزندان کرامی بحیث صورتی و معنوی متحقق باشند درین سفرها و محنتها
بپیچ المی برابر مغایرت آن دو فرزند عزیز می یابند و گفتم است که آری و ایشان فارغ با
شدیم پسند و حصول نعم از منعم حقیقی جل شانه بی شائبه اند که در حبه دور افتاده زیاده
تر مسواخ جویده روز بروز مسوده می آید و به بیان میرسد اما کسی که درک کند کسیت
و آنکه حفظ یکدیگر و کدام خواص محمد با ششم بهم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
ملتزم میگرد و لیکن درین سفر جمیع از شهدات سخن از مختلفین صحیح العذر گشته
است چندی مکرر موافقت کنند حسب العدم و نفهم الوکیل رفقا بهم قدم اند و از د
و از وقته هم که ایس الله بکاف عبده بلی دیگری از منازقت شما در آنرا بوده بجا بعد
از نماز شب جمعی بنشیند که شما هر دو برابر در یکی از یاران پیش وکیل بادشا این رفعت
اید که نوکر بادشاه کردید و تجویز نوکر می یابین وکیل تجویز نموده ای که هر که را قابل داد
نوکر کرد و هر که را تجویز می کند بر کنار ورق چهره اومی نویسد ازین هر سه شما
چهار

چهره هر دو شما شمار نوشته است و تجویز نوکری نموده و آن بایرسم را چهره
نوشته و نوکر گرفته من ارشامی برسم آن یا ثالث را چهره نوشته
شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزد یک روی آورد و یک
ملاحظه نمود گفت بسیار می دارد یا نزد یکی یا بین لفظ چیزی گفت و نوشت
حمد الله سبحانه که خاطر از جانب هر دو می شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن
یا ثالث خاطر در آنرا ماند که تجویز نشد کاشی بنویسند نوکران بادشاه قبول
گشت فرمایند العاقبة بالخیر مکتوب ششم **مکتوب ششم** و سوم به حضرت مخدوم زاد **عزیز محمد سعید**
مکتوب ششم است الحمد لله علی عباده النور **مکتوب ششم** است فرزندان کرامی بحیث
مردم هر وقت محتتهای ما را در نظر معیار دارند و مخلصی ازین مضیق مطلقند **حمد الله**
که در نظر ادبی و بی اختیاری و ناگامی چه بد حسن و جمال است و کدام نصرت بر
آنست که این کسول بی اختیار او بر آرد و با اختیار خود او را از غلطی نجات دهند و
امور اختیاری او را نیز تابع آن بی اختیاری او ساختند او را از وایره اختیار او
بر آرد کالمیت بعین الیصال **سازند و در ایام حبس کاهی که مطالعنا کا**
می و بی اختیاری خود می نمودم عجب حفظ می کردم طرفه ذوق می یافتیم بلی
ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چه در یابند و از اجمال بلای او چه درک نمایند

طفلان در حفظ معجزه در شیر می است و آنکه از تکنی حفظ فراموشی است شرفی را می
 بخیزد **مطالع** مرغ آتش خواره کی لذت نشاند داد را و سلام علی من اتبع الهدی
 مکتوب هشتاد و چهارم **حافظه عبدالغفور در باب بیان طرق علیه السلام**
 عباده الذین اصطفی طالب این راه باید که بعد از تصحیح عقاید بموجب آرای صا
 بیه که از حق شکر الله تعالی میسر می شود از علم با حکام فقهیه ضروری و بعد
 از عمل بقتضای آن علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی جلالت ذکر و اند
 مبسط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل حفظ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل
 نباید و اوقات خود را بدگر بر بهیجی محصور دارد که بغير از ادای طریقی و سبغ
 موی که هیچ چیز ظریف دارد حق که تلاوت قرآن و عبادات نافله را نیز مرتوق
 دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید **بیت** ذکر کردی که تا مرا جانست پاک
 دل زو کردی را دست **تا** چندان بدوام ذکر سپردی که غیر مذکور از مساحت
 سینه او رشت بر بند و آواز ماسوی مذکور نام و نشانی در باطن او نهاد تا
 آنکه ماسوی بطریق خطره هم در دل او خطور نکند و اگر بملکی اخطار نیند
 نماید میسر نشود بواسطه نفسانی که غیر مذکور دل را حاصل گشته است و این نشان
 که دل را از جمیع ماسوی مطلوب حاصل گشته است مقدم حصول مطلوب است
 و بشر

و بشر وصول است از حصول مطلوب و وصول حقیقی بمقصود چه نوسید که
 و در روز و بهشت کفین الوصول الی سعاده و در دنیا **فلا الحیاء** و در شهر خیمه
 و چون برادر عزیز این سبق را بعنایت الله سبحانه بنجام رساند طلب سبق دیگر را
 و الله سبحانه المیر المؤمن و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و پنج**
ذوی البکرات مخدوم **لا اله الا هو اجبتو سعاده و اجمعین مع قوم سلیمان** **در**
مرا غنله و حفظ اوقات احوال و اوشاع این حدود و مستوجب مذهب است
 الله سلام شکم و استقامت شکم بهیئت الله سبحانه اگر اجیر رسیده شد و ازین عقبات
 نکند و راه و کربانی مفراط بقای میسر گشت بنشیند و خوش و خواهد رسید
 انشاء الله تعالی جمعیت باشند و اوست خود را قیامی مصروف مراضی سلا و جوش
 سازند و در فرشت افتد و حفظ نفس نماید و باهل و عیال موااست
 تمام پیدا کنند و مقوی در کارخانه اهم نمایند که جز صرمان و نواست لغد وقت
 نخواهد بود و سود خواهد داشت این صحبت و این دولت را مفتیم و امنند و به
 اهم امور که در اندیشه شرط است معارف جدید و نوشته گشته است همه سبق بعدی
 مشی است سر سر نذر اند و مجید و جمد در مطالعه آن گوشتند شاید در یکبار
 مکنونات آن منکشف گردد و وسوای سعادت شود در ما و کاشی مبشری یافته

که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد بن اسماعیل سپرده ام که بشمار سلسله امید که بکرم
خود حق سبحانه و تعالی شتای رضایع نکند و قبول فرماید آنرا ترسان و قرزان
باشند و به لعل و لعب نکند و اندک بعد صحبت مباداتای شیرین نماید و حضرت
صق سبحان ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت باین حقوق اختلاط نمایند
و شایسته جوی کنند و با جمیع مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و
معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل طایفه را بفیاض و صلاح
و انبیا ان احکام شرعی رعایت نمایند فانکم مسئولون عن رعایتکم حق سبحان و تعالی
شمار علم داده است عمل بر وفق آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت و استقامت
مکتوب به شتای و ششم بدر و ششم صبیح قادم در سر لعل و طایفه و طایفه آن
از تکالیف فصول مباهات باعث قلت ظهور خوارق است علی الخصوص که کثرت مباهات
مفضل خود مستند رساله و از آنجا عیالی بالله سبحانه و تعالی محرم از کرامات کو و خوارق
کجا هر چند دایره مباهات مباح تنگ گرفته شود و بجز ضرورت انکشاف نمود
آید کجا این کثرت و کرامات بیشتر شود و راه ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور
خوارق شرط نبوت است نه شرط ولایت چه اظهاری نبوت واجب است نه اظهاری ولایت
بیت بلکه سر و اختار درین مرتبه اولی است زیرا که آنجا دعوت خلق است و این مرتبه
حق

حق جبر و عطا نشاء و معلوم است که دعوت را اظهاری لازم است و قدرت را امتیاز
مناسب کثرت ظهور خوارق از دلی دلالت بر افضلیت او بود و لیکن آنکه تقدیر
خوارق از ایشان بظهور نیامده است ندارد بلکه رواست که ولی باشد که اصلا
خوارق از وی بظهور نیاید افضل باشد از اولیائی که اظهاری خوارق نموده اند چنانچه
شیخ انیسوی *شاهدین* تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرموده است هرگاه در انبیا
علیهم الصلوات و التسلیات ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت نیست موجب
فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت که شرط نبوت است موجب تفاضل چنانچه
لقد انکارم که مقصود اعلی از ریاضیات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات و التسلیات
و تنگ گرفتن ایشان مباهات مباهات بر فواید خویش تحصیل ظهور خوارق بوده
است که بر ایشان واجب بشرط نبوت آن بوده و نه وصول بدرجات قرب
الهی جل سلطان و تعالی انبیا علیهم الصلوات و التسلیات بحسب الله که بقلوب جذب محبت
کنان ایشان را می برد و آبی مشقت نشان بدرجات قرب میرساند انانیت
است و ارادت خوریاضات و مجاهدات از برای وصول بدرجات قرب الهی جل
نشان آنجا در کار است که راه مریدان است و اختیار راه مریدان بر مشقت
و محنت مبادای خود میروند و مریدان را بنابر و تمنع می بیند و بی محنت نشان

عبودیات قرب میرسانند **نایب** که ریاضات و مجاهدات در راه انانیت را در
 صفت و در راه اجتناب از مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع و سودمند است
 مثل شخصی که کشان می برد و او بآن کشش متقی و مشقت خود را
 در بر دوز و کار دارد و زود تر می طلبد و در شر و در آنکه سعی خود را
 نغز می برد چنانکه رواست که گاهی کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از
 آنکه کشش مرکب مذکور کند پس سعی تدریجی و مشقت در راه اجتناب شرط
 کمال و وصول بهم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع
 دارد و لونی بعضی احوال و فواید و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت
 از اقتضای بر ضروریات مباح است از باب اجتناب از غیر غیر این معنی که مذکور
 شد بسیار است مثلاً دین و کعبه و طهارت و نظافت باطن و آلودگی
 دنیا و دنیاچه بر قدر که از خواج ضرر نیست و اخلاقیات نیست و آنچه و فواید
 از دنیا است و نفع دیگر در ریاضات و اقتضای بر ضرورت قلت محاسبه
 و مواخذة اخرویت و ایضا سبب ارتقاء درجات اخرویت است چه هر
 قدر که در دنیا محنت است اضحای آن در آخرت مسرت است پس وجه
 دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیاء علیهم السلاوات و السلیات

سوره

سوره و جبهی که با لا مذکور شد پس اگشت پس واضح شد که ریاضات و اقتضای
 بر ضروریات مباح شرط و وصول در راه اجتناب نیست اما فی حد ذاتها محمود و
 مستحسن است بلکه فواید مذکوره ضروری و لازم ریاضات است و نه محنت و
 بنیانشان امر نازک و السلام علی الصالحین **ملکوت** **پشتاد و هفتم**
صلی الله علیه و آله و سلم و **مرید حضرت سید قطب الله تعالی** الحمد لله و سلا
 علی عباده الذین اصطفی من هم مرید الله ام حب و علا و هم مراد الله عز و جل
 سلسله ارادت من بی توسط به الله متعلق است تعالی و دیدن نایب
 الله است سبحانه ارادت من مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بود سایه کثیره
 است در طریق نقشبندی است یک واسطه در میان است و در طریق
 قادریه است و پنج و در طریق چشتیه است بیست و اراد من بالله تعالی
 قبول و مساطت نمی بیند چنانکه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله
 و هم مرید **پس** **آو** **صلی الله علیه و سلم** بر خزان این دولت هر چند
 طفلی ام آمانا خوانده نیامدم بر چند تا **نایب** اما از حالت بی بهره نیستم و
 هر چند اتم اما شریک در نعم نه شریکی که از آن دعوی **کسیر** خبر داران
 کمتر است بلکه شریک خادم است با بخودم تا به طلسمیده اند بر سفره این دولت

نایب ام

حاضر نشده ام و تا خواسته اند دوست باین دولت دراز نگذرد ام بر چند ای می ام
اما مربی حاضر و ناظر و ام بر چند در طریق نقش بند بر من عبد الباقی است مانکن
ترتیب من الله الباقی است من بفضل تربیت یافته ام و مراد اجتناب از سلسله
من سلسله رحمت است که من عبد الرحمن ام چرب من رحمت است و مربی من ارحم
الرحمین و طریق من طریق سبحانی است که از راه تنزیه رفتم و از اسم و عقده جز
ذات اقدس تعالی خواسته این سبحانی ذات سبحانیت که بمطامی جان قابل گفته
است آنرا بن مسامحیت آن از دایره انفس برآمده است و این ماورای
انفس و آفاقی است و آن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تشبیه
است که کردی از تشبیه بوی نرسیده و آن از سر چشمه سکر جود و است و
این از عین تجوید آمده ارحم الرحمن در حق من اسباب تربیت بخیر از معدن
نفاشته است و علت فاعلی و تربیت من غیر از فضل خود را ساخته از کمال کرم
اهتمام و عنایتی که در حق من دارد تعالی و تقدیر تجوید میفرماید که فعل دیگر
در تربیت من موخیتی باشد و یا من بدیکری درین معنی متوجه کردم مراد
الهی ام جل شانه و مجتبی فضل و کرم نامشایی و تعالی **مطلع** با کرمین کرم
دشوار منیت الحمد لله ذی الجلال والاكرام والمنعم والمصلو علی رسولہ و التحیة و لا و

مکتوب ایستاد و در قسم بفرستد و از او تعالی مرگد خواجہ محمد سعید **مطلع**
و اما سلسله خلعت خلیل و اثبات تعین و جودی حضرت حق سبحان و تعالی بنظر
که بدلت خلعت خود که با الاصال مخصوص حضرت ابراهیم است علی بنی و علی الصلو
و السلام شرف مساوی و ولایت ابراهیم مرفر ذکر داند او را انفس و ندیم خود میفر
ماید و نسبت انفس و الفت که از لوازم خلعت است در میان می آرد و چون نسبت
خلعت که از لوازم آن انفس و الفت است در میان آمد قبح و کراهیت اخلاقی
و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر از نظر باشد باعث نفرت بی الفت
خواهد بود که مثالی مقام خلعت است که سراسر الفت است **مطلع** ارتقاء قبح
صاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که رواست که درین موطن نسبت
خلعت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را استوار از امان و مرتبه حقیقت کمال
علم نمی گماهد است قبیح را قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلعت شدن جانیر
منیت در هر تبعیج و جهی از وجه حسن کاین است پس خواند که قبیح و نظر بآل
و وجه حسن و حسن و حکم به حسن او فرماید **و اما** **و اما** که هر چند در این قبیح
حسن مطلق پیدا شده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جل
شاد گشته است ناچار حکم الا آن حزب الله هم الغالبون بر مسایر و وجه قبیح

آن غالب آمده است و هرگاه برنگ خود مشاهده مستحسن گردانیده اولئك
بیدل الله را یا چشم حسات بدان ارشد که الله تعالی سواء الطراط که نسبت در
میان خلقت و محبت عموم و خصوص است خلقت عام است و محبت فردا مل او قیبه
افراط از سر الله محبت است که باعث گرفتاری میگردد و بیقراری و بی آرامی
آرد خلقت سر امر نفس الفت و آرام است محبت است که نشاء گرفتاری پیدا
کرده از افراد و یک خلقت متمیز گشته است و کوفی جنس دیگر گشته یعنی که
محبت در این امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلقت در دو خزن است
و نفس خلقت همه عیش در عیش و فرح و فرح و انس در انس است از اینجا خواهد بود
که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علی نبینا و علیه الصلو و السلام در دنیا
که در حق است اجر عمل کرامت فرموده و هم در آخرت قال تعالی حق و حق
انتباه اجره فی الدنيا و الاخرت لمن الصالحین و چون محبت منشأ
درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود
از اینجا گفتند باشندگان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متواصل
الحزن و دایم الفکر و فرموده علیه علی آله الصلو و السلام ما اؤذی
بنی مثل ما اؤذیت چه فردا مل از افراد انسانی در حصول محبت او بوده
خوب

علیه و علی آله الصلو و السلام و بر چندان محبوب بوده است علیه و علی آله الصلو
و السلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنج محبت و اگر چه
تفاوت در حدیث قدسی الاطال الشوق الابرار الی لقاء وانا الیهم لامتد شوق الفجا
مسوالم است مشهور که شوق در مفقود است و چون از حضرت جل و علا یح
چیز مفقود نسبت شوق چه بود و الله شوق چه باشد **جواب** گویم که تمنای
کمال محبت رفع اشیئت است و اتحاد محبت و محبوب و چون نیمنی مفقود است
شوق موجود است و چون تمنای اتحاد با الاصله در محبوب کاین است چه محبت
اشیا بلکه مجرد و اصل محبوب هم تمناعت کنند با اوست شوق در جانب محبوب
بود و متواصل الحزن صفة حبیب است اگر گویند حضرت حق سبحانه و جمیع امور
قاد است و هر چه بخواد اود را میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد
شد تا شوق متحقق گردد **جواب** متناظر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد
او تعالی از ارادت او سبحانه خلق نکلند اما تمنای بود و ارادت حصول آن نبود
و وجود از خواهد **صالح** در عشق چنین بود العجب به باشد که است که در عشق
مجرد و در مطلوب باشد و اصل هیچ مانع نباشد و اصل از خواهد و از اتصال
محبوب کم میزان باشد این از دیگران عا عشق است بلکه از برای عشق

تمام یقین بود که در هر اصل سخن دریم گویم که خلقت پس مقام عالیت در
 کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کس را که با و یکدانش الفت و سکونت و آرامت
 همه زطلال مقام خلقت است الفتی که پدر را با پسر است و پدر را با برادران و برادران
 را با مشایخ و همه از قبل خلقت است و همچنین بر حلق و لذتی و رازی که از حسی است
 و مظهر جمیل کاین است از مقام خلقت است محبت دیگر است که نشاء و دیگر دارد
 و اگر خلقت و نفس و الفت آن در میان نبود هیچ مرکبی نبود دنیا بدینچه جزوا و باقی
 دیگر و علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منظم نشود بلکه هیچ وجودی با
 ماهی منظم نکرد بلکه عالم در تحت ایجاد آنها واجب تعالی داخل دنیا بدینچه
 حب است که سلسله ای و در حرکت آورده است و باعث وجود انبیا شد
 فاحصیت ان اعرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حب شد که خلقت
 چنانچه که شد پس اگر خلقت نبود هیچ چیز موجود نکرد و هیچکس با دیگری جمع نشود
 و الفت نکرد و وجود عالم و نظام او هر دو مربوط به خلقت است اگر خلقت نباشد
 نظام نیز در رنگ وجود مفقود گردد پس خلقت اصلا ایجا و آمد هم در جانب
 موجب هم در جانب موجود چه خلقت است که ممکن را قبول وجود ما نوس
 ساخته است و در قید ایجا آورده بلکه عدم هم در خلوت خاد خود بدون خلقت
 یافته

یافته است و با نسبی خود ساخته بلکه بر نقیض خود نیز الفت و انس گرفته است
 کمالات او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلقت از جمیع انبیا سابق
 تر آمد و برکات او شامل موجود و معدوم گشت چون معارف و حقیقه مقام خلقت و نسبی
 و عدم هر کات آنرا معلوم ساختنی و نیز الفتی که مقام خلقت با اتصاله مخصوص
 بحضرت ابراهیم است علی نبیا و علیه الصلوات و السلام و ولایت آن ولایت ابر
 هیمی است پس بدانکه اکنون برین **فقیه** بنویسند برکات این معارف ظاهر ساخته
 اند که تعیین اول تعیین حضرت ذات است تعالی و تقدس حضرت وجود و ان تعیین
 اول وجودی رب حضرت خلیل است علی نبیا و علیه و علی جمیع الانبیا الصلوات
 و التحیات و البرکات و التسلیات لهذا و امام همه مدافع جاعلک للناس
 اماما و سید البشر مبتدع ملت او ما موکشت اتبع ملت ابراهیم حنیفا
 علی نبیا و علیه الصلوات و البرکات و بعد از روی پر پیغمبر که مبعوث گشت مامور
 مبتدع او شد علی نبیا و علیه الصلوات و التسلیات و سایر تعینات در ضمن
 این وجودی مندرج است از تعیین علمی جمعی است در ضمن او است و اگر
 تفصیل است بهم مندرج در وی از انجا تواند بود که حضرت پیغمبر با علیه و علی
 انه الصلوات و السلام حضرت ابراهیم را به انبوه یاد می کردند و سایر انبیا

به اخوت علی اجمعهم الصلوات والتسلیات والبرکات و انبیاء و مرسلین و غیر
 مودودهم بکمال کمال و است زید که تعینات این بزرگواران در حق تعالی
 او که تعین علی جمالی گفته اند مندرج است علیه و علیهم الصلوات والتسلیات
 و آنچه در صلوات منطوقه آمده است کما صلیت علیا بر انیم و اولاد و در که بود وسط
 آن بود که وصول بحضرت تعالی و تقدوس بی تو وسط تعین اول و جودی و بی تو وصل
 تمامی کمالات و ولایت الیه پس مندرج است زیرا که قباب اول مرتبه
 مقدسه را اوست و او است که انبیا و اری غیب غیب منورده است و الطمان
 و بطون را نظیر آورده پس هیچ کس را از تو وسط و چاره نبود خاتم الانبیا را
 علیه و علیهم الصلوات والتسلیات و مرتبه تعین او فرموده تا به تبعیت او
 به ولایت او برسد و از آنجا بحضرت ذات جل شانہ تبحر نماید علیه و علی
 جمیع الانبیا و الصلوة والسلام و کمال لک بر فضیلت خاتم المرسلین است علیه
 و علیهم الصلوات والتسلیات و غیر لازم می آید که تعالی ذات بالا صالت غیب
 حضرت خلیل بود و دیگر از به تبعیت او باشد و حال آنکه منورده بر موقوفه
 است که تعالی ذات بالا صالت مخصوص بخاتم المرسلین است علیه و علیهم الصلوات
 والتسلیات و دیگر از به تبعیت او است علیه و علی آن و علیهم الصلوات والتسلیات
 جواب

۷
 ازین بیان لازم
 می آید که حضرت ابراهیم از
 حضرت خاتم المرسلین افضل
 باشد علی جمیع الانبیا و الصلوات
 والسلام و حال آنکه انبیا

جواب وصول بذات شریف و شک تعالی ذات تعالی و تقدوس بر و حق قسم
 است باعتبار نظر است و باعتبار قدم یعنی نظر و است یا نظر نفس خود
 و اصل و آن قسم وصول نظری بالا صالت نصیب حضرت خلیل است که اقرب
 تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اول است که رب اوست چنانچه کثرت
 و تا بان تعین نرسد نظری و رای آن نفوذ نمند و آن قسم که باعتبار قدم است
 بالا صالت مخصوص بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین است محبوب
 حاجی بر آنکه خلیل از آنجا در شانند مگر آنکه به تبعیت نشان برود خلیل خلیل
 باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان برسد و در راه کوشش کند با کمال
 تعالی ذات بیک وجه بالا صالت مخصوص بحضرت خلیل است و دیگر آن تابع
 و یا اند علی انبیا و علیهم الصلوات والسلام و بوجه دیگر آن تعالی بالا صالت
 مخصوص بحضرت خاتم المرسلین است و در مراتب قرب ناچار تعالی و دیگر آن تابع
 او پس علیه و علیهم الصلوات والتسلیات و چون وجه ثانی اقوی و داخل است
 و در مراتب قرب ناچار تعالی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم المرسلین حاصل
 گشت و تخصیص بوی پیدا کرد و او علی الله علیه و سلم از حضرت خلیل
 و اساس بر انبیا افضل آمد علیه و علیهم الصلوات والتسلیات پس فضل تعالی

میان

انبیا نصیب این دو بزرگوار آمد هر چند یکی از دیگری افضل بود و علیها
وعلیهم الصلوات والبرکات و حضرت موسی علی نبیا وعلیه الصلوات و السلام
چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما رئیس محبوبان است و علی
اتباع الصلوات و السلام تا چار او را علی نبیا وعلیه الصلوات و السلام حکم
مع من احب بحضرت ذات معنی که دیگران را نسبت و نیز در آن حضرت
او را قدم کاهن است که بتوسل صحبت او است و دیگر در آنجا مدخلیتی نیست
اما این فضل را جمع به چهری است که توان گفت که عدیل کاهی است چه عقیله
انبیا وعلیهم الصلوات و السلام درین مقام تابع او مید علی نبیا وعلیه السلام
الصلوات و السلام مع ذالک فضل کاهی همان است که نصیب خلیل و حبیب
آمد وعلیهم الصلوات و التحیات و در چند کوی بیک وجه تابع دیگر نیست در و صلوات
نظری حضرت خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهم الصلوات و السلام
و در و صلوات قدمی حضرت حبیب اصل است و حضرت خلیل تابع او علیهم
الصلوات و السلام و البرکات و کمالات و فضایل مخصوصه حضرت کلیم اعلی
کفیا وعلیه الصلوات و السلام تقدیر که باین فقیر ظاهر شود و غایب است
که در کاغذی علیحده مشیت نماید انشاء الله تعالی **باید دانست** انبیا و صلوات
نبی

نبی بحضرت ذات بر سر شد علیهم وعلیهم الصلوات و السلام آن نبی در میان
حضرت ذات و در میان انبیا حایل نیست و نیز هارا از حضرت ذات بالا است
نصیب است غایت ما فی الباب و صلوات بآن درجه ایشان را مروطه بتبعیت
آن نجا است علیهم وعلیهم الصلوات و التحیات بخلاف امت نبی که بتو او
برسد آن پیغمبر در میان حایل است مگر آنکه فردی از اولاد امت را بالا است
از حضرت ذات تعالی نصیب بود آنجا نیز خط حیلوت نبی مفقود است و بتبعیت
او موجود علیهم الصلوات و السلام و قلیل ما هم بل اقل **مسئله** برین تقدیر و کما
در میان آن فرد امت و سایر انبیا چه بود که حیلوت در هر دو مفقود است
و بتبعیت موجود **جواب** بتبعیت در فرد امت باعتبار تشریع است تا متابعت
شرعی نبی نگذرد و بتبعیت در انبیا باعتبار آن است که نبی متبوع را
و صلوات بآن درجه اولاد ذات است و دیگر اثر انبیا و بالعرض چه مطلوب
از هم دعوت محبوب است و دیگر اثر بطریق اولیافتند و بتبعیت او طلبند
اما همه مجلس یکسره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات استیفاء
نقد ذات و تقیفات متغیر نمایند امتانند که در بار ایشان و اولادش
خوارشان مگر فردی از اولاد ایشان که بکرم خداوندی جبرش در محضو

نشود و مجلس مجلس اکابر گردد چنانچه گذشت **صلوة** با کبریا که کار را دشوار نیست
مع ذلک است امت است پیغمبر پیغمبر است یحیی سر فرزند کرد و علوی
بسیار پدید کند دولتی است که سر او به پای پیغمبر میرسد قال الله تعالی و لقد
سبقت کلینا لعبدنا و المرسلین اللهم لهم المنصورون و ان جندنا هم ^{لهم}
مسئله مراد از متابعت ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما به ان مامور شد چیست
و با وجود استقلال شریعت او امر به تبعیت چه باشد علیه و علیهم السلام ^{در بیان}
استقلال شریعت به تبعیت جنک ندارد و است که حضرت پیغمبر ما علیه
و علی آله الصلوٰة و السلام شریعت را با صالته اخذ کرده باشند اما بواسطه حصول
امری مامور به متابعت حضرت خلیل علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام کردند چنان
امر از خصایض ان متبوع است که مامور به متابعت او شده است و حصول
آن امر بحصول آن متابعت مربوط است مثلا شخصی ادای فرضی از فرضی
نماید مع ذلک نسبت متابعت نیز کند و گوید این فرض را بنی ما او کرده
است ما هم او را میکنیم برین تقدیر اسید است که سوای ثواب ادای فرضی
ثواب متابعت جدا یا بدو به آن نمی مناسبت پیدا کرده از بهرات او استقامت
نیز نماید و تفسیرش آنکه مراد از متابعت ملت متابعت تمام ملت است

یا بعضی اکر تمام است با وجود بعضی از احکام متابعت کل حکم را استاید
و اکر بعضی است هم بی حد نسبت **صلوة** آنرا علما و تفسیر نموده اند آنجا رجوع
باید کرد که آن باب علماء ظواهر است به علوم صوفیه مناسبت که در دارالکلی
القدر معارفی از من ظاهر میگرد که از غرائب آن نزدیک است که انبیا و حبیب
هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستر آئین و مجرم کردند مراد
در حصول آن معارف چه اختیار است و در ظاهر آن چه کار و بر دانا نمیداند
که تعیین اول تعیین وجودی است و آن رب خلیل است و مسدود تعیین او علی نبیا
و علیه الصلوٰة و السلام درین هزار سال بیکر کسی شنیده است که تعیین اول
تعیین وجودی بود و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام
در مقدمه این عبارت متعارف بنویسند تعیین و تنزل را کجا میشنود در متاخرین
که این قسم سخنان متعارف گشت تعیین اول تعیین علمی جمعی قرار یافت و آن رب
خاتم اسرار مقرر گشت علیه الصلوٰة و السلام امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر
نشود خیال باید کرد که بر سر او چه آید و چه سان مطلعون و ملام کردند انکارند
تفضیل خلیل بر حبیب میاید و حبیب را جز خلیل مسمازد علیه الصلوٰة و السلام
زیر که سایر تعینات را مبدیج در تعیین اول میدانند هر چند در بالا دفع نویم

ایشان **معلوم** است و جواب شافعی گفته اما معلوم نیست که بان التوفیق باشد
و بدان شفا مشتقی که در هر دو آن مرد و عبادی و تقصیر اعلای خدایت
مگر آنکه مغلوب القلوب بقدرت کامل خود و له با ایشان را بگرداند و قابل قبول
استماع حق سازد و بر یکی حضرت خلیل و علون آن او را مرا بتع که حبیب خود
فرموده است و آن دریافت علیها الصلوات والسلام که متبوع را با ما
بع چه نسبت است اما محبوبی که نصیب خاتم الرسول امده علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات بر جمیع فضایل و مراتب قرب چهریده و از همه پیش قدم رخت
بهر از مراتب قرب بیک نسبت محبوبیده بر این نمینوالد شد چه محب را از
نفس خود عزیز تر معنی بدید بیکران چه رسد که بوی مشارکت طلبند **سوال**
تو در رسای خود نوشته که رب حضرت خلیل بهم نشان العلم است چنانچه رب حضرت
حبیب است علیها الصلوات والتسلیمات النیقدر فرق است که الحاکم التفخیر است
انتجا اجمال **جواب** این معرفت پیش از وصول بر حقیقت این ولایت خلقت
بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق شد معامله چنانچه بود ظاهر
گشت کوفیا آن معرفت متعلق بظلال این حقیقت بوده است و الله سبحانه
العلیم للصواب این معانی واضح گشت که وجود عین ذات نسبت بلکه تعین است
السبق

السبق از تعینات حضرت ذات تعالی و تقد و انکه وجود را عین ذات گفته است
تعین را لا تعین الکائنات است و غیر ذات ذات و النسبة و مناقشه و غیرت
محصل مذاکره از تکلیف عبارت است **سوال** این تعین اول وجودی را که توفیق
بان تعین اول علمی جملی که دیگران یافته اند چه نسبت است و در میان این دو
تعین تعین دیگر هم است یا نه **جواب** تعین وجودی فوق تعین علمی است
و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات و لا تعین گفته اند بین تعین وجودی
است که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات و النسبة الذو
در میان این دو تعین نشان الحیوة است که قدم جمیع شیوانات است بعد
از آن نشان العلم است اجمالاً و تفصیل و تابع او است لیکن این تعین میان
کمی را مظهری نمی در آید و او مناسب حضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد
و استثناء ذاتی در وی بسیار جوده که است این قدر مفهوم میکند که فیض
و بركات آن خصوصاً بر روحانیان مستفاد است و الله سبحانه اعلم بحقیقه
الحال سبحانه لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم **تشیب** انچه بالا
گفته است که وصول نظری بالا صالیه نصیب حضرت خلیل است و وصول
قدری بالا صالیه نصیب حضرت حبیب علی نبیا و علیه الصلوات والسلام مذکور

معنی است که آنجا مشهود است و با قدم را کجا پیش است آنجا مشهود است
 نیست قدم چه باشد بلکه وصولیت همچو الکلیفیت اگر وصول قریب والا
 نظر با قدم از آن حضرت جلالت در هر دو والد و حیرانست والسلام علی من
 اتبع الهدی **کتابت در مقام بقای حق تعالی و فی باب اول در شرح معنی**
روحیه همان بقای با بعضی ذرات قوی و حید و بودی قال الشیخ الوهیدی در بیان بقای
 قدس سره فی تبیین غلطات اهل حقیه و دیگر غلط آن است که گویند همه اوست
 و باین همه جزوئیات متفرق حادث یک ذات جوابند و معرکد یکرا گویند که ما خود را
 علمیم پس آن که فرزند خدا باشد و خود را ندانم تعالی و تقدس از جمیع ذرات
 محدثات منزله است و احد است که جزو را بر ورده نیست حلول نیز بدو متعلق
 میشود بدین قول که فرزند خود را دانند و نه خدا را که اگر کسی حق بودی کجا
 فناء شدی قومی را غلط در روح و اینها را در جسم است قائلیم الله سبحانه و تعالی
 فی آنکه عبارت همه اوست هر چند در قدماء صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم
 متعارف نموده است اما مثل انا الحق و سبحانی و لم یس فی جبهتی سواد الله
 و امثال اینها بسیار بوده است که مودای این عبارت و آن عبارت یکی است
ملاحظ آنرا سر چه گذشته است چه یک نیزه چه صد مثلی مود و مشهور است

و در متاخران صوفیه این عبارت شایع و ذایع است و بقی تکلف همه دست
 میکنند و در آن قول **عبارت** دارند مگر قلیلی ازینها که درین عبارت و اعتبار این
 عبارت تردد دارند بلکه صورت افکار آنها را می بینند و آنچه **این تقیه اطلاق**
 ایشان معنی همه اوست می فهمد آنست که این همه جزوئیات متفرق حادث ظهور
 یک ذات اند تعالی و تقدس در یک صورت ذیو مثلاً در مریای متعدد ه
 منعکس کرد و ظهور را بپیدا کند گویند همه دست یعنی این همه صور که در مریای
 متعدد نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات ذی است اینجا کدام جزوئی و آنچه
 است و کدام حلول و تملک ذات ذی با وجود این همه صور بر صرافت حالت
 اصل خود است و این صور در وی نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آن ذات
 ذی است این صور را نمی و نشانی نیست تا و با نسبتی از نسبت جزوئی
 و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند سریان گمان را اینجا باید جست چه در مرتبه
 که اوست لعل چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا کجا پیش نبود و بعد از ظهور
 هم آنجا کجا پیش نباشد فلا جرم بگویند آنگاه که عجایب کار بار است بسیار
 از آنجا که متعدد باین صوفیه ازین عبارت قوی حید آیز معن حلول و انی و می نامند
 و تکفیر و تضلیف یا بلایان می نمایند و بعضی از اینها تو جهات این عبارت را نیز می

می نماید که بمذاق قائلان هیچ نسبت و صلا سببه ندارد صاحب عوارف
میفرماید که قولنا الحق از منقول و قول سبحانی از بایده سطرهای هر طریق
حکایت بوده است یعنی از حق هر سطر طایفه و اگر هر طریق حکایت نباشد بلکه
شایعه حلول واقعی در میان بود قایلان این اقوال را در فحایم چنانچه نصاری
میگویم که به حلول واقعی اند را از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبا
رت شطحی فحایم هیچ حلول واقعی نیست اگر محال است باعتبار ظهور است نه باعتبار
وجود چنانچه فهمیده اند و به حلول واقعی و برده مانا که این مسئله نیز صید در متقد
مان موقوفه نیک محسوس و مخلص نشده بود هر کسی را اینها که مغلوب حال میگشت
کلمه در توحید که اقامه نماید باشد از وی غلبه از غلبه بگوید و سران در غیر
فت و ظاهر آن عبارت را از استیسه حلول واقعی و محسوس نمی ساخت و چون
نویسند آنچه بزرگوار رحیمی الدین بن العربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسئله
دقیقه را مشرح و مبین ساخته و محبوب و مفصل کرده اند و در رنگ صریح
و نحو در قد و بن آورد مع ذلک جمیع ازین طایفه مراد او را فهمید خطبیه
اول نمودند و مظهر و ملام ساختند و درین مسئله باید دریافت نه در
و طعن او باید کرد و این مسئله هر چند مبسوط و تبلا حق افکار متافکران واضح
و منتهی

و منتهی میگرد و از شبههای حلول واقعی و در تری افتد بخوبی که الحال تبلا
حق افکار متافکران بخوبی واضح و منتهی گشته است هرگز در زمان سیمو به
و اخفش آن تنقیح و توضیح داشت که تکمیل صاعقت تبلا حق افکار است
امام اعظم ابو یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن
حاکم بیکر مناقشه داشتند و در بدل ملا میگردند بعد از شش ماه مشخص
شو کسی که قرآن را مخلوق گوید کافر گردید و این طمول منازعت بواسطه عدم
تنقیح این مسئله بوده است در آن وقت الحال که تبلا حق افکار منتهی شده است
گوئیم که محسوسات از کثرت و کمالات الهی که در الاله بر لایم نفسی سنگ نیست که
حادث الهی مخلوق و اگر مملولات مراد باشد قدیم و غیر خلق است این تنقیح
از برکات تبلا حق افکار است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبا
رت را هست که از حلول واقعی و بعید است یعنی همه نمیشوند موجود و است
حالی نه آنکه اینها همه هستند و با و متحدند تعالی این را خود آیهایی نگویید از برکات
چگونه منظور شود و چون در غلبه محبت ما سوی محبوب از نظر این بزرگواران
منصور میگرد و تغییر او در شهودش انفعیله اند میگردند بهر امر است معنی همه
که ثابت و موجود می نمود متوهم و متخیل بود است موجود او است تعالی

محقق ساخته و چون علماء نظر بر این دید میسر شده است از فضا و بقاء وجود
سیده و قبولیت خاصه محققه نشده و خصوصیه چون کمالات خود را ظاهر که آثار
واجب تعالی یافته اند و وجود و سایر بقوایع وجود را عکس آن کمالات دانسته
ناچار خود را پیش از امانت دار کمالات او ندیده اند و غلبه از مرایای آن
کمالات نیافته و چون حکم ان الدیار کریم آن تو و الایمانات الی الیه اینها
منت را با اهدا امانت بسیار در این کمالات را در دست بزرگ با صواب
خود را معلوم یا بند و صیت و اند چه وجود و حیث چون با صفت معرفت
و صیت ماند و فضا محقق گشت لولوی ^{حق} بدانیست و او را از نخست
سوی آن خفیه نصب کردی و دست و آنکه دانستی که فعل گشتی
فارغی که مر دس و کمر نیستی بعد از فنا که او را به بقا مشرف سازند
مژده ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کمال او را عطا خواهند فرمود و بولایت
ثانیه محقق خواهند ساخت این پنج ملکوت السموات من لم یولد مرثیه هشیما
لا رب العالمین نصبها با رخسار از تنگی عبارت الفاظی که شرح به اطلاق آن
وارد نشده است در تک تعلیم و غیره با اطلاق می نمایم و میگویم وجود ممکن
فعل وجود واجب است تعالی و صفات او ظلال صفات کامل او تعالی از این اطلاق
و مراد آن

و مراد از یم و چون اولیاء در این اطلاق است سبقت خود را از امید و رغبت
ربا لا فضا خدنا ان لم یسنا او اخطانا ^{چرا دانست} از این به تحقیق سابق که بوده
آمده و اجماع گشت که صوفیه که فایانند بکلام بهره دست عالم را با حق جو و علا
شخصه نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکند و جعلی که بهمین اعتبار ظهور
و خلط است نسبت به اعتبار وجود و تحقق و بهر جهت از ظاهر عبارت نشان اتحاد
و وجودی متوجه میشود اما حاشا که مرادشان آن بود که کفر و الحاد است و چون
جعلی که بر دیگری با اعتبار ظهور گشت با اعتبار وجود و تحقق معنی بهره دست
بهره از دست آمد که فعل یعنی نالشی از ان یعنی است و بهر جهت در غلبه حال
بهره دست گویند اما فی الحقیقه مرادشان از ان عبارت بهره از دست
باشد فلا یجال للمطعن فی کلامهم و الحکم ^{تفصیل} قایلید و کفیریم بدانکه فاعل
یعنی عبارت از ظهورش است و مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع مثلا صورت
و لید که در مراتب منعکس گشته است ظهور وید است و ظهور وید است و در
ثانیه و وید فی حدوداته و مرتبه وجود اصلی خود است که فاعل خود را در مراتب
ظاهر ساخته است قبی آنکه در ذات و صفات او تلوینی و تغیری رو و صفا
چیز که در شکی ربا انیم نورنا و غفر لنا کلمت حق علی کل شیء قدیر معلوم است از این کلام

افزودنی را نیز بصورت جامه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جور
آنست که آن صورت موطن به صورت حق نیست بجان در مثال بلکه صورت
مکتومی صاحب افعال است که ایقان او بآن فطن گرفته است و آن مکتومی
بعضی جوه و اعتبارات ذات حق سبحانی نه ذات حق جل و علا که مدام معامله
عارف بذات میرسد جل سلطان این قسم تعلیلات پیدا میشود و هیچ رویه و رویه
تخیل نمیکند وجه ذات اقدس حق سبحانی را در مثال صورتی که این نیست تا آنرا
بصورت مرئی و انماید و ایقان آنرا بصورت رویه داناند با آنکه گویم در عالم مثال
صور معانی است نه صورت ذات و چون عالم بقیامده نظام هر اسماء و صفات
و از ذاتی بهره نذر و چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ایم پس
ناچار میبایست از قسم معانی باشد و در مثال آنرا صورتی که این بود و در کمالات
و جوی هر جا صفت و نشان است که قیام بذات دارد از قبیل معانی است اگر آنرا
در مثال صورتی بود و لولیا ^و انقضی کنی میشود و اما ذات او را سبحانی حاشا
که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحریر و تعید است در
هر مرتبه که باشد بخیر نیست مراتب همه که مخلوق او میگردانند بجان کنایه پیش دارد
که خالق خود را بخود و معتقد سازد هر که بخیر مثال در آن مختصر جل باشد نموده
است

است باعتبار وجه و اعتبارات است نه باعتبار همین ذات تعالی و
پس چند تجویز مثال در وجود و اعتبارات حضرت ذات تعالی بجهت
تجویز که این است مگر آنکه در تعلیلات از ظلال بعیده آن تجویز نموده آید از
این بیان واضح گشت که در عالم مثال از تسلیم صور معانی و صفات را
کامین است نه ذات را تعالی پس آنچه صاحب فصوص تجویز رویه افزودنی
بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویه حق نیست تعالی
بلکه رویه صورت حق میبایست سبحانی چه او را سبحانی صورتی نیست تا
رویه بآن تعالی پیدا کند و اگر در مثال صورتی است تعلیلات از ظلال بعیده
او را کامین است پس رویه آن رویه حق چنانچه باشد سبحانی شیخ قدس سره
در نقی رویه حق جل و علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم باقی نگذاشته اند بلکه
اثبات رویه بر نهی می نماید که مستلزم نقی رویه است و آن ابلغ در نقی
است از صریح نقی لان الکنایه ابلغ من الصریح قضیه مقرر است این نزد
فروق است که مقتدا ^و انجی عتد عقل عقیلان است و مقتدا ^و شیخ کشف
بعید از صحت مانا که اوله غیرت مه مخالفان که در تخیل شیخ نشسته بود
کشف او را نیز درین مسله از صواب منحرف گردانیده است و ما قبل

بمذهب ایشان مسافرت و چون از اهل سنت بود است صورت اثبات آن
نموده است و بان اکتفا کرده و آنرا رومیة الثالثة ربنا لا تؤاخذنا ان
نسیتا او اخطانا و تحقیق این مسله دقیقه که در محل بعضی از مواضع کتاب
عوارف نوشته است منتهی تحریر یافته است و آنچه از اجماع پیرسیده بودند
نموده بود که تا آن وقت خلا فی که مشایخ آن اعتقاد باشد و قبل از بنیامده
باشد تا اجماع مشایخ عصر خود خواسته باشد و الله سبحانه اعلم بحقیقه
الحال **مکتوب** بنویسم بحواله لطایف در جواب **سوال** اول و ثانی **سوال**
معرفة و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند صحیفه شریفه اخوی اعزیز که بحسب شیخ سجاد از رسال دانسته
بودند رسید الحمد لله سبحانه که سلامت و معافیت اند چند از سوال اند
که نموده بودند در جواب آنکه بنابر طریقه رسید نوشته شد شیک توجه نمایند
سوال اول در میان معرفت دایما حقیقی است **جواب** است **الان** است که معرفت
دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت مشایخ است ایمان کردیدن مشایخ
خسته اهمیت بود و کردیدن بنویس کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة
و السلام معرفت بود و می نوشتا خستند که پیغمبر است که قال الله تعالی بعزونی

که بعزونی ابنا و سیم بالوا صدق عفا و چون کردیدین بنویس ایمان محقق
منشده و معرفت هم در نفس ایمان دو قسم است صورت معرفت است که معرفت
حق سجاد از کمال رافت و رحمت خود در شریعت از برای نجات انصاری
به آن اکتفا نموده است و آن کردیدین قلب است با وجود انکار و تمرد
نفس اماره و صورت معرفت هم مقصود میمان لطیفه است با وجود
عین اماره حقیقت معرفت آن است که اماره از جهالت جلد خود
برآید و مشایخ ساطی پیدا کنند و حقیقت ایمان کردیدین او است بعد
از شناسائی و مصلحت گشتن او بعد از اماره که که طبعی او بوده اگر
که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند این کردیدین عین آن تصدیق
است یا مرسیست و رای آن تصدیق اگر و رای تصدیق باشد لازم
آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و کردیدین و این خلا
مقرره علماء است و عمل را که بعضی علما اعتبار در ایمان نموده اند و خبر
چهارم ایمان میشود و جواب گوئیم کردیدین هم عین تصدیق است زیرا
تصدیق که حکم است عبارت از اذعان است که معتبره کردیدین است
اگر پسند که این کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه و علی آله الصلوة و السلام

چون بعنوان نبوت میدانستند یا چار حکم بنبوت او علیه علی اله الصلو
والسلام میکردند و اذعان و کمر ویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر
عین کمر ویدن است پس ایمان در حق ایشان چه متحقق نشود و یکدیگر علت
از کمر ویدن اینست **جواب** گوئیم که بعنوان نبوت می دانستند اما بواسطه تعصب
و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم بنبوت او می آیند
معرفت و تصور بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق کرد و ایمان رسالت و
زکوة بر آرد و فرق دقیق است بشنو و بوجدان خود را در با وجود عناد و نایب
فعل گذران گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود از نبی الهی تو را آن کفایت نرشد
که در صورت اولی تصور است و حواله بمعرفت مشهور است و در صورت ثانیه تصدیق
است که منبئ بر اذعان و کمر ویدن و چون اذعان نبود تصدیق چه صورت بعد
و ایضا در صورت مقصود اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات فعل است
و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است که عناد آنرا بر نشاند پس اذعان
چه صورت دارد اگر فرضاً بی حصول اذعان تصدیق حکم پیدا نشود آن نیز
داخل تصور است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نمیدارد و ایمان حاصل نشود این مسئله از مهمات مسایل کلام است
و بسیار

و بسیار دقیق است فحول علماء و در خل آن در آمده اند بعضی از اینها از اخطار
رکن تائید و ایمان افزوده اند و کمر ویدن را اولی بر تصدیق دانسته و بعضی
و دیگر که تصدیق را که عین کمر ویدن گفته اند خل این معانی که میبایست نمود
از روی اجمال کفر از عقیده الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا
ان هدانا الله **بشنو** مرکب تقدیری و مرکب توصیفی مثل نبی الله و نبی
النبی هر چند متضمن حکم است بانه نبی و مشتمل است بر معرفت او بعنوان
نبوت اما حصول تصدیق بانه نبی موثق بر اذعان است که شبت ایمان
است غلام و بدفع کذا و رجل صالح حکم بکذا هر دو بی اذعان کاین صحیح
است و در هر دو معرفت بعنوان علامه و صلاحیت ثابت است اما اذعان
شبت که تصدیق بغلامیت و صلاحیت منزه حاصل آید اگر گویند که اذعان
نفس بعد از اذعان قلب گفتی و اذعان نفس با ایمان حقیقی تعبیر نمود یا
و حال آنکه فلاسفه و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس کمر
فته اند و از اذعان قلب سخن نگفته **جواب** گوئیم که ارباب معقول گاه
از نفس روح بخاطر بند و گاهی قلب را ازده می نمایند با الجملة در تحقیقات
فلسفه ایشان در جای و دیگر است که اکثر آن لا طایفه است اینجا انشاء نظر

و بی کارند و حکم عوام دارند و نسبت اند قبلی اینجا بصوفیه رسیده است که
با حکام در لطیفه مقابله میکردند و از هر کدام لطایف به سر و سلوک بالا میبردند
و نفس از قلب جدا میسازند و روح را از سر علی و وحشی را از انصاف متمیز میکنند
منتهی آری با معقول را غیر از معرفت الهی با معلوم نیست که نفسی باشد
نفس انسانی را فلاسفه شیعی بزرگ دانسته اند و از مجردات منزه و از قلب
و روح نامی نه برده و از سر و وحشی و انصاف منافی نداده ان الله سبحانه و تعالی
یسوق الایهالی الیه **جواب** دیگر گوئیم که در باب معقول نظر با حکام عادی
عرفی از عیان نفس را که قریب بفهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در
تصدیق احکام شرعیست که نفس با ذات از آنها انکار است از عیان
چون بود این انکار است که منکر را بعد عوارض صاحب آن احکام رساند و نفی
بالله من مشرور النفس من سیئات اعمالنا در حدیث قدسی آمده است
عاد و نفسک فانها النفس بمعناها و انی ارحم الراحمین از کمال مهر بانی در او
لیل حال از عیان نفس را منظور ندانست و باذعان قلب فجات را مربوط
مساخته و اگر تافیا بمحقق کرم سبحان از عیان نفس بهم میسرند نور علی و سرور
علامه در وصول الی درجات الولائیه حصول بحقیقه الایمان نوشته بودند
که

که جواب موافق فهم روانشناسی تغییر نداشتن شود که معلوم تمام کرد چه توان کرد
مسئله بسیار دقت دارد و حل آنها بی وقت مشکل است بلکه نفس جزو وقت
مبطل بعد کفایت عبارت چیست باینست این فکر را اول میکردند و سوال
حل این طور معا جرات نمی نمودند و فلا تلو موافق و لو موافق **سوال دوم**
آن بود که را دو عباد بر ایمان حقیقی مشرف اند و از آن **جواب** اگر مرتبه مقربین
بر سر شود و نفس نشان مطمئنه کرد و در چهار ایمان حقیقی بر سر **سوال سوم** سیم آن
بود که صاحب معرفت اجمال که منشاء آن کفر حقیقیست اینها را عارف
چون توالی گفت معنی این عبارت خوب معلوم نمشد که چیست خود عباد
معلق مینویسد و دیگر از امتناع میکنند اگر مقصود این است که کافر طریقت
را هم عارف بجه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر طریقت هم خوار احوال
نشان به بلائیکه شناخته است و ماسوی او را محو و مثلاً مثنی ساخته عا
رف است مطلق نیست که از تغییر برآمده است چون در تمیز آید عارف
مطلق کرد و در ایمان حقیقی مشرف شود و السلام **مکتوب نود و دوم** **بغیر**
عاشق کشی در جواب **سوال** که نموده اند السماع کلام صوفیه حق است سبحان
و کمال الشیخ **جواب** هر سیده بود و آنکه بعضی عارف فرموده اند کلام حق

و اسما و مشهور و با ما را با و تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام بهام جعفر
صادق رضی الله عنه منقول است که گفت ما را الوار و الایه حتی سمعنا
من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه که منسوب بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
است قدس سره مفهوم میگردد بچنین معنی است و تحقیق آن فرد تو حقیقت بگفت
از شک الله تعالی که کلام حق جل و علا در یک ذات حق و سایر صفات حق
جل و علا مشایخ چون و میگویند است و سماع الکلام بچگونگی نیز بچگونگی است
زیرا که چون را به بچون راه ثبت پس آن سماع مربوط به ذات سماع نباشد
بلکه سرچون است آنجا که از بنده استماع است به تلقی روحانی است
که نصیبی از بچون دارد و بی توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده
کلام است هم بالقاء روحانی است بی حرف و کلمه و این کلام نصیبی از بچون
دارد که مسموع بچون میگردد با آنکه گویم کلام لفظی که از بنده صادر میشود
حضرت حق سبحان تعالی آنرا نیز مسموع بچون استماع مسموع را بدین
سطح حروف و کلمات و بی تقدیم و تاخیر آنرا می شنود و از لایحری علیه
زمان سماع و نیزه تقدیم و تاخیر و در آن موطن الکوازه سماع
است بکلیت مسموع است و اگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش
است و گاه زبان است روز مشاف ذرات مخزبه قول المست بر یکم
بی

بی واسطه بکلیت خود شنیده و بکلیت خود جواب باین گفتند تمام گوش بود
و ندو تمام زبان زیرا که اگر گوش از زبان تمیز بودی سماع و کلام بچگونگی حاصل
نیامدی و مشایخ ^{ارتباط} از مرتبه بچون ناشی لایحی عطایا بالملک الامطایه غا
یث مافی الباب آن متعلق که از راه روحانیت اخذ نموده بودند و اینا در عالم ضیاء
که ان در شان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه تمثل
میگرد و آن تلقی و القاء بصورت سماع و کلام لفظی مسموع می شود و چه معنی
را و در آن عالم صورت اگر چه آن معنی بچون بود اما از سماع بچون هم آنجا بچون
چون است که فهم و افهام بآن مربوط است که مقصود از ان از سماع است
و چون سائلک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبه میباید و سماع
و کلام لفظی حساس می نمایند ضیاء میکند که این حروف و کلمات صور ضیاء
ان معنی مطلق است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بچون عارف نام گرفته
باید که حکم هر مرتبه را جدا سازد و یکی را دیگری مثلث کند و اند پس سماع و کلام این
و کلام که بر مرتبه بچون مربوط است از قبیل متعلق و القاء روحانی است و این
کلمات و حروف که تعبیر از ان معنی متعلق بآن می نمایند از عالم صور مثالی و کلام
که گمان برده اند که تا حروف و کلمات را از حضرت جل سلطان استماع می نمایم

است و دایره را دوست اما آن چیز است که سایر احوال از وی ناشی شده است
زیرا که جمیع اجزاء محیط دایره ظلال آن چیز است که مرکز آن دایره است و نیز بود
از دایره و نشان این نباشد پس واضح شد که رب و مبدء تعین حضرت خلیل تعین
اول است و نشاء تعین اول که جزء مرکز و الشرفی اوست رب و مبدء تعین حضرت
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و السلام پیش از همه حقیقت خاتم نبوت
بود و نشاء ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات و البرکات
از اینجا است که در حدیث قدسی آمده است در شان حبیب اللہ لولاک لا خلق
لا خلقت الا فلاک ولما اظهر الربوبیة و چون مبدء تعین حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات و السلام مرکز دایره تعین اول آمده مبدء تعین حضرت
خلیل است علی نبیا و علیه الصلوة و السلام تا چارو لایت محمدی که نشاء آن محبت
مرکز و لایت خلیل باشد که نشاء آن خلقت است علی معاصرها الصلوات و السلام
و لایت خلیل با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات
و تقدس حاضر و حاضر نباشد چه مرکز دایره سبقت ذاتی دارد پس خلف جابر ملقب
نمود بلکه امر بعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشو چون بفایده
الحدیث درین نقطه مرکز دور دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت
محبت

محبت است محب و محبوب متمیز میگردند و صورت دایره پیدا میشود که هر
کدام دایره محبویت است و محیط آن محبت آن محبت مبدء ولایت
موسوی است علی نبیا و علیه الصلوة و السلام و محبویت آن مبدء ولایت
محمدی علیه علی آله الصلوات و السلام پس این مرکز محبویت از آن مرکز محبت
که دایره گشته است پیش قدم آمد و حضرت ذات تعالی نزد یکتر گشت چه مرکز
را قریب و سبقتی است که محیط را نسبت پس ولایت محمدی از ولایت موسوی
هم سبق آمد و اقرب علی صاحبهما الصلوات و التحیات و وجه دیگر از برای
سبقت و قرب ولایت محمدی نیز بشو چون بغض الله سبحانه درین مرکز
محبویت دور دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دایره پیدا میکند
که مرکز آن محبوت صرف منبأیند و محیط آن محبویت متنسج به محبت
ظاهر میگرد که نصیب فردی از افراد امت است به تبعیت او علیه و علی
آله الصلوة و السلام بلکه به تبعیت ولایت موسوی نیز علی نبیا علیه و علی
که مناسب محیط دایره شخه الانجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت
مرکز است و نشاء محبت نیز از برای آن ولایت است که با متنسج آن
مرکز ثانی دایره گشته است و مرکز دیگر از وی پیدا شده **باید دانست**

که این مرکزیت تا نشانی کار بسیار پیش برده نزدیکی مساحت **مسطوح** تا اگر
 بمان کار را دستور نیست **ز** زیاده برین دقیق و استمرار چه و انموده آید و
 ماوراء تعین اول پیش این چه گفته شود هر چند درای تعین اول نیست که
 جزو است یا جزو جزو او یک واسطه اما در نظر کشف مبراصل از تعین اول
 نیست دارد و بمنزله از وی به مطلوب نزدیک است **مساحت** هر کمال که جزو
 مبرک در کل را نیز مبرک است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از اجزای دیگر است
جواب کمال که در جزو بطریق اصالت پیدا شود در کل به تبعیت و واسطه
 جزو خواهد بود و نه بطریق اصالت پیدا شود و ممکن نیست که اصالت را سبق
 هست که تبعیت را نسبت و اصل را قریب است که فرع را نه پیش اگر مرکز دایره
 در کمالات مخصوص خود را دایره پیش قدمی نمایند کجا پیش دارد و تحقیق در جواب
 ب آنست که کمال جزو در کلا وقتی سرایت نماید که آن کمال از مایه اصلیت آن
 جزو که بعد از انقلاب مایه جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند
 که آن جزو بعد از انقلاب مایه است خود جزو آن کل فاعله است تا سرایت باقی نماید
 مثلاً فقره که یک جزو آن بعمل اکثر مطلقا کرد و از مایه خلا انقلاب نماید نمی توان
 آن گفت که کمالات ذی هیئت این جزو بغیر که کلا بوده است سرایت خواهد کرد
 چه

تا نشانی شده باشد
 شد و اگر کمال
 باشد و جزو

چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او فاعله است تا سرایت کند فاعله و نفس علی
 معرفت ما نحن فی **سوال** تعین اول وجودی وجود او در خارج است با نفیست علی
 دارد پیش هیچ کدام از این دو نزدیک درست نمی آید چه در خارج نزد این نزد
 رنگ و از آن جزو یک ذات احدی موجود نیست و در آن خارج از تعینات و تعینات
 نمایی و نشانی و اگر نبیوت علمی که لازم آید که تعین علم از وی سابق باشد
 و آن خلاف مقدور است **جواب** گوئیم در نفس امر ثابت است و اگر نبیوت خارجی
 بهم بگویند به آنست که در مایه علم هم او را نبیوت است نیز کجا پیش دارد
 والله سبحانه اعلم اللهم للصواب **مکتوب** نزد و چه **مکتوب** نزد و چه **مکتوب** نزد و چه
 بعد و معصوم **مسئله** در فاعلی کمال و جمال ذاتی در مرتبه و قدس است فوق
 است و نصیب قیسات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام از آن دو مرتبه
 و بهر دو **نوع** حضرت ایشان ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی حدود الیه میل
 است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است نه آن حسن و جمال که مکتوبی و مدد
 ما کرد و در تعقل و تجل مادی و مع ذلک در آن حضرت مرتبه است اقصی
 که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریا فی آن بان مرتبه نمیتواند رسید
 بحسن و جمال متعقل نمیتوان ساخت تعین اول که تعین وجودی است تعین

بود پس مثل سطلی باید از افراد امت او علیه و علی آله الصلوات والسلام که
مبتدعین او علیه الصلوات والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت
محیط آن دایره داشته باشد تا او کتاب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت
آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع او حکم من متن منته حقه فله اجرا و اجر
من عمل بها بتوسط وصول و بان کمالات نیز متحقق شود و مراتب و لای
خلیلی تمام کند بیان سر این معنی که برین **نقد** ظاهر ساخته اند آنست که
نقطه مرکز دایره ولایت خلعت که از سایر نقاط آن امتیاز و محبت یاف
است اگر چه بسیط است اما چون اعتبار محبت و اعتبار محبوبیت است
صورت دایره پیدا میکند و از آن مرکز دایره پیدا میکند و که محیط آن
اعتبار محبت است و مرکز آن اعتبار محبوبیت و نشاء ولایت موسوی
علیه نبیا و علیه الصلوات والسلام اعتبار محبت است که محیط دایره
است و نشاء ولایت محمدی اعتبار محبوبیت آن دایره است حصول
حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود بعد از آنکه سال این نقطه مرکز دایره
ثانی که حقیقت محمدی بان مربوط است نیز وسیعتر پیدا کرد و اعتبار
در وی پیدا گشت و بصورت دایره درآمد که مرکز آن محبوبیت صرفی است
و محیط **و محبت**

و محیط آن محبوبیت مستخرج به محبت و نشاء ولایت احمدی مرکز آن
دایره است و **و محبت** اسم دوم آن سرور است علیه الصلوات والسلام که در این
بر آن اسم معروف است چنانچه گفته اند از اینجا نواله بود که حضرت عیسی علی نبیا
و علیه الصلوات والسلام که از اهل سموات گفته است بشارت قدوم آن سرور
را با اسم حمد داده است و این اسم مبارک را با ذات احد جلالت خللی تقرب
است و یک مرتبه از آن اسم دیگر حضرت ذات جل سلطانند و یک است
چنانچه بیان گشت و این اسم از اسم مبارک حد بیکی حلقه میم جدا شده است
آن صمد و محبت است که باعث ظهور و اظهار گشته و ایضا میم در امد اندراج یا
منه است از حروف مقطعات قرآنی است که در اوایل سوره منزل گشته است
که از اسرار غامضه است و این حروف مبارک میم را بان سرور خفیه معنی است
خاص که تا بعد از محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق داده است بر هر امر
سخن رویم و گوئیم که محیط آن دایره که عبارت از محبوبیت است که مستخرج محبت
بود نشاء ولایت فردی از افراد امت آن سرور است علیه و علی آله الصلوات والسلام
که با وجود حصول ولایت محمدی مرکز مناسبت محیط دایره داشته باشد
و کمالات آنرا هم منسوب ساخته و معلوم شد که دولت ثانی او را از لای

مردم سوی حاصل گشته است و او را از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کما
لایات مرکز محیط شده و مقر است که هر کمال است که امت را میر آید به بنی آن
امت نیز آن کمال است حاصل است بکام من معین سنده حسنه پس آن سرور را
علیه و علی آل الصلوات والسلام به واسطه آن فر و کمال است محیط آن دایره نیز
میر شده و ولایت خلقت در حق او علیه و علی آل الصلوات والسلام نیز تمام
و دعای الهام صلی علی محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم بعد از هزار
سال با جانب معز و کثرت و مسئول مستجاب شد و آن سرور را علیه و علی آل
الصلوات والسلام بعد از تمامی ولایت خلقت کار و بار و آن سرور است که
در مرکز و دعوت نموده اند و تغییر آن بهلاحت یافته است و آن سرور را از برای
حرارت و محافظت امت از آن مقام به عالم با و کفر دانیده خود در خلوت خاد
غیب الغیب با محبوب خلوت داشته **و** نهایتا لاریاب التعمیم بجمیعها و لعل
شوق المسکین ما یخبر **و** **باید دانست** که محیط مرکز نشانی بر پله است محیط مرکز
تعیین اول صغر می نماید اما جامع است چه بر چه بجز ذات جل شانزه و دیگر
است جامع تر است صغر آن در نیک مفر انسان باید دانست که با وجود صغر
جامع ترین جمیع اصناف عالم است و آنرا شخصی که کمال است این محیط مخلوق
و

و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن مناسبی که محیط و تفصیل داشت
و بود و این تکلف از تفصیل به تفصیل رفت و به کمال است این تفصیل نیز
محقق گشت بشعور با وجود کمال اقتدر چون نظام عالم حکمت منوط ساخته
اند و در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود بر چند وجود و سبب
در میان نه باشد و زیاده از و لویش قدرت نبود سنده الله العلی و خلقت
قبل و نحن قبل سنده الله بتدبیر **و** **تعمیم** یعنی بر چند معنی کمال است و بتوسط فرد
از افراد است خود حاصل نموده و بتوسط او بعضی مقامات برسد تا نقص
آن نمایی از این راه لازم نباید و آن فرد را مرتب با این توسط بر آن بنی جامع
حاصل شود چه آن فرد این کمال است را به متابعت آن نمایی یافته است بتفصیل
او این دولت رسیده پس آن کمال **و** **الحقیقه** از آن نمایی است و تجلی است
او است و آن فرد پیش از خادام او شربت کفر این **و** **خروج** کرده لباسهای
مزین و فرشته و مترین طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن و جمال مخلوق
میکرد و در عظمت و کبریا فی اوجی افزاید اینجا کدام نقص مخلوق است
و کدام مزیت خادام امداد و اعانت از **و** **بهمکنار** نقص است اما از خادام و علما
که امداد و اعانت واقع شود عین کمال است و موجب از دیاد جاه و جلال **و** **تعمیم**

باشد که یکی بدیگری خلط کند و در قویم منققت افتد بادشایان بامداد
خدم و حشم ملکهها میگردند و قلمها فتح می نمایند و ازین امداد غیر از عظمت
بیت بادشاه هیچ معلوم نمیگردد و نیز غیر از شرف و عزت خدم و حشم هیچ خلط
بر نمیگردد امتنان خدام و غلامان انبیا الله علیهم الصلوات و التسلیات اکثر
از اینها امداد باین بزرگواران بر سر حجت جایی قویم منققت نشان است
و آنکه گویند که این بزرگواران اصلا محتاج بامداد نیستند و جمیع مراتب کما
لایات ایشانرا بالفعل حاصل است مگر آنکه ضرورت است چه این بزرگواران نیز
نمودگان خداوند جل شانه و همواره از فقر و غرض بکارت فضل رحمت او امیدوار
رند و همیشه خوانان ترقیات الله در حدیث آمده است مرا استوی بویاه نمود
معبودان و آن سرور مراقت خود را فرموده است علیه و علی آل الصلوٰة و السلام
سلوٰتی الویسله و ایضا در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم یشتعل بجمع ^{لک} المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آل
الصلوة و السلام در جمعها طلب فتح میکرد و بموصل فقره ^{بلاوس} محامیهاجرین
این همه طلب امداد و اعانت است جمیع که امداد و اعانت امتنان را در حق
این بزرگواران تجرید نشانند و این بزرگواران احتیاج بامداد و نشان ضعیف
نظر

نظر نشان بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتد و احتیاجات ایشان که بمولای
خود دارند و جانشان معلوم نشان میکنند از امداد و اعانت نشان افکار خرد نمودند
و از اعانت خدام و غلامان نشان استبعاد نمیکردند و بنا بر تقسیم لایات و غفران الله علی
کل شیء قدیر و الصلوات و السلام علی شایع و علی جمیع الانبیاء و علی ملائکته الکرام العظام
مکتوب بود و بجمیع مولانا صالح کولای و در اسرار که مخصوص است بولایت حضرت
ایشان مولانا محمد الله تعالی و لایات این فقیر بر چند مرتبای و لامحدی و لایات موسوی
سوی است علی صاحبها الصلوات و السلام بطریق این دو کاتب علیهم الصلوات
و التسلیات مرکب از نسبت محبتی و نسبت محبتی است که رئیس محبوبان حضرت
محمد رسول الله است صلی الله تعالی علیه و علی آل و سلم و راس محبان حضرت
کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوات و السلام اما جوید مقابعت حضرت خاتم المرسلین
علیه و علی آل کل الصلوة و السلام با ولایت من کار و بار دیگر است و معامله علی
که بان مربوط است اگر چه اصل این ولایت پیغمبر خود است علیه و علی آل الصلوة
و السلام که ولایت محمدی باشد که منشأ آن بالا صالته نسبت محبتی است صرف
است لیکن چون نشان ولایت موسوی که بالا صالته نالشی از محبت صرف است باین
ولایت ضمیمه است و منبع بر نفس آن نیز شده پیش دیگر پیدا کرده است بلکه

فزان گفت که حقیقت دیگر گفته و شمره دیگر آورده خوش گفت **بیت** این
افزون که ساقی در می افکنده حرفیان را نه رسد نه دستار **در بیان**
من گفتی حمد و ثناء من امر ترا شد و السلام علی من اتبع الهدی **فصل** بالبحر
البحر شمس از آن کار و بار که باین ولایت من مربوط است از خطبای راجع به ایشان
تمایز از معاملات کتابان دو ولایت منوط است ظاهر ساد و قطع البعلوم
و ذبیح الخلقوم هرگاه ابر بر سر در آفتابها بعضی علوم که حضرت پیغمبر گفته است
علیه و علی آله الصلوات و السلام قطع البعلوم گوید از دیگران چه گفته آید فو اشی
اسرار الهی است جل سلطانه باخص خواص عباد در میان میدارد و نامحرمی را
در صولی آن نمیکند و حضرت خاتم المرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با بوی پرده
و غیره در میان و قابلیت مستحقان دانست و آن ذراتی مکنون را بایشان
این فرمود و مثل من مفلس گم نیافت از تذکر و خطورات آن اسرار هر گسان
و لیزان است و هیچگونه مناسبت خود را باین خدایی و اوارگی به آن مطالب علیا
نمی یابد اما میداند **مطلع** بالمریان کار را دستوریت بلی خدا چنین باید چو
و خدائی را این چنین گم نماید **مطلع** این کرم در حق ما مودعه نیست مشت
فکر

خاک ما را از خاک ما را از خاک مروا شسته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود
قبوم اشیا کرد انبیا و نبی و اسطر او را تعلیم اسرار جمیع اشیا فرمود و ملامت را
که عباد و مکرم او بند ندامت را کرد و انبیا و انبیا را باین بزرگوار امر سجود و طاعت
و ابلیس را که ملعون به معلوم ملکوت بود و در طاعت و عبادت شان عظیم
داشت چنان در سجود آورد و تعظیم و توقیر او نموده از درگاه معالی خود را ندیده
ملعون و مطرود کرد انبیا و ملام و ملعون ساخت و آن مشت خاک را قدر
حق و بهیچیکه که عقل با دانست او نمود آن امانت که سموات و ارض و جبال از
عقل آن امانت و ترسیده و نیز او را فوقی عطا فرمود که بان قوت قابلیت رتبه
خالق سموات و الارض که بیچگونگی است با چوئی و چگونگی خود پیدا
کرد با آنکه جلیل بان صلابت بیک مجلس و مجامع پاره پاره شد و خاک گردشت
آن خدائی که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است که مثل من و پس
مانده را بدرجات سابقان رساند و بفعیل نشان لشریک و دولت شان گردانید
بیت اگر بادشاه بود در سپهر زن **بیا** بدو نخواستیم سلیت مکن **تنبیه** حضرت
حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنه و تقدس خود **بیا** و از صفات حدی و دست
نقص منز و مبوه است تغییر و تبدیل را در آن حضرت جل سلطانه باری

و اتصال و انفصال را در آن بارگاه کجایش نشخویش و محلیت آنجا کثرت
 و حکم با اتحاد و عنیت عین الحاد و زندقه خواص عباد او تعالی بر چند در آن حضرت
 قریب و وصل پیدا کنند از قبیل قریب جسم جسم نخواهد بود و از جنس اتصال جوهر جوهر
 نه آنجا که قریب است همچون است و اگر وصل است بهم همچون گمانی کار و بار این بزر
 گواران در آن جبر سلطه از عالم همچون است و عالم چون نسبت عالم همچون حکم
 قطره و دارو نسبت بدیای محیط که آن ممکن است و این واجب تعالی و نیز عالم
 چون در ضیق زمان و مکان کاین است و عالم همچون از تنگی و رسته است و
 از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارات و تعبیر در آن عالم متع است و در آن
 مشک و نارنگی علاوه على العبارة و بعد عن الاشارة ارحم الراحمين خذوا عباد
 خود را تعبیر از پیچنی داده در عالم همچون سر داده است و با معاملات پیچنی
 مشرف ساخته اگر در تعبیر از آن پیچنی به چون نمی بیند بعید تر از است که
 جماع را به ناسیدگان با لغات از یک عالم چون است و آن تعبیر معبر از دو عالم متباین و ناسپار
 به لذت قند و شکر چون کسی تعبیر از چون به چون نماید و بر پیچان احکام چون اجر کند جای
 تعبیر کنند چه این هر دو لغات
 دارد که سر و طعن و طرد و کسر و تبه اتحاد و زندقه مشرب شود و پس وقت
 و غموش آن اسرار از راه عبارات و تعبیر آموزد از راه تحقیق و حصول آن از راه
 که متحقق

که متحقق شدن بدان اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از آن پیچان عبارات چون
 عین کثرت و اتحاد من عرف الله کلا ساد را اینجا که را باید فرمود رضا قسم لعلنا نوافقه
 آنکس علی کل شیء قدیر الحمد لله و لا و آخره و الصلوة علی رسول الله و آله و صلوات
 خود و قسم بقیه را هم که در اسرار که متعلق است بدو اسم مبارک آن سرور علی
 الله علیه و آله و سلم که احمد و محمد باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة و السلام
 مسمی بدو اسم است و بدو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور است فرمود محمد
 رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله احمد و محمد و هر کدام این دو اسم
 رک از ولایت علیده است و ولایت محمدی بر چند ناستی از تمام محبوبیت او است
 علیه الصلوة و السلام اما آنی محبوبیت حرف نیست مزجی از نشاء و محبت نیز دارد
 اگر چه آن مزج با احسانت او را تابع نباشد اما مانع تمام محبوبیت حرفی است و
 ولایت احمدی ناستی از محبوبیت هر هست که شایسته محبت در این دو
 ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحله بصلوب نیز دیگر
 است و محبوب مرغوب تر چه محبوب بر چند در محبوبیت تمام نبود استغنا و
 بجا نیازی و در اهل مل تر باشد و در نظر محب زیاده در آید و در غنا تر نماید و بیشتر
 محب را بخورد و مجذب سازد و شیفته و داله تر کرد و اگر در غنا تر افتد زیاده ای است
 عاقلانه

بدانی من زنا بر دانی اوست **مراد از بلا** اضلال عشق است که مملوک عاقل
 است سبحان الله **احمد** عجب اسمی است مسای که هر مرکب آن کلمه مقدس احد است
 و از حلقه حرف میم که از عوامض اسرار الهی است جل شان در عالم بسجود کنج پیش
 ندارد که در عالم چون تغییر از آن سر مکنون تعبیر از حلقه میم توان کرد اگر کنج پیش
 میداشت حضرت حق سبحان و تعالی بآن تعبیر میفرمود و احد احد است که لا شریک
 له است و حلقه میم است و لفظ احد از برای تعظیم او آمده است و از نظر اختصاص
 او کرده علیه و علی که الصلوة اسلام **مطلع** چنان نام نیست نام آورده باشد تا
 بعد از هزار سال که آنرا تا قبری نهاده اند در تغییر امور عظام اسلام معاندان و
 باین ولایت کشید و ولایت **محمدی** آنجا میدوید و بار از دو طوق
تسلی حرف الف که ریزی از رب اوست ممکن گشت تا **محمد احمد** شد علیه و علی
 الصلوة و السلام بیا منی آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم
 است که در رسم مبارک **محمد** اندراج یافته است تواند بود که این دو طوق اثرات
 بدو تعیین او باشد علیه و علی که الصلوة و السلام مکی از آن دو تعیین جسمی بشری
 است و دوم تعیین روحی و ملک و دو تعیین جسمی هر چند بواسطه غرض
 موت فتور رفته بود و تعیین روحی قوت گرفته اما از اثر آن تعیین باقی ماند
مراد

قهر دیت بیک طوق
 رسیب و بجای طوق

هزار سال با سیت تا آن اثر نیز را بدست و منشای از آن تعیین فناء و چون هزار سال
 اشراف و اشری از آن تعیین فناء و یک طوق عبودیت از آن دو طوق گشته
 و دانی و فانی باقی طاری گشت و الف الویت که اثر در ملک بقا با الله توان
 گفت بجای آن بنشست ناچار **محمد** گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی
 انتقال فرود پس **محمد** عبارت از دو تعیین آمده **محمد** کنایت از یک تعیین باشد
 و پس **محمد** این اسم مجتهد اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود **سوال**
 فناء و بقا که متضایق قرار داده اند و ولایت را بان مربوط ساخته چه معنی است
 و این فناء و بقا که در تعیین **محمدی** گفته شد بکدام معنی **جواب** فناء و بقا که ولایت
 بدان مربوط است فناء و بقا مشهود نیست اگر فناء و زوال است باعتبار نظر است
 و اگر بقا و ثبات است هم باعتبار نظر انجا صفات بشری را استوار است نه زوال
 و فناء این تعیین نه این تعیین است بلکه اینجا صفات بشری در زوال وجودی مخفی
 است و انخلایع از جسم جسمی هر چه کاین و در جانب بقا انجا نیز هر چند نبوده
 حق نشود از این پس که بهر آید اما بحق نیز یکسری افتد و معیت بیشتر پیدا میکند
 و از خود دورتر گشته احکام بشری از وی مملوب تر میگردد و **باید** است که این
 عروج **محمدی** که مربوط به انتقاء صفات بشری است هر چند کار با او را علیه علی

آله الصلوات والسلام بالا بر و بزرگ علما رسانند و از کشتن غیر و غیره و
میخواه تا معامله در میان وی علیه و علی آله الصلوات والسلام تنگ نگذارد و
برادری او که بواسطه مناسبت مشرب بود گسترش و قوی که بحال ابن موسی
ماندگان داشت قلمت پیدا کرده و بکلیت متوجه قبله حقیقی گشت و آنجا
میران رعایا که بادشاه بحال نشان سپرد و از د و بکلیت به محبوب خود متوجه
منشود از اینجا است که بعد از اینها رسال ظلمات کفر و بدعت منسوی گشته است
و نور اسلام برست قلمت پیدا کرده و با انتم لنا فزنا و اغفر لنا اکل علی کلامی
مکتوب خود و به منتم مکتوب قریبان جوید و در مویوم بودن عالم
صوفیه که عالم مویوم گفته اند آن معنی است که عالم مصفوح است و نور
ش و بهیم است که آن مذهب صوفی است و بکلیت مویوم بآن معنی است
که در مرتبه و بهیم بخلق خداوندی جل شانه مخلوق گشته است و در آن مرتبه
و بهیم بضع خداوندی غیبت و استغفار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی
ثابت است مستعار از مرتبه حضرت و جو است لغالی و تقدیر و تعلی است از ظلال
کمالیات آن مرتبه مقدسه و شر و نقص که در وی کاین است مستعار از عدم است
و تعلی است از ظلال مشر و تعالی که در آن عدم محسوس نیست که منشاء امر شود
و تعلی

و نقص است و چون ماسک مستعد حکم فرست خداوندی جل سلطان ابن امانت
را درست با بقیه امانات بسیار و خیر و کمال را با بقیه آن بسیار و در شرف
انها بدینا چارید دولت فنا متحقق گردد و نای و نشانی از وی نهاده از خیر و بقیه
المشرب بود و در آن شر او را خیر را با متوقع باشد چه هر چه او داشت از خیر و بقیه
مستعار از وجود عدم بوده است که از فاضل پدر خود چیزی نیارده و بهیمت
بهری در وی پیش از امانت داری امری دیگر نبوده است و چون امانات
را تمام با بقیه امانات روئی پیدا جرم از رحمت مبینی و مابقی خلاص شود
و بقیه ای نسبی مابقی گردد و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب خود و
بهیمت حاجی عبود المطلق تواند بود در کثرت العباد از حسن مویوم
خیر و کمال و حسن و جمال بی جا به است ان وجود است که خیر عظمی است و مخصوص
بواجب الوجود جل سلطان نه در ممکن چنانچه وجود از آن حضرت جل و علا
بطریق تعلی متعکس گشته است حسن و جمال نیز از آن مرتبه مقدسه بطریق
ظلمت آمده ذاتی ممکن بواسطه عدم ذاتی او که شر محض است قبح و نقص
لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشهود است بهر چند از وجود آمده است
اما چون در مراتب عدم ظاهر شده است حکم مراتب گرفته نفسی از قبح یافته

و نقص پیدا کرده و ممکن چون هیچ واقعی دارد آنقدر حفظ و لذت که ازین
حسن در مییابد از حسن خالص که صیقل از این حسن است منجی را باید چه مناسب
باین پشت در و نسبت با آن که اسیر و بواسطه مناسب لغتی که از این پشت
کایر است از این طبعیه نسبت قفله مشهور است که کناسی از محله عطاران کند
مشت از فرط بوی خوش ناخوش گشته بهوش گشته افتاد و بزرگی از از راه
میگذرند که چون بر سر معاد او مطلع شد فرمود که بسمتی درویشم او
بگذرید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنانکه آن کرد و در
بهوش آمد و السلام **مکتوب** **نور و نور** **عنا ب سیادت** **آج و آج** **و آج و آج**
میر محمد مومن باطنی **در اظهار شکر نعم ظاهر و باطن** **یکه معانی الهیه که از این**
الذی است **اللهم** **و السلام** **علی عباد الله الذین اصطفی من لم یسئلکم الله حق**
علامه شایخ **سار و الله** **شکر الله تعالی** **سبحه** **بر ذمه ما و پسر ما** **نکان و دور افتاد**
لان **ملک** **بر کافه** **السلام** **مست و دعا** **کثر هم** **الله** **سجاده فی الامصار** **و تحقیق**
وین **بزرگواران** **اکتساب** **نموده** **ایم** **و صحت** **عمل** **موجب** **مذهب** **علم** **مغفیه**
الله **تعالی** **عنه** **از** **حقیقات** **ایشان** **حاصل** **نموده** **بسیار** **سلوک** **طریقه** **صوفیه** **نموده**
الله **تعالی** **سر** **ایم** **درین** **و یار** **از** **برکات** **آن** **بقوه** **شریفه** **مستفاد** **است** **و تحقیق** **مقام**
مذهب

جذب و سلوک و فنا و بقا و وسیله الی الله و سیر فی الله که بر مرتبه ولایت تمامه
مربوط است از فیوض کادیر آن عرصه مشترکه مفاض بالیله که ظاهر است اصل
از آنجا یافته است و اگر باطن است فلاح آنجا حاصل نموده است **شکر فیض تو**
چین **چون** **کند** **ای** **ابر** **بهادر** **که** **اگر** **خار و کر** **کل** **ایم** **فرموده** **است** **و** **حر** **سها**
الکجه **اد** **ای** **لها** **عن** **الافاق** **و البلیات** **بجرت** **سید** **السادات** **علیه** **و علی** **له**
الصلوات **و التسلیات** **مع** **کذا** **کذا** **یاری** **که** **تقریر** **بیت** **از** **ان** **و** **یار** **علیا** **باین**
و یار **سغلی** **می** **آینه** **الطاف** **حضرت** **ذوی** **البرکات** **آنجا** **نی** **علی** **الحصه** **و اشتیاق**
ملا **زمان** **ارشاد** **هدایت** **پناه** **افاق** **و افاقت** **د** **سنگاه** **سکده** **الله** **تعالی** **است**
باین **حقیر** **اظهار** **سیما** **میدوی** **نی** **نمی** **بفکر** **که** **علیات** **عنا** **ب** **نجات** **ایاب** **ایشان**
بجو **حسن** **کاین** **است** **و بعض** **علوم** **و معارف** **ترا** **که** **تسویه** **نموده** **مطالع** **فرموده** **الله**
و پسندیده **این** **قسم** **بشارت** **از** **برکات** **باعث** **از** **و یار** **امید** **واری** **میگرد**
و تبر **تقریر** **بعضی** **اذواق** **و مواجید** **دلیر** **میسازد** **و چون** **درین** **ایام** **تبار** **کبی**
شیخ **ابو** **الحکام** **صوفی** **آمده** **اظهار** **الطاف** **ایشان** **نموده** **و انراج** **مهر** **باین**
بیان **فرموده** **ناچار** **اعتقاد** **ببر** **کرم** **ایشان** **نموده** **چند** **کلمه** **مصدق** **گشت** **و خود را**
فریاد **ایشان** **داده** **چون** **تقل** **بعضی** **مسودات** **این** **تقریر** **را** **آن** **خواج** **محمد**

کشتی که از دستار حیدر مندرست محبوب صوفی مشارالیه وصل داشت است اتفاقا
بان خود و حریف از مشق علوم و معارف ابن طایفه علیه درین قیومندرج شاخت
از غنایات اشفاق حضرت امید آن دارد که در اوقات مرچید از دعای خیر وفاشته
سلامت خاتم نفس کز ابد فرمود و بقا آن من لک بشرح و همی نامن امر باشد
دعوات فقیر تحفیر و اجیزات اعلائی در جات هر کدام جناب نقابی و نجابت نیا
مولانا ابوالله سید سید میر کز ده و جناب افادت و سنگاه و علامت اورد
مولانا حسن و جناب نام و شرحی حافظه الله قاضی قول که آقام الله تعالی که هم
بتخلیغ فرمایند بخندوم زارهای گرامی نیز فقیر را و با عرض و عا نمود و التماس فرمایند
مکتوب معلوم شیخ نور الحق در کشف سر کفر قاضی حضرت یعقوب حیدر بن موسی علیه
السلام با بانی اسلام و امیر غریبه محمد و سلام علی عباد الله مطهره و تقایید و کمالات
و سنگاه اخوی اعز شیخ نور الحق از کفر قاضی که حضرت یعقوب را حضرت و سنی
بوده صلوات الله سبحانه و تسلیاته ثانی بنیاد و علیها با تمام و مشوق تمام استغفار
نموده بودند و این فقیر را نیز مدتها بود که مشوق التماس این معنی داشت
چون مشوق ایشان علاوه آن مشوق شدیدی اختیار نمیت متوجه کشف این
و فیه که دید در بادی نقل نما بر ساختند که خلقت و صلوات بحال

علی بنیاد و علیه الصلوات و السلام از جسد خلقت و حسن جها این نشان و بنویسم
نبیت و نظام کشت که جمال او از تجسس جمال بهشتیان است و مشهور و کم و دید که با
وجود این نشان صحبت او را مشایخت بحسن و در غلظان است بقدر آن الحی
بتفصیل در آن باب بکرم و فضل خدا و نذی جل سلطان و قاضی کشت و جمید
کتابت آوردن سرسل داشت سبحان لا علم لنا الا ما علمنا *بیت* در سر آینه طو
طی صفتش داشت اند *یا اخیه* استاد از کشت بگو میگویم *یا سوال* این همه
افراط محبت و گرفتاری که حضرت یعقوب را حضرت بوده است علی بنیاد و علیها
الصلوات و البرکات و تسلیات او کدام راه بود و حال الله حضرت حق سبحان
و تعالی او را *یا کرام* او را علیه بنیاد و علیهم الصلوات و البرکات و الثقیات اولی
الایدی و الا بصار میفرمایند و نیز در شان او در شان ابا و کرام او میفرمایند
انا اخذناهم بآل صفة ذکر فی الدار و اجمع عندنا لمن المصطفین الاخیار کفر قاضی
بمادون حق جو علی مناسبت شان انبیا اولی الایدی و الا بصار باشد بخدا
برگزیده را این همه تعلق بخلاق حق چه کنجا میسر دارد گفته نشود که این کفر قاضی
بمادون حق بنود قاضی که مخلوق پیش از مرت حسن و جمال او نیست سبحان و صفا
صوفیه گفته اند و مشهور و وحدت را و مرآت کثرت بخود میفرموده و موسوی در بیت

افزونی درین نشاء در بجای و منطبق بر صورت ممکنات مشاهده و ملاحظاتی
منجمله زائر این قسم کشف و مشهود که سالک لکان صوفیه را در غلبات تو
حمید درین نشاء فایز دامت میدید نزدیکی است که خواص امتثال انبیا
را از ان استکفاف بود و ایمان از ان مکشوف می شود و تحاشی و تنزه و نما
میند هرگاه معامله انجمن بود به انبیا و بر کویید بشود این احوال را چه
احتمال است بلکه تصور این معنی در حق این بزرگواران عین و بابل است
جواب ازین سوال مبنی بر مقدمه است و آن الفت که حسن و جمال آخرت و
و آنچه پیش تلذذات و تنعمات آن موطن نیز نه در رنگ حسن و جمال دنیوی
است و نه مثل تلذذات و تنعمات انجمنی زیرا که آن حسن و جمال هر چه در
ضرب است و آن تلذذ و تنعم همه مرضی و مقبول مولی جل شانزه و این حسن
و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن که
ذات حضرت دار ضا آمد و دار دنیا در غضب مولی گشت جل سلطان
سوال حسن و جمال در ممکن چون مستحالی مرتبه حضرت و جوار بگذاشت
و ممکن پیش از مظهر و مراتب آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد
و آنچه دارد مستفاد از حضرت و جوار است تعالی و تقدس پس تفاوت
درین

درین دو موطن از کجا آید و جوار یکی مرضی و مقبول و دیگری نامقبول و
غیر مستحسن که در **جواب** مبنی بر مرتبه مقدمه است مقدمه ماولی آنکه عالم تمام
بجای و مطلقا بر اسما و صفات واجب است جهلش در و قریبای کمالات
اسما و صفات و اوقالی مقدمه دوم آنکه صفات واجب بر سلطانها
بر چند داخل دارند و جوار اما چون احتیاجی در وجود و تعیام اینها
را حضرت ذات تعالی ثابت است و راجحه از امکان درینها کاین است
و وجوب ذاتی در حق نشان غیر مقطوع چه وجوب نشان بخود نیست
بلکه بذات واجبیت تعالی بر چند آیهها را غیر ذات نکونید اما از
علیت چاره ندارد چه آشنیت در میان آیهها کاین است الا نشان
مستفاد از آن قضیه مقرر از باب معقول است مع ذلک الملاحظ امکان
در حق نشان نباید که در موهوم حدوث است لان کل ممکن حادث
عندهم و وجوب مالم غیر در آن موطن نباید بود که موهوم افکار نشان
است از حضرت ذات تعالی و تقدس مقدمه ثالث آنکه هر کجا راجحه
امکان است عدم رافی حد و از کجا کجا نیست اگر چه حصول آن عدم
محال بود لیکن آن احتمال ناشی از نفس انگشته است بلکه از جایی دیگر

آمدن مقدمه رابع آنکه اسما و صفات واجبیه باجلالت در چنانچه در جانب
وجودشان حسن و جمال کاین است در جانب احتمال عدم نشان نیز و جمال
ثابت آنکه چنانچه ثبوت این حسن در مرتبه حس و فهم بود که مناسب عدم است بهر
چند مستعد از جوار باشد که عدم را فی حدود آن غیر از محض وقوع نفی نیست و
وجود است که سر از حیرت کمال است و بقا و مد حسن و جمال ^{باین} حسنی که در عدم
منور اگر در درون آن است که حفظ را بر سبک خلاف نمایند و این دانناقد
مقدمه خامس بقولم اللہ جبار بنظر کشف الایح کشف است که در این نشاء جانب
عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبه حس و فهم بفتح کامله
خود ثبات و استمرار بخشیده اند و مظهر حسن و جمال که در جانب احتمال عدم نشاء
آن نمودار شده بود ساخته و تنیز واضح کشف است که در نشاء آخرت
جانب وجود ممکن را در جمیع داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود
شان ثابت است خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم است
تفاوت در میان حسن و جمال این نشاء واضح شد و قیاس یکی و حسن دیگری
لا یج کردید و غیر مرضی از مرضی فیمین رسید که از این غفایات هم حل این سوال
شده بهم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبتنی بر وی بوده است که
لا یفنی

در حسن و جمال این
نشاء

لا یفنی علی القطن المتماثل و چون این مقدمه واضح کشف در جواب سوال اول کردیم
که بقول خداوندی جلالت آنکه کشف مرتب معلوم گشته است که وجود حضرت
یوسف علی نبیا و علیه الصلوات و السلام بر چند درین نشاء پیدا شده است
اما به خلاف ظاهر موجودات ازین نشاء وجود او از نشاء آخرت و جانب
وجود او را در جمیع داده و مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسما و صفات
داشته ساخته اند و نشاءیه عدمیه را که بنفس او یا باصل تعلق کرد
منتفی گردانیده و از علت عدم که نشاء بر قیاس و نقص است او را اصل
او را پاک کرده و غیر از اجزای جانب نور وجود که نقیب بهشتیان است
در وی گذاشته تا چاکر قناری حسن و جمال او در رنگ کفر قناری حسن و جمال
ل بهشت و بهشتیان محمود آمده و نقیب کمال گشته و بر چند محب کامل
تر بود کفر قناری حسن و جمال آن نشاء او را بیشتر باشد و در مرضی مولی
جلالت قدیم تر نهاده چه کفر قناری آن نشاء و عین کفر قناری است نصاء
حب آن نشاء که پیش از طلوع حکمت و نیت جل سلطان در رنگ
رداء کبریا روپوش جمال پر دکی نه والله یعد الی اسلام نفس قاطع
قطع است والله میرد الاخرت برین معنی حجت واضح آنکه کفر قناری

آخرت را در رنک گرفتار و دنیا مذموم داشته است و راو گرفتار
مولی جابشاد و ساخته حقیقت آخرت را کمال ندانست و غایب را بر
نشاند با وجود فارق باین قبیل کرده **بسیار بسیار** اگر حقیقت
بهشت را که ای معبد است فکر سوختن او نمیکرده و گرفتاری آنرا
و راو گرفتاری مولی آن جل سلطان نمیدانست و دیگر گفته است که کلمه
مسکون من بزرگ دنیا و مقام من میرد الاخرت مشکایت از فرمایند است
است حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در جگوه متصور کرد که حضرت حق
مجاذ و تعالی دعوت به بهشت فرماید و بعد از دعوت کسی که اجابت کند
از وی مشکایت نماید که گرفتاری آن موطن قدس مذموم بودی یا شایسته
ذم و التی بهشت در رضا کشیده که رضاینهاست مراقب قبول است و آن
هم در رنک دنیا مغضوب آمدی علت غضب و باعث ذم عدم است
که بیخ هر قبح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و سبب لعن دنیا
گشته و چون تبرک از عدم حاصل گشت مشابه ذم و قبح را ببرد و نار
ضایی و نامقبول لغیب **بسیار** اعدا آمد و جز رضا و قبول وجود و نور غیر از حصول
و وصل و رحمت و سرور هیچ نعمه مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله

الطهرات

الصلوة والسلام که در بهشت از ضیاع و تهلیل و تحمید و تحسان بنشانند یعنی
مجاذ الله بکونید و در رضی در بهشت بنشانند معنی تشریف کمالی که کسوت
حروف و کمالات پیدا کنند است آلتا بصورت در رضی متعقل شود که گرفتاری
بان و قیامت و رحمت و نیکو و ازان در رضی عین گرفتاری و نیکو و نیکو
باشد علی هذا القیاس صوفیه علم رحمة که این همه دقائق السر در توجیه و انشا
فرموده اند و بهر مقام جمیل این شده فرو داده اند **بسیار بسیار** که در
ضمن انبیا مشهور و مشایخه اشباه نموده حسن و جمال اینرا حسن و جمال مولی
و انست جل شانه یکی گفته **لا تنک فی کل طعام لذیر و دیگر گوید بیت**
امر و چون جمال موسی بی پرده نمایست و حیرت که و عده پر دی چفت
و تالش گوید و عطف که در قوت آبی خورد و در و ن آب حق را نماند درین
بر حلق امثال این سخنان از بهایافت این **تغیر** و درست که درین نیت و طاعت
تخلی این ناکیه انمی باید و از قاف قبول این قسم دولت نمیداند اگر طاعت
قبول معبد است مغضوب مولی نمی آید جل شان و بیغیر عیب و علی آله الصلوة
و السلام الدنیا ملعونه نمیشود بهشت است که سر او را این کرامات است وفا
بل المنعمات **لا تنک فی کل طعام لذیر** در طعام بهشتی صادق است و طعام

و شیوی که مخلوط بر آب عدم است لهذا کتاب ابن مقفع بنام نذر و
فقیر بهشت بر شخصی عبارت از ظهور اسم الهی است جل شانه که مبدعین
آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار و بصورت حور و قصور و کسوت
و لیلان و غلمان ظهور فرموده است و چنانچه در اسماء الهی چنانکه در لغت و لغت
است باعتبار علو و سفلی و به اعتبار جامعیت و عدم جامعیت و در جنات
نیز باندازه تفاوت است که در ضمن این ظهور میشود و مشاهده و اثبات
نموده آید مستحق زیبا است و موقعی در موضع خود است اما در غیر این مو
ضع امثال این سخنان الحلاقی نمودن جبر است و وضع شئی در غیر موضع
خود و مانع که صوفیه علیه از شرط محبت و کمال اشتیاق که مطلوب دارند هر
قدر رایج که از مطلوب بهشام جان ایشان میرسد مفتوح دانستند آنرا
از استلزام محبت عین مطلوب و مقصود انکار شده اند و عاقلان که
نفس مطلوب باید کرد و بای در میان آورده و حفظها برده اند و مشاهده
و مشاهده اثبات نموده بزرگی که بر روی قور جا هم مست یخوده
نه بر سو که آواز پای بر آید بای این قسم معاملات و عاقلان و در پی آن
میراث محبت بجز دست بلکه مستحق که برای خدا است و نذر و نذر لغای
مطلوب

مطلوب بی همتا است خطای ایشان حکم صواب دارد و سکرشان حکم
صحو در خبر آمده است پس بجز خدا الله متین **معلم** بر ایشان تو خنده زنده
اسم بجز این باید دانست که مکشوف این فقیر آن است که رویت بر شخصی
بهشتی در بهشت نیز باندازه آن اسم الهی است جل شانه که مبدعین و شخص
او است و بصورت اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی ظهور فرموده است
به آن معنی که بعد از و چنانچه که بکرم خداوندی جل شانه این اشجار و انهار
و غیرها که فلان بر آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکم عینیک پیدا میکنند
و رسید دولت رومیه متکلیف آن شخص را میکند باز حالت اصلی می بیند
و در آنجا مشغول میدارند و بگذراند الی الابد لا بدین و در غیب تجلی ذاتی
بر می که در این نسبت اشتباه کرده اند که تجلی حضرت ذات جل شانه معبود
و آن دولت را همیشه در پرده اسما و صفات است اما بعد از هر چند که در
سیر حجاب این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پرده اسما
و صفات تجلی میگردد و چون آن اسم الهی جل شانه اعتباری را اعتبار
ت حضرت ذات است تعالی ناچار متعلق رویت بر شخص بهم همان اعتبار
ذاتی خواهد بود که رب آن شخص است از اینجا که تو هم بعضی تجزیه نبرد

زیرا که ذات عزت در تمامه آن اعتبار بعضی ذات آن اعتبار است و
 بعضی دیگر اعتبار دیگر که آن علا نقص و حدوث است لغای الله جل جلاله عن ذلک
 گفته اند ذات تعالی تمام علم و تمام قدرت و کمال ارادت و هر چند بر اعتبار تمام
 ذات است اما مرتبه بهمان اعتبار که تمیز نبود و هر یک عین ذات باشد تعالی
 متعلق و بیته ذاتی اعتبار بر مساقتند در میان اعتبارات کثیره بجهت معنی باشد
 زیرا که گوئیم که این اعتبارات هر چند عین دارند بلکه محال و دیگر در مرتبه و اعتبار
 چون که استند و گرفتاری آن عالم چون است معبرست نظریه اما اعتباری چون
 در میان شان کافیه است و صاحب در کتابی که از عالم چون عالم بجهت نیست
 اند به پیوسته بجهت امتیاز چون نشان بر ایشان منبر واضح است و از آن در
 امتیاز کوش از چشم می یابند آری صاحب دولت که مبداء تعین او اسم
 جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات و لو علی سبیل الاجمال اول
 از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدیر نصیب است و در مرتبه او جمیع آنها
 متعلق لیکن چو ضیق جا معتدله اجمال که نصیب است به وقت دامن گیر
 اوست احاطه درک نیز در حق او مفقود باشد و کسریه لاندک لالابصار
 صادق و من الصدق من الله حدیث **باید دانست** بگذرد که حضرت حق سبحان
 بکرم

است نه اعتبارات
 دیگر بر لاندک
 الابصار لایحجاب
 بدجست کفر مغفود
 چون در اعتبارات

مرتبه پیشتر مرتبه و هم که نصیب اکثر افراد این نشان است انبیا و با
 جمیع علم الصلوات و التسلیات که از این مرتبه بر آمدند و هیچکس ملای
 یک کرام علی انبیا و علیهم الصلوات و السلام که وجودشان مناسب وجود
 نشان آخرت است و اقلی از اولیاء کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند
 و از و هم منقول می شود **مرتبه دوم** تفصل مرتبه است که صفات افعال
 واجبه جل شان ایا کافیه است و هیچکس و تمامه بجهت کرام نیز در آن مرتبه
 موجودند و وجود نشان آخرت نیز در آن مرتبه ثابت است و همچنین انبیا
 و اقلی از اولیاء نیز بآن مرتبه رفته اند علیهم و علی انبیا الصلوات و التسلیات
 انبغذر است که صفات واجبه جل شان در مرکز آن مقام است که اکثر
 ف اجزاء است و سایر موجودات در اطراف و کناف آن مرکز علی
 حسب الاستعداد و مرتبه **سیم** خارج است و موجود در آبی ذات و
 صفات ثنائیه واجب الوجود است تعالی و تقدیر اگر فرق است بآن
 مرکز و غیر مرکز است که اکثر با تقدیر نسبت است سوال از مرتبه و هم بهر
 نقبه نفس رفیع کدام مزیت دارد و کدام قریب بان مربوطه است **جواب**
 نشان به خیر و کمال و حسن و جمال و وجود است و وجود را بر چند قوت و استغناء

بیشتر پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید و شکی نیست که وجود نفس امری
از وجود و همی قوی و ثابت است پس تا چا و خیر و کمال در وی انتم و اکمل بود
در قرب چه سخن است که در مرتبه صفات افعال او تعالی موجود گشته است
و صفات خالقیت و لزومیت حق وجود پیدا کرده است که ثبوت عدم چندان
ثبوت کمالاتی که شاید عدم در آنها محظوظ است اگر چه از کمالات صفاتیه
بود به در مرتبه حس و وهم است و تا از عدم بالکل پاک نشود عین و اثر عدم
از یاد نگردد و نمایان وصول مرتبه نفس امر گردد اگر چه در ثبوت و همی در جاست
است باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند عدم اقوی بود که قناری مرتبه و هم
انتم باشند و چون اضعف که در کفر قناری کمتر بود بسیاری از اولیا و کسیر
و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از انبیا از عدم در اینها باقی نمانده
است بهر چند تا آن اثر باقی است و اهل مرتبه نفس امر نیستند اما از مرتبه
و هم گذشته بظبط منهایت آن میرسند و قناریان مرتبه نفس امر میگرد
و فرضی از من تمام حاصل میکنند محسوس میگرد که انبیا و کرم و ملائکه عظام
علی تفاوت درجات علیهم الصلوات و سلمیات و همچنین بعضی از متابعان
انبیا اگر چه اقل باشند تا منهایت مقام مرتبه نفس امر رسیده اند و هر کرام

در مقام

پیرم خود مخصوص ساخته بدو است و تا انتم مشرق میکرد و اندک از قید عدم که مایه
اوشده بود خلاص می سازد عین و اقوی از وی نمیکند از او را بقدر از این
چنین فنا وجودی میخشد که شبیه وجود شفا و آخرت بود و خلق مترجیح جانب
وجود ممکن داشته باشد و منظر کمالات جانب وجود اصوات و صفات
الهی جل شانده بود چنانچه تحقیق آن سابقا ذکر یافته است حضرت یوسف
علی نبینا و علیه الصلوات و السلام بوجود نخستین باین دولت مشرف شده بود این
عارف بوجود ثانی بود اوست ثانی و چون آن حلی بود حسن ظاهیر نیز از او ظاهر
مورد و این چون بعد از کتب حاصل گشت بنمود باطن گفتافت خود و حسن ظاهر را
ذخیره از برای آخرت داشت این چنین دو تندی بعد از انبیا علیهم الصلوات
و سلمیات عنبر بر وجود است و اقل قبل این بزرگوار بر چند نبی نسبت اما به
بفعلیت انبیا نزدیک دولت خاصه نبیا است علیهم الصلوات و اگر طبعی است
اما کفره نشین خوان نعمت نشان است و هر چند خادم است اما به شمشیر بخند
و مایه است و آتی تابع است که مصاحب و همراز از متبعان است کلامی
بود که اسرار با وی در میان آید که نبیا در آن غبطه نما ببرد و شرکت با وی
خواهد علیهم الصلوات و سلمیات چنانچه بخبر صادق علیه الصلوات و السلام

نیز بان جنبر داده است اما این قسم معامده داخل فضل جزو نیست فضل کل مرتبه
 راست علیهم التعلوات والتسلطات این فضل بهم اورا چون بدولت متابعت ایشان
 سیر کرده است از ایشان است او پیش از امانت در اریک ان نسبت که بیه و بعد
 سبقت کلماتها و ان المسلمین انهم لهم المشورون وان صلواتهم الغالبون
 نفسی علی قرآنی است که نشان این بزرگواران از علم پیش مرده است و بر او قدرت
 داده و غالب ساخته **مقاله** این وجودی که بجای تمام معرفت بخشنده اند و او
 باین وجود هم در رتبه سایر موجودات است این نشاء در مرتبه حسن و بهم
 است یا از این مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا کرده
 است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ
 چیز موجود نیست **جواب** آنچه در احکام معلوم شده است گوئیم که برآمده است
 و نفس امری گشته مرتبه بهم بر چند به اعتبار ثبات و تقدیر حکم نفس مریدا
 کرده بود و تاقی الحقیقه نفس برین بود که نفس هر دای آن مرتبه است که باین
 مرتبه بر رتبه است در میان مرتبه و مقام موجودات است و آنست که هر
 مرتبه نفس امری بلکه صفات واجبیه نیز جل شانده معنوی صفات ثنائیه حقیقه
 هم در آن مرتبه اند و در مرتبه خارج خبر از ذات اقدس و اجسب جل شانده
 غیر از صفات ثنائیه او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه
 مرتبه

الف

است فخر ابد بود پس قریب ترین اشیا بجانب قدس خدا و لدی جل سلطان و تکران
 مجید باشد و ظاهرترین صفات واجبیه هم او جل سلطان که کبردی از عظمت
 جوی فرسیده است و خوش خاشاک تقدیم و تا خیرا در چشم محییان انداخت
 بر احوال خود در عالم ظلال جلوه گرفته است لهذا افضل عبادات تلاوت
 قرآن مجید آمد و شفاعت او مقبولترین شفاعت و دیگران گشت چه شفا
 عت ملک مقرب و چه شفاعت نبی مرسل نتایج و ثمرات که بر تلاوت قرآن
 در مرتبه میشود چه تفصیل آن فوائد خود بسیار است که تا لی برداشته بدیجات
 برده است که موبذرا با آنها پیش منصور نبود **مقاله** آیا حروف و کلمات قرآنی
 باین دولت مخصوص گشته اند یا حروف و کلمات سایر کتب منزهه نیز با
 وی درین دولت شرکت دارند هم کلام قدیم نفسانی **جواب** همه را درین دو
 است شرکت است این قدر فرق در نظر کشف متمثل میکرد که قرآن مجید کوی
 مرکز دایره است و سایر کتب منزهه بلکه جمیع آیه بدان ازا دل تا ابد تکلم
 واقع شود همه کویا محیطه دایره پس قرآن اصل همه آمد و انشرف جمیع
 گشت چه مرکز انشرف اجزاء دایره است و اصل جمیع نقطه دایره است کویا
 سایر نقطه تفصیل و میند و تواجمالی که قال الله تعالی فی شانده و انه لعلی زلالا و فی

سوال آنچه معتقد این فقیر است آنست که شایع این بیان است
که رویه بعضی مشایخ که عبارت از رویه قلب است عل تفاوت درجات
نتیجه و ثمره است که با حُرّت مربوط است صاحب توفیق که از کلام این علمای
علیه است در کتاب خود اجماع مشایخ را درین باب نقل میکنند و میگویند که
کرده اند باینکه رویه حق جل و علا درین مشایخ کچشم و بدل واقع نیست و
عبر از این امری دیگر آنجا که این منسوال مقرر این طایفه علییه است که
تعیین راسد و رجب است علم الکلمه الیقین و یقین الیقین و حق الیقین
علم الیقین عبارت از استدلال از اثر نبوت کفیه اند چنانچه یقین بر وجه
آتش مثلاً که از راه استدلال از علم بوجود دکان حاصل گردد و تعیین
الیقین عبارت از دیدن آتش کفیه اند مثلاً و حق الیقین عبارت
از تحقیق شدن بآن آتش و آتش مثلاً چون رویه قلبی هم نبوده
الیقین بکدام معنی راست آید و اجماع مشایخ بر عدم رویه مطلق چگونه
صاویق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع اجماع مشایخ ما تقدم بود و مشایخ
خرین برخلافی آن حکم کرده باشند و تجویز رویه قلبی نموده و از این فقیر
این حکم ثابت نشده است و این تجویز به ثبوت نه میپوست و این درجات
ندست

انجا عل تفاوت درجات مرتضی است و مقامی است مجده و حروف و کلمات
قرآنی نیز آنجا مشهور و میگردند و منبیا بیند که مقام انبیا فوق مقام انبیا
است علیهم الصلوات و السلیمات کوفیا ازین مقام برآمده اند و به مقام
فوق نارسیده و در میان بر رخ شده اقامت نموده اند که مقام مخصوص فوق
بذات و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است ثانی و موجود در خارج
غیر از وجود سجاده و این حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت
و موصی آن مقام ندارند اما از همه موجودات آن مرتبه پیش قوم اند و
و چنانکه در این مولولات خود ذره اند و نیز رانند که در مرتبه های مرتبه
نفس امر اقامت نموده اند نظار کیا آن مرتبه فوق اند و از کمال گرفتاری
در رکب کس نام چشم کشته نکران آنجناب مقدس اند عجب معامله
ایست که همین بزرگواران باین توطن و اقامت حکم المرء مع من
احب با محبوب خود معیت مجبور الکیفیه دارند و بی خود با وی اند و
بجای آن دو بی الثنیت با مطلوب مالموس و مالموس اند و درین اثنا که معیت
حروف و کلمات قرآنی را بآن مرتبه مقدسه ملا حظه نموده می آمد معلوم میگردند
که این معیت را با معیت دیگران هیچ نسبتی نیست این معیت بسطی

بست کسب درک نمی در آید که باطن بطون مربوط است همه مخلوق را بخواجه
کجا پیش از کلام الله خیر مخلوق آمده است از علو نشان این حرف و کلمات
مقدمه معلوم میگرد که کلام نفسی به معین حروف و کلمات است چنانچه
قاضی عضدی تحقیق آن نموده است و بی تقدیم و تاخیر به معین یا کلام قدیم
نفسی و تقدیم و تاخیر آنها را عاید بقصور آید و نه خود را نشد **مسئله** اکثرین
حروف و کلمات کلام نفسی باشد باید که داخل مرتبه خارج گردند و در سابق کلام
نشد که داخل انتقام نمیگردند و چه آن جهت **جواب** این حرف و کلمات
چون در این باب تقدیم و تاخیر مذکور شد از ناچار باین ملا حظ در نظر
گشتی عدم دخول نشان در مرتبه خارج ظاهراً میگرد و چون مرتبه ثانیه را
ملا حظ تقدیم و تاخیر دیده اند مشهور گشت که داخل در مرتبه اول خود طاق
بلکه بحدس معیت نشان به معیت دیگران چه نسبت دارد و آنجا انجا
و است و در معیت دیگران انجا و کجا پیش ندرد بجان الله بهین حروف
و کلمات مترقی چون کلام قدیم به حاجی بود ظهور آن درین نشاء بخل
سایه صفات قدیمه بنفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات برین تقدیم نفس
ارزیند و در پیش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه فصوص الله نکلم آمده
است

شدت کرد و یقین گفته اند بر داخل علم الیقین است و از استدلال مذکور
و از علم بعین زلفه و آنچه در عین الیقین رویه انش گفته اند رویه و حق
نشد که از انجا بر وجود انش استدلال کرده اند و رویه انش چنانچه در علم
الیقین استدلال از علم و حق بود علم بر وجود انش انجا از رویه و حق است
بر وجود انش و این یقین ثانی اتم است الیقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که انجا علم دلیل است و انجا رویه دلیل و آنچه در حق الیقین بود
خان متحقق شدن است و تا با انش و از انجا استدلال بر انش کردن است
و این یقین از هر دو یقین سابق اتم و اکمل است که انفس خود که در خان گشته
است استدلال بر وجود انش می نماید و از انفس اتفاق فرق واضح است
قال الله تعالی ستر لهم ابائنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم ان الحق
قال الله تعالی فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تتقون و آنچه در
اتفاق است و انفس دیده میشود و هر آیات مطلوب است نه نفس مطلوب پس
مبی در اتفاق و انفس بود که آیات انش است پس معامله در اتفاق و
انفس استدلال باشد که حقیقت علم الیقین است و عین الیقین و حق الیقین
را در ما و از اتفاق و انفس باید تشخیص نمود و بجان الله هر گاه یافت مطلوب

والتفسیر ساخته اند و بیرون نفس می باشد و انفس می باشد و انفس می باشد
بهمینا بینا بر سر وی دست با با تو در زیر کلمه است آنچه می بیند و دیگر که گوید
با چون جلوه آن جمال بیرون ز قوس نیست با ^{با} و اما در سر جیب اندر کش
ثابت گوید و ذره بر سر نیک و بر سر بر بود اگر چه عمری نک زند و خود بود
صاحب قصص فرماید الخ من الذات لا يكون الا بصورة المتخيلة و در کتب دیگر
فرماید ایل الله بعد از فنا و بقا هر چه می بیند و خود می بیند و هر چه می بیند و خود
می شناسد و حیرت ایشان در وجود خود است و فی الفهم اهل بقرون و خود
فتیر انفس نیز در رنگ آفاق می باشد حاصل است و زیادت مطلوب خالی و نجیب
و بهتر که در آفاق و انفس است استدلال است ^{مطلوب} و دلالت است بمقصود
و وصول مطلوب بر ما و آفاق و انفس مربوط است و به ما سوی سلوک
و جذب منوط به سلوک سیر فانی است و جذب انفس پس سلوک و جذب و
سیر فانی انفس به داخل سیر الی الله باشد نه آنچه گفته اند که سلوک و سیر فانی
سیر الی الله است و جذب و سیر انفس سیر فی الله چه تواند کرد ایشان را چنانچه
نمانند و مراجعین سبها که لا علم لنا الا ما علمتنا من سکین الومش فرماید
لا چاره سخن خلاف مذاق نشان گوید اما چون معامل از تقلید گذشته است
ناچار

ناچار هر چه می وراید میگوید مخالف قوم باشد با موافق ابو یوسف را بعد
از گذشته بهیچ تقلید التزام موافقت آبی حنیفه رسته که اس و او است خطا
است و با لا تا خدا ان سینا او اخطان ^{مسلک} این درجات ثلثت یقین
چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین نرود و چه بود جواب عین الیقین
مثلا عبارت از آن حالت است که نفس در خان را با آتش کاین است و چون
مسند برشته های درجه و لیل رسد که دکان باشد او را نیز حالتی با آتش
پیدا خواهد شد که دکان را با آتش ثابت است نرود و ^{مغیر} این حالت معبر به
عین الیقین است که فوق علم السدلال است و بیرون آفاق و انفس است
و چون پرده استدلال از میان برداشته است که نهما بیت مرتبه علم است
ناچار از علم بکشف آمده و از غیب برشود و حضور آفا سیده باید دانست که شود
و حضور دیگر است و رویه و احساس دیگر ضعیف البصر در وقت
شعشعان نور افتاب شود و حضور افتاب کاین است و رویه و احساس
متحقق نه ^{فنی} تحقیق شدن به خان و درجه دار و در علم الیقین
و عین الیقین است تحقیق که ذکر یافته تا زانی کرد و تحقیق به خان جمیع فقط
انرا طی کرده نه فقط آفران نرسد علم الیقین است چه نقطه که مانده است حجاب

اوست که مستلزم استدلال است و چون جمیع نقطه متحقق شده ببلقظه آخر آن
 برسد از استدلال بر آید که کجب بتمامها ارتفاع یافته است و در رکن نفس و جان
 یقین اولاً ثابت بود فقهیم از حق یقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن
 مربوط به نشاء آخرت است و اگر نفسی از آن دولت در دنیا کاین است
 مخصوص باخص خواص است که تسیر نفسی که شباهت بحق یقین دارد و در ایشان
 داخل علم یقین شده و آفتاب نشان حکم الهی فانی گردیده و علم حضوری نشان
 که بر آن نفس بوده است علم حصولی گشته و عین یقین در ما و رای آفاق
 و انفس در حق نشان حاصل شده و تعلیل ما بهم خاتمه صد در حسن و جمال
 محمدی علی صاحبها الصلوات والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان
 گشته است جل شان و وصل الله تعالی علیه و سلم به آن جمال محبوب رب العا
 لمین آمده حضرت یوسف هر چند به صبا حتی که داشت محبوب حضرت
 یعقوب بوده است علی بنیاد علیه الصلوات و التسلیات اما حضرت یوسف
 که خاتم المرسل است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است
 علیه و علیهم الصلوات و التسلیات و زمین را در ما در بطن اوست و خلق
 فرموده است که ما و را بیاور است که خلق محمدی در رکن خلق سایر افراد انسانی
 است

نیست بلکه خلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که وصل الله علیه و سلم
 با وجود نشاء و عنصری از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه و علی آله
 الصلوات و السلام خلقت من النور الله و دیگر از این دولت میرفتند
 میان این و دقیقه النفس که در ما سبق گذاشته است که صفات فیضیه حقیقه
 حضرت واجب الوجود جل سلاطه هر چند داخل و ابره و جرب است اما بواسطه
 احتیاجی که اینها را بحضرت داشت تعالی را بخلق امکان در اینها کاین است
 و چون در صفات حقیقه قدیمه را بخلق امکان را کنی میش گشت در صفات اضافیه
 فیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان را بطریق اولی باشد و عدم قدیم
 نشان نیز اول دلیل باشد بر امکان نشان و بکشف صیغ معلوم گشته است
 که خلقت آن سرور علیه و علی آله الصلوات و التسلیات نالشی از این امکان است
 که بصفت اضافیه تلقی دارند امکان که در سایر ممکنات عالم کاین است
 و هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم اسطوره نموده می آید و وجود آن
 سرور آنجا مشهود نمیکرد بلکه نشاء خلقت و امکان او علیه و علی آله الصلوات
 و السلام وجود صفات اضافیه و امکان نشان محسوس نمیکرد و چون وجود آن
 سرور علیه و علی آله الصلوات و السلام در عالم ممکنات نباشد بلکه فرقی

که محبوب خدا و لذت جل سلاط و چگونگی حسن و دیگر بر با حسن او مفضل و منزه علمنا
 رکت بود که حسن و بر او اسطاعت است به مطلوب است و دیگر بر چنان انما و نیست
 آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و علی الصلوات و السلام با وجود وحدت
 مستند به قدم ذات کشت لغالی و اسکان او نیز منتهی به موجب ذات شد لغالی
 و حسن او حسن ذات اند لغالی درش به غیر حسن بی روی که این نیست چنان چنین
 شد تا چار متعلق محبت جمیل مطلق کشت و محبوب او آمد سجانه فان الله لغالی
 جمیل بحسب الجمال **مسئله** کریمیم به هم دلالت دارد بر الله محبت حضرت حق سبحان و تعالی را
 علی الله علیه و سلم نیز متعلق میشود و یکبار موجود نیست **جواب** محبت دوست
 محبتی است که بذات محبت متعلق است و محبتی است که بغیر ذات او متعلق دارد قسم
 اول محبت ذاتی است و اعلا یا تمام محبت است چه یکس که چیز را دوست
 ندارد چنانکه خود را نیز این قسم محبت احکم و اوثق است که بهر وجه عارضی زوال
 نپذیرد و در نیز متعلق این محبت محبوب صرف است که شاید محبت ندارد
 بخلاف قسم دوم محبت که عارضی است و زوال پذیر است و متعلق او به چند من
 وجه محبوب است اما از وجه متعدده محبت نیز دارد و چون حسن و جمال خاتم
 المرسل علیه و علی الصلوات و السلام مستند به حسن و جمال حضرت ذات
 تعالی

هم محبوب او
 می باشد و در
 تحقیق غیبی
 آن چیست
 که دیگران حج

تعالی چنانکه گذشت ناچار محبت قسم اول که بذات جل شاناه متعلق است به
 او علیه و علی الصلوات و السلام متعلق باشد و در رتک ذات سبحان به
 متعلق آن محبت او نیز صلی الله تعالی علیه و علی الصلوات و السلام با وجود وحدت
 را چنان این دولت مبستر شده است و از حسن ذات قلبی انقباضی که قسم
 دوم محبت با ایشان متعلق باشد و بیک و جایشان را محبوب کرده
 الله محبوب مطلق است صلی الله علیه و آله و سلم که در رتک ذات محبت
 به حدیث محبوب است محسوس میکرد آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی را
 هست با حضرت حق سبحان و او بان محبت رتک و راس سبحان آمد است
 همان طور افرط محبت حضرت حق سبحان را هست با حضرت خاتم المرسل
 علیه و علی الصلوات و التحیات هر چند این **تقدیر** در درباری این و محبت
 غرضی میباشد که تفاوت در میان این دو محبت بقوت و ضعف پیدا
 آورد و تحقیق که خالق را است از محبت مخلوق شد بدتر باید حکم کریم
 الا ان حزب الله هم العالمون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود کولیا این دو
 محبت را به میزان عدالت برابر بنجیده الله و سر موی تفاوت کم
 و بیش شجریه نگردیده **مسئله** صوفیه علیه رحمه تمام افراد عالم را

مظهر و مجالی اسماء الهی داشته اند جل سلطان و حقایق ایشان را
همان اسما یافته و اشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم ظهور اسماء
الهی باشد جل و علا و تخیلی که ظهور بعضی اسما را به خلقت آن سرور
منوری علیه و علی آله الصلوات و السلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد چنانچه
حقایق ایشان در صوفیه اعیان ثابته اند که صور علمیه اسماء الهی از جل
سلطان در اسماء الهی با نفسها و این عالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند
اگر چه بر سبیل تجرأ آنرا ظهور اسماء نیز گویند بلکه صورت علمی نیز و اینها
عین آن اشیا است در پنج و مثال آن شی و آنچه این **فقد** در خلقت آن سرور
گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل سلطان در ظهور صورت علمی
آن اسم نشان مابین نفس و بین صورت العلمیه آنش را که تصور
نمایند در صورت علمیه و آن اشراق و انوار است که کمال و جمال
آنش همه او بوده است و در صورت علمیه آن پیش از شمع و مثال آنش
کاین نیست از باب معقول آنرا پسندد باید بلکه عین آنش گویند اما
گویند سر تن صریح ماکذب عین است و صورت علمیه آنش جز در شمع
آنش نیست که در خارج موجود است محسوس میگردد که آنچه ظهور صور علمیه
اسما

اسما است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم و وجود عالم که در مرتبه
جه و جهیم بمنع خداوندی جل سلطان از ثبات و تقرر پیدا کرده است و
آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطان چنانچه در خلقت آن سرور
گفته علیه و علی آله الصلوات و السلام امکان آن از قبیل امکان صفات
اضافی است و وجود آن نیز در رنگ و وجود آن صفات و مرتبه نفس
مقرر است و بقیه آن سرور علیه و علی آله الصلوات و السلام همگی در نظر نفسی
در آید که ظهور نفس اسم الهی باشد نهالی الاقران مجید که آن نیز ظهور
نفس اسم الهی است جل سلطان چنانچه گفته از آن بالا ذکر یافته است
غایت مافی العباب مثلاً ظهور نفسی از صفات حقیقه است و مثلاً ظهور
محدی از صفات اضافیه ناچار آنرا قدیم و غیر مخلوق گفته و این را
حادث و مخلوق و معالیه کعبه را جی ازین در ظهور اسمی هم محجب تر است که
آن چا ظهور معنی قنریه است بیک صورت صورت و اشکال چه کعبه که مسجد الیه
خلاصی است عبارت از سکه کلوح نفیث و همچنین جدران و سقف نیست
چه اگر اینها مابا کعبه کعبه است و مسجد الیه است پس آنجا ظهور است
اما هیچ صورت نیست و این از تعب عجایب است **بشنو** بشنو هر چند درین

و دولت خاصه محمدي و يكه بر الشركت نسبت اما انبقردي بايد كه از ان دولت
خاصه او عليه الصلوة و السلام بعد از تخليق و تكميل او عليه و آله الصلوة و السلام
بقية مانده بود كه در حوزان دولت ضايفه كبريان زياد تميزا لازم است كه اولش
كويان نفعيت و ايمان بود آن بقيه را يكي از دو نيمه دانست او عليه و آله الصلوة
و السلام اولش كويان عطا فرموده و الاخر اخير ساير ضايفه تخمير طينيت او نموده
و بر بقاء و وراثت او شريك دولت خاصه او كبر و انبوه عليه و آله الصلوة
و السلام **معلم** با كبريان كار را و مشايرت است اين بقيه در رنگ آن بقيه طينيت
حضرت آدم است علي بن ابي طالب و عليه الصلوة و السلام كه نصيب خلقت و رخت خرم نموده
است كمال علي و آله الصلوة و السلام كه مواضع كمال خلقند فانما خلقنا من
بقية طينيت آدم علي **نعم** و لا ارض من كاس الكرام نصيب **سبحان** حضرت **علي** و آله
بن العربي و تابعان او حقيقت محمدي را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند
و آنرا تعين اول گفته و تجل ذات و النسبه و فوق آن مرتبه لا تعين تصور نموده
كه مرتبه حضرت ذات بحت است جل شان و توانا قسم علم داشته در صفات اضافيه
داخل ساختن كردن صفات حقيقه است و بيان چيست **جواب** شيخ محلي
در خارج جز ذات احدية مجرد را موجود نموده و وجود صفات را كبريه حقيقه داشته

جز

جز در علم اثبات نمي نمايد پس چار تعين اول نموده و علم جملي بود و ثبوت صفات
تبعي از ان صورت بعد از ثبوت نشان فرج است كه تميز در علم ايشان را تقويت نموده
از علم سبق باشد و جامع جميع كمالات بود و تميز و تميز **نعم** بگوئي كشته است نسبت
كه صفات حقيقه شما در رنگ ذات و صبي جل شان و در خارج موجود او را كبريه
است باعتبار مركزيت و عدم مركزيت است چنانچه كبريت و آئين قول موافق آري
علما اهل سنت و جماعه است **نعم** الله تعالى عليهم كه وجود صفات زياده وجود ذات
فرموده و الاخرين تفيد بر علم جملي را تعين او را كلفن مع ملازمه اطلاق تعين
نمودن بهم كجايش ملازمه سبق جميع صفات صفه الحسوت است كه صفة العلم جامع
است علم را بر وي سبقت دادن صورت نذر او علي الخصوص كه بعلم قديم تفهم
شده ببارش آن از مطلق علم بهم پايان تر است و داخل اضافات است چنانچه
كزائنه آري كه علم جملي را تعين اول علم كوهي كجايش دارد كه تعين ثاني آن
علم تفصيلي باشد **سوال** شيخ محي الدين عربي كه علم جملي را حقيقت محمدي
گفته است و اين اشياء عدل را را ظهور آنداشته مراد او ظهور نفسا
اسم است چنانچه تو گفته با ظهور صورت اسم چنانچه در ساير ممكنات
جواب صورت اسم زير كه تعين اول نموده و تعين علمي است چر و تعين

اولین را علم گفته است در تعیین احوال تعیین خارجی و تعیین علمی صورت
مشان العلم است که در خارج احوال تعیین ذات گفته است و در علم صورت از این بنا
ست و آن صورت علمی حقیقت محمدی باشد در نشاء غمیری بصورت انسانی
محمدی ظهور نموده است با آنکه نزد شیخ میر جعفر است ظهور صورت علمی
است اگر چه صفات واجبیه باشد جل سلطان چه صفات را نیز نزد او بشود خبر
در علم نیست و در خارج غیر از ذات بخت هیچ چیز نزد او موجود نیست و در آن مرتبه
اشاء و علم و عالم و معلوم است که حاصل آن علم حصول است پس صورت اسم
انجا چه کنایهش بود چه حصول صورت در علم حصولی است و در علم حصولی
حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم **حقیق** آن مرتبه بر مرتبه ذات بخت
نیست جل سلطان مآخذ احوال تعیین و کنترل گفته است پس در خارج موجود
نباشد و چون در خارج موجود نشود از ثبوت علمی چاره نباشد لهذا احوال
تعیین علمی گفته است و ثبوت علمی و ثبوت معلوم چاره نباشد از این بیان لازم
آمد که در علم حصولی هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم گاین است که حاضر نفس
معلوم خالص ضمیم اعتباری در روی راه یافته است که آثار از نفس بصورت آورده است
فهم بر این که در این زمان جهت گفتن در اصل شد قبول معمولی این و تکرار در این بیان

من حقیر در مآخذ و احوال و احوال را چه یاد که بعد از این سال از بعثت خاتم
المرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیات سخن از معانی و اسرار کلام نبویه
او العزم بر زبان آورم علیهم الصلوات و التحیات و البرکات و در دامن معا
و آمد و در قایق و کلمات مبدل در بیان نمی بینم **مشهور** ولی چون شد
مر ابر داشت از خاک سزد که بگذرانم سر ز فلاک من تلقا کم کم
که ابریز باری کند از لطف بر من نطفه باری **اگر بر روی دیدار تن**
صورت بایتم چه سبزه شکر لطفش کن **توانم** الحمد للذی هدانا لهذا و ما
کنا لنهتدی لواله ان هدانا الله لقد جاهدت رسول ربنا بالحق علیهم الصلوات و
التسلیات بخاطر بود که شمه از صحبت و ملاحت که در حدیث نبوی
آمده است اخیری یوسفی اصبح وانا املح بنویس علیهم الصلوات و التحیات
و بر مز و اشارت و رین باب سخن کند اعداد که رمز و اشارت در ادواته
قاصر است و ستمان در فهم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی همه رمز و اشارت
است بختایق احوال و دقائق اسرار که در میان محب و محبوب گاین است
که از ادب یابو علماء و اسخنین که حکم خدام و غلمان حبیب و العلمین دارند و ظلم
و اجابت است که بر بعضی اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه به تعبیت مخدوم
با خادوم هم جایز است که تعالیه در میان آید و بطریق اولش شریک دولت

خاصه بخدايم كه دواي كره شده از ان معنی اظهار نماید تا این بود و سر خود
میر باد و بعد قطع المعلوم کتاب و بریده فرموده است در حق او صادق بود
بیضیق صدوری ولا یطق لسانه نقد وقت است ربنا اغفر لنا ذنوبنا و
سرفتنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی الکافرن و السلام علیکم و
علی سائر من اتبع الهدی و انتم من متابعه المطفی علیه و علی اله و اصحابه ^{الصفی}
مکتوب معذرتکم شیخ عبد الله در آنکه صاحب کتاب تفسیر الرحمن بر این
باب تفسیر دارد مسکنم الله سبحانه و دعا فاکم من البلیات کتاب تفسیرت الرحمن
را مرسل داشته در این بعضی از مواضع آنرا مثل المعنوده و آپس فرستاده
مکره مصنف این کتاب خیلی سیل بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما
را عدیل انبیاء سازد و علیهم الصلوات و التسلیمات آیه در سوره یسود مینظر دارند
که بیان آنرا بطرز حکما که خلاف طور انبیاء سازد و علیهم الصلوات و التسلیمات
و تحقیقات کرده است و مشوید در میان قول انبیاء و حکما داده و گفته است
در بیان کمر پیم او لیکن الذین یؤمنون بهم فی الاخرت با اتفاق الانبیاء و حکما
الا انما الحسب و العقول الخ با وجود اجماع انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات
حق حکما چه کجا پیش دارد و در جواب حضوری قول شانرا چه اعتبار است
علی الخصوص که مخالف قول انبیاء بود علیهم الصلوات و التسلیمات فلا یغ
که

که عذاب عقلی اثبات میاید مقصود نشان رفع عذاب حسبی است که اجماع
انبیاء بر ثبوت آن واقع شده است و در مواضع دیگر آیههای قرانی را موافق
مذهب مدعی حکما بیان میکند هر چند مخالف مذهب ملئین منبر و منطالع
این کتاب بی ضرری بای تغیر بلکه جلیه نسبت اظهار این معنی لازم در دست
بچیند کلامه مصدح گشت و السلام **مکتوب معذرتکم شیخ محمد نعمان در تفسیر**
بلاغ و التوفیق و ترتیب الامان معنی التوفیق و السلام علی عباده الذین اصطفی الخ و الله
و اوضاع فقر و الجود و مشوجب حمد است بعد سجاده الخ و الله و الله و علی
کوحال موت است که احوال طیر مال خود اطلاع نداده اند امید است که آن و قی
کرد انبیه با شنیدن آنرا کسل بعمل آمده و از فراغت نیجا بدست ردا آورده وقت
گشت کار است نه موسم خیزد و خواب نصف شب را بر آید خواب معذرت سازد
و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت که این بهمت نشسته اند و رزید سپید آری
ثلث شب را که از نصف ناکست است ملتزم باشند و سعی فرمایند که در دوا
م حصول این دولت فتور سرور و با خلق همان قدر اختلاف و انبساط باشد که در ای
حقوق انها نموده آید فقر و رت بقدر بقدر یا انبساط با خلایق زیاد و بقدر حاجت
و مشغولی است و داخل مالا یعنی رسیده است که خیرهای عظیم بر آن متفرع
شود و داخل محظورات شرعی و طریقت گردد شخصی با مریدان انرا طریقت نماید

بریدان را ناچار از ادوات بر آورد و در طلب نشان فتور آورد و عباد الله بحاجه
من ذالك فتح این معنی را میگوید در یافت با طالعان بنویسند ملوک می آیند
که سبب انوار العزت نشان باشد از موجب تکرار و تکرار نشان انوار العزت
ضرورت است که **محمی** قدر حاجت اشیا فی باطنها استم قائل است مثلاً افتخار فی الله
سجاد این معنی بهر ملک میسر است از باب ابتلا چه کنند بر دوام بهار باب
تفرقه بخورند قدر این نعمت بدانند و به مقتضای آن عمل نمایند و سبب آن
حال طالعان خبر در بار باشند و بطن متوجه ترتیب نشان شوند
زیاده چه نویسد **مکتوب سعد و معصوم** **میشیخ امیدی** **در غیب جعفر کمال**
و کمالی الحمد لله و سلام علی عباد الله الذین احفظی مکتوب شریفی از حضرت امیر
شیخ عبدالحمید رسیده خوشوقت ساخته چه نعمی است کما طو زمان بفرغ
در محبت شخصی جمعی از جناب قدس خود و فی جمل سلطان رغبی پیدا شود
و از مساوی او قالی و لها نشان بر روی حاصل کرد و مع ذلک آن بر
در بیان دولت مقرر نکرد و از کار خود خارج نباشد که مثل مشهور است بنور
و پلی و دست معلوم نیست که از حد یکی سرانی یافته باشد و این احوال که طالع
لبان را در این اورد و میباید و ذوق ولایت می بخشد قدر آن است که طفلان
را به سبب این ریا توخته سازند که آن است که از تمجیح میباید مویست که پسند
از کجای خواهد آمد

و از اوراق و الاذات بر وجه ولایت خاصه داخل کردند است بنور اوان
استغنا بلند است **مرا فکر رسیدن نامیست** باید که اوقات خود را معرودا
رفت و بشیریت و طریقت و ظاهر و باطن متجلی باشد تعلیم و تکریم فرع کمال خود است
که در وجه ولایت است لیکن چون در صحبت مثلاً طالعان را را رشتی پیدا شود
و احوال و مواجید رو میباید که چه بخون و بقا نرسد بهم عنایت است و در سبب
حکم کبریت احمد دارد آنرا هم میگوید باشد اما بعد از استقرار و توجهات مهر که
تعلیم که طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و ازین عمل ترسان و لرزان باشند
مبادا که ازین راه شیطانی برایشان پیدا شود **عالی بالله** سجاده عن تیره آن عدد که
شما گفته بودم اگر تمام کرده اید و چون آن عدد را بخار و در این تعداد آن خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نمودم **آید انشاء الله** قال **یا ربی** را رغبی سر بوطه الدعای
رسانند صحیفه شریفه که سید یحیی نوشته بودند نیز رسید الحمد لله و درین وقت
که کمال قرب فقامت دارد و تقوم الساعه علی شر الناس در خبر تعداد مردم خیر
حق سبحان و تعالی مجذب است و داله رشوفین آن درگاه اقدس الذی جبر سلطانه
حق از اخصیه دعای شهر الغیب است و فایده سلامتی خاطر ربنا الطیم فی نورنا و غفرنا
الحق علی کل شیء و قد بر السلام **مکتوب سعد و معصوم** **میشیخ امیدی** **در غیب جعفر کمال**
محمد معصوم **السلام** **عنه** **الحمد لله و سلام علی عباد الله الذین**

اصطفا فرزند ان کرامی مدنیست که از احوال ظاهر و باطن خود نوشتند شاید
در اسطر تمام دی ایام مفارقت مسیانی حال در افتادگان طاری شده باشد باقی
ارجمت الهی در این کرم کرمه ایست که جان عبودیتش به غریبان مراد است عیب
کار و بار است باین بهر نام و المی مشا خا طره همیشه متوجه احوال شماست و خزان
کمال می دیر و بعد از نماز با مجلس سکوت و التماس الهی خدای خلق که داشتیم
از من جوار شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجای آن خلعت نشیند خا طره آمد که
این خلعت زاید را بکسی نخواهند داد و یاد و آرزوی آن شد که از این بزرگوار
محمد معصوم بدین بعد از خلعت دید که بفرزندی سرمت فرمود و آن خلعت را
شهامت پوش نیندازد و این خلعت زاید کنایت از معاد فیومیت بوده است که بهتر
بیت و تکمیل خلق داشته و با بحث ارتباط باین عرضت بحضرت او بوده و این
خلعت جدید را چون معامله با تمام رسد و متحقق خلق گردد امید است که از
کمال کرم انرا بفرزندی عزیزی محمد سعید عطا فرموده و این فقیر انوار
تضرع مسألت این معنی بنمایند و اثر حاجت می فرماید و فرزند بی را متحقق
دولت می یابد به بیت با کربان کمر نای و ثواب نیست که اگر استعداد است
هم داده است شما **بناورم از خانه چیزی نیست** تو دایم چه بین
چیز نیست **قال الله تبارک و تعالی اعملوا آل داؤد مکررا لعلکم من عباد**

شکری

الشکور می دانید که این شکر عبارت از صرف عبودیت حبیب سالو الله علیه
من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی یا خلق واعطاءه لاحد لولا **لا**
حصول الشکر واللحم بالذوق این قسم معلوم از اسرار خفیه است بهر چند
کفته میشود اما اخفا آن لازم است که مردم مفتون نگردند و بیک آن متکی
گردانند که آن معاملت بدو عالم مثال بود و درین ایام حشر و خافیه نماید
شاید درین معنی روحانیت خواج معین الدین را هم مدغمی باشد محمد
معصوم آن مشکل را ظاهر در خاطر داشته باشد و السلام **بکتاب**
بعد و پنجم شیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود
نشته در ترغیب بر احیای سنت و تجدید از بدعت الحمد لله و السلام علی
عباده الذین اصطفى صحیفه شریفه اخوی شیخ حسن احسن الله آتاه رسید
خوش وقت ساخت و از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعه آن در وقت
برجت افزود حمد لله بجامه که علوم صحیح اند و معارف صادق و بر طبق
ب و سنت اند و بر وفق عقاید حق فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت
کرامت فرماید و مبتدیان مقاصد علمیه رسد نشد از رفع بدعتها نشته
بودند چه نعمتیست که درین طور ظلمات بدعت صاحب دولتی نورانی

رفع بدعتی از بدع یا بدو احیاء سنتی از سنتی نماید و از احادیث صحاح آمده
است که هر که احیاء میکند یا بدعت نماید بعد از آنکه عمل سنت مرتفع شده باشد
آنکس را صواب حد شمشیر است از اینجا نیز کسی این را در یابند اما این قدر
دقیقه عایت کنند که با بقا ظنه نهند و یک حسنه موجب ظهور بسیار
سید کرد که آخر الزمان است و آوران ضعف السلام رساله که مرستاده
بوده منیر از مطاولان فرجهها روی داد حمد الله سجاد که در علوم موافق
به این فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظریه نیک
بلند رفته کتابی بنام امتنن حالها و علوم و استقار را بود به اخوی خواج
محمد با ششم کشمی سپرده بودم که در وقت جواب نوشتن حاج محمد خراسانی
فاکم ساخت بنابر آن در تفصیل جواب توقف واقع شد آنچه بنظر میماند
بود آنرا نوشت بجملا الله احوال پسندیده است و صحت علوم کاین دیگر در
ترجمت و تلمیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد سعید یلیع مرعی دارند
و جواب ظاهر و باطن هدایت نمایند و سایر باران مهتر مشد را بلکه تبیع
الله اسلام آن بقوه اولاد بزرگیت و التزم سنت نمایند و از این
به عت تمهید و محمد میزنند و الله سجاد الموفق بعضی از ملا تیب حلبی
اخوی

از اخوی محمد با ششم نویسنده بشما فرساده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بجای اختیار پیدا میشود
و در اوقات دیگر با آنکه سر از غیره افشاید نمی آیند از نوشتن نفرت پیدا میکند
و باجدهی که بدست فاکم کمر فتن خوش بنماید بنابر آن در تفصیل جواب کتابها
شما که میرسد مقوری افتد و بقی زمانم به تکلف چیزی نوشت باقی احوال شو
جنب محمده است از تهرانی عسکر بعنایت الله سجاد مخلصی میر شده است
حق سجاد با ستقامت دارد و جمیع باران آنجا بی ادعوت مخصوصه الله
مکتوب صد و ششم حضرت مخدوم ذوالعزمه هم الف سجاد در بیان و
قد تم آن سرور لا عملی الله تعالی علیه وسلم و یدیه الله و بشارته و علیه و آله
صحیفه شریفه فرزندان رسید حمد الله سجاد که بعضی دعا فیت الله تعالی که
امروز بتازگی روی داده است مینوسم نیک السماع نمایند آمشب شب
شعبه بود بمجلس سلطان رفته بودم بعد از یک پهر شب برگشته اندم رسیده
از حافظه شنوده زیاده از دو پهر شب گذشت بود که خواب میر شد بعد از
حلقه صباح چون کوفت شب داشت بود بخواب رفت می بیند که حضرت را
است پناه علی الله علیه وسلم از برای قصیر اجازت نامه نوشتند اند چنانچه عارف

مشایخ است که خلفا را می نویسند و یکی از یاران جهت مند من درین معامله است
درین اثنا کویا ظاهر گشته است که در امضای این اجازت نامه بخوبی از فواید
و تعین وجه فتور بهم در آن وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است
باز دیگر کویا آن اجازت نامه را در ملازمت آن سرور برده است علیه علیه
الصلوات و التسلیمات و آن سرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا حق
پس الله این تشخیص نشد اما نسبت بآن سرور معلوم است و بعد از نوشتن بهر
خود مزین فرموده اند علیه و علی آله الصلوة والسلام مقبول این اجازت نامه آن
است که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه حضرت داده اند و از مقام شفا
عت نصیب عنایت فرموده و کاغذ هم طولانی است و سطرها بسیار نوشته اند
من از آن یاری پرستم که اجازت نامه او کدام است و ثانی که نوشته اند کدام و من در
آن وقت بی یابم که من بآن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام در یکجا ام و در یک
پرسه باید و زندگانی منیایم حضور آن سرور و اهل بیت آن سرور علیه و علیهم
الصلوات و التسلیمات برین عزیز است و انما خذ را پیچیده بدست خود نهاد
در تک فرزندان محرم و اخلو صرم شریف ایشان گشته ام کلام منتهایات من
مغان مراد در حضور آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام بعضی خدمات باقی
میفر

سفر ما بند و میگویند که ان شاء الله بر تو داشته چنانچه باید کرد درین اثنا افات
روی داد از خاطر رفت که وجه آن فتور چه بود معاویه میگوید همان قدر که چشم
و همیشه خصوصیات آن واقعه از خاطر میرفت بخاطر شمایان مانده باشد که
درین باب تحقیق بیشتر هم نمیکردیم که این نسبت علیا عجیب است که با
نذاذ عظمت خود ظهور نمیکند بخاطر میکند که طموران ظاهر از خیر
برای آخرت بود و نعم البدل میرسد ازین واقعه تفتی آن نزد و ات حاصل
گشت قرب قیامت است وقت تراکم قطعات کدام خیریت و چه نورانیت
مگر حضرت مهدی باشد علیه الرضوان که بخلافت ظاهر تألیف یافته فریج
این نمائندگی لشکر الله امر روز طعامها مملون فرموده ایم که بر و جانیت آن
سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام به پذیرد و مجلس شادی سازند و افغان
فیز شاید از آن طعامها تناول نماید درین ایام معارف غریبه و علوم
عجیبه و معجزات کویا آن ورق مقرر قوم گشته است و معامله هر یک دیگر ظاهر
شده فرزندان دور معامله عمر نوزده یک تا چه شود و الحیر و فیما صلح الله و یلی
ثم و صبر می نمایم رفا انما من لدنک رحمة و فی لنا من امرنا رشدا و السلام
من اربع الهة **ماتوب** **معد** **مستقیم** **در** **باسب** **فتور** **و** **ابطال** **انیت** **و** **القدر**

در مقامات **مختصر** **الشری** بعد از احوال و الصلوات و تبلیغ الوعوت میرساند
 که محیی الدین خواجه غفر له عزری رسید جمله سنان که بخت و عافیت بوده اند و از کار
 و بار خود غافل نشد بر رسید و بداند که تتم این چیست که چون در نسبت رابطه
 فتور میرود در اینان مسلمیه ملاقات العقد از غمی باید بداند که همان وجهی
 است که سبب فتور رابطه گشته است مانع القیاد است گاه است که سبب
 فتور قبض بود و گاه که در حق طاری میگردد و در رابطه از کتاب زلات اگر چه
 الذکر بود و وجه اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریقه است و غرض
 من وجه دوم را ذکر کردیم و استغفار باید نمود تا کلام الله سبحانه و تعالی
 آن مرتفع گردد و چون تمیز میان قبض و کدورت وقت مبطینید بهر حال
 توبه و استغفار نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی با استقامت دارد و عالم
 مکتوب صد و شصت و شش **ملا** **یر** **خادم** **در بیان معانی** **لا** **بصل** **الاحصل** **العلق**
دارد **والین** **معرفة** **مفقول** **است** **بعلی** **معاملاتی** **که** **بصل** **الاحصل** **العلق**
 دارد و نوع است لغوی است که از آنجا بصورت مثالی با به امر ضرر میتوان معلوم
 کرد این معامله تا وقتی است که سیر در مقامات است که آنها را با عالم مناسب
 و یا مثلاً که است ولو بالوجه و الاسم و آن تا بهر بابت سیر مقامات است و چون
 شخصی

شخصی را سیر فوق مقام رضا میرسد و در آنجا هیچ معلوم وی نخواهد بود و نه
 تصور مثالی و نه با هر آخر این زمان آن عارف را علم بمحقق حصول مقامات
 فوق خواهد بود و می آنکه چیزی از آنها معلوم وی کرد و در این مقامات اسم
 مفعول و رسالت و امثالهم نیز مفقود است انکارم که حضرت حق سبحانه
 و تعالی قدر دارد در خلق علم آنها را تعجب کرد اند و فهمایت این سیر تا مرتبه
 مخصوصیت مشافیه مذکور شده است و السلام **مکتوب صد و پنجم** **مختصر**
مخدوم **ماده** **خواجه** **محمد** **معصوم** **سلما** **الله** **سبحانه** **در بیان** **انکه** **ایجاد** **علم** **و**
مرتبه **و** **بهم** **است** **لما** **بواسطه** **استقرار** **و** **تعلق** **الیا** **و** **نفس** **امری** **گشته** **است**
و **این** **مرتبه** **و** **در** **مرتبه** **علم** **و** **فایده** **است** **و** **باین** **یک** **و** **حدوث** **نفس**
امری **است** **و** **بهم** **کثرت** **و** **تحقیق** **انکه** **فنا** **مسائل** **با** **وجود** **مبانی** **و** **مستقل**
و **بهم** **معنی** **است** **این** **مکتوب** **بواسطه** **حوادث** **ایام** **و** **تألف** **م** **مالله** **مرتبه**
و **بهم** **عبادت** **از** **مرتبه** **است** **که** **در** **آنجا** **موردی** **بود** **چنانچه** **صورت** **و** **باین** **مثال** **که** **در**
مرتبت **معلوم** **نمود** **آنجا** **موردی** **می** **بود** **است** **چه** **در** **مرآت** **اصول** **صورتی** **کالین**
نسبت **و** **پیش** **از** **نمود** **و** **بهم** **آنجا** **مبوتی** **ندارد** **بکثرت** **جمع** **و** **نمود** **مصادق** **لایح**
گفته **است** **که** **حضرت** **حق** **سبحانه** **و** **تعالی** **از** **کمال** **ایقتدار** **خود** **عالم** **را** **در** **این** **مرتبه**

خلاق فرموده است و بعضی کامل خویش نمود و بعضی را بقدر کفایتش در آن مرتبه
پرچیندنی بود است اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشت است نمود با
آمده است چه ایجاب و تعالی مثبت بود وجود است و چون نمود با بود آن نفس
امری گشت و احکام و انما صا و قه بروی مرتبه شد و این مرتبه و هم در آن
مرتبه خارج است و این مرتبه پیش از مرتبه علم بنا است بنا است بمرتبه خارج
بخ دارد و نبوت اول و تشریف به نبوت خارجی است بخلاف نبوت علمی که آنرا وجود
ذاتی گویند هر طرف دیگر وجود خارجی است و ظهوری که در مرتبه و هم است
نام بظهور خارجی دارد و بخلاف مرتبه علم انجا بطون و ممکن است کویا در
نیز بنا ^{است} مرتبه و هم فطری از مرتبه خارج انداخته ایجا و عالم در آن جا فرموده است و فطری
وجود خارجی عالم را در مرتبه فطری خارج موجود ساخته پس در نفس خارج جز
یک ذات احدیت جل سبطا هیچ چیز موجود نباشد و در فطری خارج وجود
فطری عالم با این تعدد و کثرت با جمیع خداوندی جل سبطا موجود در خارج نفس
امر وحدت است و در فطری خارج نفس امر کثرت چنانچه در علم نیز نفس امر کثرت
است پس هم وحدت نفس امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علی و
باشد و لا محذور قیه چنانچه این خارج وجود عالم را فطری است سایر صفات
از

از صورت و علم و قدرت و غیره را نیز در وی فطری صفات و احیی است جل سبطا
بلکه نفس امری که در نبوت عالم اثبات نموده سیاق و سبب فطری نفس امر مرتبه خارج
است بنا و در مازاد چیزی نخست ^{است} تو را وی همه چیز من چیز است ^{است} قال الله
و تقدیر من الم ترا لی ر یک کیف مد الفطری ^{سوال} تو در سایر خود نوشته که فطری
هر چه دارد از اصل است و در فطری پیش از امانت و اری اصل هر چه پدیدانست
پس اگر سالک مستعد حکم تعلیم هر چه دارد از غیر و کمال که وجود کمال است
قوایع وجود بود باصل خود بدو خود را از جمیع کمالات خالی یا بدینا چار بقا و
مستعد محقق نامی و نشانی را وی نماید حاصل این کلام چیست و کمالات بااصل
و ادن بچه معنی است و با وجود نبوت و استقرار سالک و فناء و تسبیح بکدام اعتبار
است ^{جواب} این فتاوی در آن است که شخصی جامه های عاریت پوشیده با
رشد و اندک این جامه ها از وی نیست از دیگر است که بعاریت پوشیده است
و چون این دید عاریت آید استلای تمام پیدا کند تواند که با وجود تکلیف
جامه این جامه ها را در دست به صاحب جامه بدو خود را برهنه و عریان
یا بدو عریان که از منتخیان از بر یکدیگر خود انفعال بکنند و خود را از حیا در زاویه گیرد
و چون وجود سالک در مرتبه توهم و تخیل مخلوق گشته است فتاوی تخیل نیز در آن

کافیه است چه استلزام این تخیل و ادب اقلی قلبی میرسد ذوقی و وجدانی میگرد
 و اندر آن مقصود از قضا و قضیه است وجود میآرد چه مقصود از قضا و قضیه
 گرفتاری نملوست و حصول گرفتاری باصل و چون رجوع نظر باصل یقینی گشت و
 جدانی و ذوقی آمد تا چاکر گرفتاری بطل زایل گشت و گرفتاری اصل بجای آن
 بنشست و اگر این تخیل بحصول غنی پیوست دولت زوال گرفتاری لعل میسر شد
 گشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال و مواجید که معانی
 جزو بدیهه این راه است برهم مدرک میگرد و تخیلات و تلوینات سالکین
 در مراتب خیال شریک می شود فلولا الوهم لفسد الفهم ولولا الخیال لفسد الخال
 درین راه هیچ جز نافع شر از و بهم و خیال باقیه نشد و اکثر ادراک انگشتان
 مطابق واقع بر آمده و پیوست که پنجاه هزار سال راه کرد میان عبد و رب است
 بکرم خدا و نوری جوشان در اندک مدت قطع میاید و به درجیان وصول میسر آید
 خیال است که وفایق و اسرار غیب الغیب را در مراتب خود متکشف میازد و
 سالک مستعد را مطلع میگرداند از شرافت و هم است که حضرت حق بکمال و تعالی خلق
 عالم را در مرتبه اختیار فرموده است و اکثر محلی ظهور کمالات خود ساخت و از بزرگی
 خیال است که حضرت واجب الوجود جل جلاله آنرا نمونه عالم مثال گردانیده که روح
 جمیع

اوسع جمیع عوالم است حق که مرتبه و جوب را جوشان نیز صورتی در آن عالم گفته
 اند و حکم کرده که حق را جوشان نه مقل نیست اما مثل هست و لکن المثل الی علی
 صور احکام و جوبیه است که عارف اندر او مراتب خیار خود احساس میاید و بدو ذوق
 دریافت آنها شرفی میباید **سوال** از تحقیق سابق و اتم گشت که قضا و قضیه
 باعتبار تخیل است اگر چه یقین قلبی رساند و حوائی و ذوقی سازد احکام صادق
 بر روی مرتب شود و باعتبار تحقیق وجود نور بعضی رساند و نشانی که این فنا به
 اعتبار وجود است و زوال عین و اثر است حقیقت این معامله چیست **جواب** و چون
 رجوع وجود لعل باصل یقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت تا چلو حکم بزروال
 وجود نیز کرده آمد و ارتفاع عین و اثر گفته شد **سوال** این حکم بنیاد وجود با وجود
 نبوت و استغفار فانی صادق است یا کاذب **مکتوب** محمد و ولیم نیز حضرت
 محمد و زاده محمد معصوم علیه السلام در بیان آنکه ملامت عارف بجای میرسد که صورتی جمیع
 معلومی در وی مشمول غیب کشان بر ذرات او باشد و این است **مطلب**
 و در بیان آنکه جنب این عارف بجز کسب حق نیست سبحان و یقینی او به بعضی اوقات
 و تخیلین تعظیم و عظمة آثار و معنی آن سرور است بر تخیلین نیست است
 علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات الی معارف اقل یعنی یافته چون عارفی مقام

خلال ازل کرده معاد را باصل الاصل رساند این زمان علم وی که باشیاء حق و خوا
هد کرد از تعلیمت میرا خواهد بود یعنی اشیا معلوم او بودند و چون که هیچ دردی از آنها
حصول نکند زیرا که در هیچ از شی دردی حاصل نخواهد شد فلز و صورت آن شی
خواهد بود و در عین آن شی که قیاس فی تعریف العلم به حصول صورتی فی
العقل الا انک ان صورت الحاصلة من شی فی العقل شیخ و مثال انک
لا عین که قیاس این فرمان عارف عالم را بحق سجاده هیچ نسبت مساوی نسبت مسا
نعمیه و مصنوعیه اثبات خواهد کرد و از تعلیمت و عینیت و مرآتیت عالمی
خواهد نمود و این معامله مربوط به کمالات و اتمیه است و ذات تمام عالم عارف
واجب است ان الله الغنی عن العالمین بخلاف در مرتب بعضی السرا و صفات
که انجا این نسبت منصوص نیست پس تا زمانی که از این مقامات نگذرد باصل الا
صل نزد این نسبت بی نصیب است همچنین در این مقام عارف را هر دردی
از ذات مشاهده می گردد و بجنبه قدس خود و دردی جل شان بخلاف در سلم حصول
که در آن صورت عالم را هیچ را بجانب خود کشد و خود مرآت میباید اشیا کرد
همچنین در صورت تعلیمت و مرآتیت بر شی صاحب آن علم را بسوی خود کشد
و نظر بصیرت او را بر بیرون خود نکند و چون بفعل الله سجاده از قید حصول تعلیمت
وارند

وارند بر ذرات از ذات موجودات چه عرض و چه جوهر و چه افاق و چه نفس او را در
و از غیب الغیب کرد و باقی که چنانچه سابق آن شخص مرآت جمیع اشیا بود و بر
چه میکرد برای خود میکرد و چه از و صدور می یافت تا چار را جمع بر همان شخص
سکینت خوانند میکرد و با احوال چون مرآت را از آن فی داری باز کرد و میداد و از
تعلیمت بطول باز مانده مگر تا و ذاتی کشد که هر چه دردی افتد نماید و بیرون خود
انوار و پس چار هر چه خواهد کرد برای خود خواهد کرد و بلکه برای حق خواهد نیت
کند یا نه نیت در محتمل است و در متعین این زمان صاحب این عارف نجیب
او تقاضا کند و بعضی او را بعضی او را سجاده و همچنین تعلیم و توقیر وی تعلیم
و توقیر حق است سجاده و امانت و موسوی ادب و بی مغر با بافت و موسوی ادب
او تقاضا همین نسبت بوده احوال بعضی را به بعضی علی الله علیهم الصلوات و
التسلیمات علی تفاوت درجات هم که حب و بعضی ایشان منجر حب و بعضی آن
سرور است علیه و علی الله الصلوات و السلام چنانچه فرموده علیه الصلوات و السلام
من اجمعهم فجمعهم و من افرقهم ففرقهم و من اجمعهم فجمعهم و من افرقهم ففرقهم
آن سرور را بان سرور علیه و علی الله الصلوات و السلام ظهور این نسبت علیه و علی الله
مرقن و فاطمه الزهرا و حسین رضی الله تعالی عنهم و ذریه ائمه اثنی عشر علیه السلام

بشهر و دیگر و در مادی اینها این نسبت محسوب نمیشود و السلام **مکتوب**
 معلوم میزد و در بعضی موارد در بعضی **الاصول** در بعضی مقام قابل قیاس
 او ادنی و سرنگ عارف کاتب شمال خود در نفس باید این معارف نیز متداول
بمعنی است در معامله قابل قیاس این در ظاهر یکی از مظهریه و بدیه است
 که قوما به عین و اثر از سالک حصول نه پیوسته بخلاف معامله او ادنی
 که اینجا به حکم و اثری از مظهریه درین مرتبه تا ندانیم چار مظهریه
 باشد مستغنا از مرتبه و خوب و آن خلقی است خاص که عارف را بعد از شامی
 معامله از مرتبه اصل عنایت نموده اند و حمیران با فاشه صورت نیز نتوان
 کرد این سریت پس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر اشکال و احوال کجاست
 مثبت یا بدیه پس مظهریه درین معامله امری بود که بوی از علوم را بخاک نشاند
 و شاید امکان را اینجا با بر نبود پس اگر انفعالی و آن مرتبه انبات نماید از خود
 بخود بود و از غیر که نشانی از غیر نداشته **نفس** و وجه درین وجه **نفس**
 و تعیین عین کحل یا به چند انفعالی که در مرتبه قابل قیاس این انبات نموده
 آید نیز حق است و ظاهر یکی که در آن مرتبه بود و ظهور اصل اما به شایع ظلمت
 نسبت و مشابه آن مرتبه علیا و انفعالی که نشان آن مرتبه مقدمه یا آن است
 که بوی

که بوی از خلقت مدور و نیافته باشد و غیر سیر بهیج وجه در میان مدخلتی نبود
 زیرا که غیر از لوث عدم خالی نیست و انقضای امکان بیرون از آنی اگر انفعالات
 مرتب ظهور چنانچه بود و کجایش دارد **بدرجه است** که درین معامله او ادنی نشاند
 یافته عارف کاتب شمال خود را می باید شورش آن است که شمال را حکم معین گرفته و نیز
 که شمال از تعقیبات عدم بوده فلذا ذالت احکام عدم شما بقی الا وجود الصریح
 و پس شمس شمال را کلمات بدیه سجد معین نایم و لا تقعه فی الذنوبه چون این امر
 غامض و معارف غیریه در یاقی النور باشند قال الله سبحانه و تعالی لا یبدل
 که تحقیق این فی بعد از تحقیق به اسرار او ادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا
 حکمی و اثری از عارف باقیست و از لوث عدم میرانگشته او را به اوقات این در وقت
 بعد از تحقق این در وقت است که در بر نزول دارد چون قدری تحقیق کرد و عارف
 را خلق از این زمان صورت قوسین ظاهر کرد و به چند از قوس اول اثری و حکمی
 فافزوده است لیکن چون ویرا بتبدیل مشرق میبازد صورت قوسین در زیلت
 متوجه میگوید پس بعد از مدتی فلکان قابل قیاسین باین اعتبار فرمود که این
 وقت صورت قوسین ثابت است نه تحقیق آن او ادنی ای بل او ادنی اذا ما
 بقی من القوس و التامیه بنا که لا حکم فلا قوسین پس حقیقت این معارف

من السرور الله سبحانه بظهورها على خلق الخواص من عباده والاسرار على من اتبع الهدى
والترجم متابعه المطلق عليه وعلى آله الصلوة والسلام **مكتوب صدق الله عز وجل**
شبهت بها قاض السليم در بیان آنکه صفات حقیقه او تعالی را عین ذات
الذی در غیر ذات بحدود و اسلام علی عباده الذین استغنی علماء ارباب
سنت شکر الله تعالی معینهم در صفات ثنائیه حقیقه واجب الوجود تعالی
در باب گفته اند که لا یوراد غیره این موقت در ادوار ظهور عقل است که بتصور
فراست میرسد منافعت انبیا علیهم الصلوة والسلامات در باقیه الدقائق
ازین عبارت ارتفاع تحقیقین می فهمند بدانستند اند که در حصول تناقض
اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جبر سلطانه با مکان
و زمان کنج اینش ندارد و تناقض چگونه متصور گردد و آنچه از علماء در دفع
تناقض در لفظ غیر تصرف کرده اند از غیر معنی خواست هیچ در کار نیست
بلکه نظر کشف منع این تحقیق بنیاید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند
می یابیم که صفات واجبیه جل شانیه چنانچه عین ذات اقدس و تعالی نیستند که
زیر اند غیر ذات و سبحانه بهم نیند اگر چه ذابید علل و تقدس و نسبت الثبوتیه
پدید کرده انبی آن قضیه مقرر را بایعقول که ایشان متغایران است
تخلف

تخلف کرده است و نفی وصولشان نموده و آنکه گفته شد که در ادوار ظهور عقل است
بان معنی است که عقل بان سرشت نمیکرد و از ادراک آن قاصر است و آنکه عقل
در خلاف آن حکم بنیاید چگونه برخلاف آن حکم نماید که آن تصور بهر نموده است بلکه از
حیطه ادراک او بیرون است حکم با ثبات و نفی آن چه صورت بند در بنا انما من
لنوعی حجت و بهر نامن امر نازند **مکتوب صدق الله عز وجل** **سلطان سربل**
در بیان آنکه صفات اولیائی حیویه و علم می یابند لا است متحقق اند و تحقیق
معنی قیام صفات بذات حق جبر سلطانه صفات واجب الوجود جبر سلطانه
که قیام بی بذات او دارند تعالی و تقدس مثل الحيوة و العلم و القدرة و غیره را از کمال
تقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفت ممکن ندارد که صفات ممکن اعراض اند که
قیامی بچیز دارد و صفات واجبیه جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر را
نمایند است و اینها صفات ممکن حکمیت دارند و جبر و محقق اند و از علم و حیثیت
و غیره را بی انصاف بقدر است که ممکن بنویسد نشان حی و عالم و قادر میکند
اما انبیا با انفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی
و نفوس که در نظر کشف این حقیقه انبیا نیز در رنگ موصوف خود میانه نمی و
عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود و انوار مشغوف اند که علم شال از قبیل

علم حقوری مفهوم میگرداند از عالم عام حقوری و همچنین بر صفتی و شانی
که در مرتبه و جوب تعالی و تقدس اثبات نموده می آید بهر جهت حیات
و علم ماکشوف میگرداند و نور صرف بنظر می در آید گویند آن نور مکان حیوت
است و مکان علم و انکشاف و این دو صفت کمال در اینجا مبین و بهر جهت
بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیره که در این و شمع آفا مکتوف
میگرداند بلی آنچه در کار است در آن موطن انکشاف کمال است که بصفت
علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوت است از صفت حیوت هم چنان بنموده
و ارادت به مقدر و مراد مربوط است و از سمع و بصیرت علم انکشاف از آن نمود
و مقصود از کلام افاده است و گویند از برای مکنونات است مع ذلک صفت
چون جامع است تا چار این صفت کمال در وی کاین است ظاهرت اولم ظاهر
گفته نشود که از این بیان لازم آید قیام معنی جمعی چه صفات هرگاه حی علم
باشد از قیام حیوت و علم با آنها چاره نبود گوئیم که هر دو قائم بذات واجب
مکمل با صالت و دیگری به طبیعت چنانچه علما در قیام اعراض گفته اند که عرض
و بقای عرض هر دو قائم بمحل عرض اند و تحقیق این معنی آن است که قیام
صفات واجب هر دو قائم بذات احدی و معانی در آن قیام عرض است

لا بلکه شبیه قیام مصنوع است بطریق که صانع قیوم مصنوع است بهر جهت آنجا
اتصاف است و اینجا اتصاف نه بلکه آن قیام در رکن قیام شئی است بذات
خود این قدر فرق است که آنجا ذاتی ثابت است و اینجا ذاتی متغیر است
اما آن ذاتی مجرد غیریت نرسانیده است و لا غیره فرموده پس در پرده جا
تغایر اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف مثل اتصاف انسان
است با انسانیت و اتصاف جوهر است بجوهریت بلکه گوئیم در آن موطن ذات
اقدس و صفات حقیقیه مقدره اند که بصفت ذات قائم اند هیچ ملا حظت
و اتصاف آنجا کاین نیست نه در حضرت ذات ملا حظت موصوفیت است
و نه در صفات مقدره ملحقا حقیقه هرگاه وجود و جوب وجود در انصاف
کنجا میسر نبود و صفات و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند و در آن مو
طن مقدس غیر از نور هیچ جز را کنجا میسر نیست و آن بهر جهت آنکه حیات است
نور است و اگر علم است نور و علی هذا القیاس و این نور اقدس همچون لاکر
ظهوری در مرتبه ثانی بی تغییر و انتقال اثبات نموده آید هر آینه قابل مظهریت
انرا بطریق وجود چیزی دیگر نخواهد بود و لهذا اندین اول نیز این حقیقتین وجود
آمده است و سایر صفات تابع الامر این یعنی اول را هر چند اطلاق لفظ ثانی

بنا بر مقتضای علوم این تغییر کلمات در او است و در قوم این نقطه معنای کثرت است
ما هم در اطلاقی این مسأله مبنی بر این است که ما خود را و غیره از انظار کلی که شیء و غیر
مکتوب است و چهاردهم در تحقیق صفات واجبیه تعالی و کیفیت تعلق علم و افعال
با کمالات خویش و در بیان آنکه معنی از افعال بعین جابجاء نمود و اما اثبات عمل
او را پنج درگاه است و بیان مقید وجودی و مبادی تعینات انبیاء و معبود
عین و انبیاء تابعین و ملائکه که ام علی انبیاء علیهم السلام و
مبادی تعینات اولیا و عوام مومنین و کنایه موجودات نشانی از خویش
صفات حقیقه که در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس اثبات می نمایم هیچ
تعیینی از این اثبات در آن حضرت جل سلطان و تنزلی پیدا نمیکرد و در مرتبه دیگر
و راه مرتبه اولی ثابت نمیشود و وجهی از وجوه و انکسار نشان نموده نمی بعد
و تا مرتبه ثانی محقق نشود انکسار که وجهی از وجوه حاصل نکند و تعیین و تنزلی
صورت نه بعد و حضرت ذات کما و صفات حقیقه او سبحانه کونیا در یک مرتبه
کاین الله و با وجود زیاده کونیا عین ذات الله تعالی و تقدس و برتر شدن این صفات
مقدسه تفصیل کمالات مندرج حضرت ذات اند سجا که اما حکم شان از حکم
سایر افعال و تفصیل علیهم است چه اجمال است و در آن حضرت جل سلطان و این معنی
در

در مرتبه السیت که تفصیل در آن مرتبه کاین نیست بلکه تفصیل در آن مرتبه
کاین نیست بلکه مرتبه تفصیل در آن مرتبه اجمال است و این موقت و راه ظهور
عقل است که در نظر کشفی بان مرشد گشته است و علم واجب جل سلطان
در آن مرتبه که کاین صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود
و علم با کمالات مندرج ذاتی خود علم حضوریت و انبیا با وجود زیاده
کونیا عین عالم الله و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از کمال اتقا و
نشان است بحضرت ذات تعالی که جمیع از صوفیه صفات را عین ذات
گفته اند تعالی و انکار زیاده فی صفات نموده الله و منع الله و کرده اثبات
لا غیره فرموده و کمال آنست که با وجود تقدس لایهوا اثبات لا غیره نموده
می آید و با وجود زیاده فی سلب غیریت کرده شود این کمال موافق مذاق
علوم انبیاء است علیهم الصلوة و التسلیات و مطابق الای صایبه فرقه
ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی علیهم **باید دانست** انکشاف ذاتی
در آن مرتبه که حضرت ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد
از قبیل علم حضوریت چه صفات مقدسه را نیز حکم حضرت ذات است ثبات
و تقدس حیاتی گذشت و آنکه گفته که از قبیل علم حضوریت است زیرا که علم

حضور ی عبارت از حضور نفس عالم هست و چون صفات نفس عالم
 نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون صورتی از آنها منتزع نمیکند
 و حضور نفس نشان کاین هست از قبیل علم حضوری بود و انکشافی که بعضی
 علم تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنکه گفتیم که از قبیل علم حصولی
 است زیرا که علم حصولی عبارت از صورتی حاصله است از معلوم در علم و نیز
 این فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورتی هیچ معلومی در علم و اجزای
 مشاء منتقض نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه فکیف حصول
 صورت در ذات عالم تعالی تعلیقیت بمعلوم و انکشافی است به آن حی آن
 که صور حسی از معلوم در علم ثابت میشود و خانه علم از جمیع نقوش و صور علمیه
 خالی و مصفا است مع ذلک لا یغرب عن علمه مثقال ذره فی الارض ولا
 فی سماء این قدر مکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلوم تعلق میکند
 بین تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بان علم پیدا میکند
 بی آنکه علم حصولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از
 معلوم منتزع میگردد و قیام بعلم بلکه بعالم پیدا میکند راست میاید که
 از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق بکالات مندرج ذات او تعالی
 پیدا

بلکه علم او را
 تعالی

پیدا کند چنانکه کالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد گشت و قیام
 می بعلم پیدا خواهد کرد و اگر چه حصول و حصول آنها را در علم ثابت نباشد
 این صور علمیه را می قیامی بصفت علم پیدا کرده ی اما معلوم نشد که محل ثبوت
 این صور کدام است معنی را چنانکه از قیام بعین چاره نیست از محلیت عین
 نیز او را چاره نبود و جواب بلی معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات
 محل او را هیچ در کار نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام او
 است و آن که امر زاید امر زاید بر قیام هرگاه در جواب هر مجرده ممکنه که کالات
 اند مر آن صور مبادی تعینات این جواب را اند گفته باشند که اینها را هیچ محلی
 ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر اصول این جواب هر مجرده را محل نباشد کجا
 برین تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نموده ای که قیام بعلم دارد
 و بر قیام اعراض در اثبات محلشان در نشان که این صور علمیه وصول بلکه مبادی
 تعینات جواب را ند که قیام اعراض با آنهاست به اعراض چه رسد بلکه در اعراض
 حق بهم کویم که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به آن
 محله آنکه محل با استقلال مقصود باشد تحقیق آن است که این صور علمیه در مرتبه
 و جوب کاین اند که محل و مکان آنها نیست و غیر از قیام آبی مقصود و عنایت

حقیقه واجب الوجود تعالی که بخت ذات اقدس قیام دارد هیچ حالتی در

محلیت آنجا کاین بنیت و بنیت ذللی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تعلیم

یافته است زیرا که در آنحضرت لطایف را که باینست و در علم را که در وجود را

در آنحضرت جل سلطان را بر نباشد و ذللی و خارجی را که اقسام اوین آنجا

چه بحال بود و ظرفیت علم و خارج آنجا موجود را چه که باینست یا بشد پس این صورت علم

ثابت باشد و قیام بصفت علم به در هیچ بنیت علمی و خارجی در اینها متحقق میشود

بلکه از وجود علمی و خارجی عارشان بود که از صفات امکان و سمات حدوث است

فان کل ممکن حادث عندهم و در مرتبه وجوب وجود چه ثابت ثابت است اما

و مستخرجی فلانیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا شد که ظرفیت را آنجا محال نیست میگوید

استماع فنانی صورت معلوم عبارت از نفس علم است حصول و حلول او در علم چه باشد

متأخران مولود علیه که گفته اند که صورت علم که عبارت از اعیان ثابت اند و حقایق

ممکنات از بنیت نشان در خارج علم است و پس در خارج علم و بی از وجود اینها نیز

سیده است لیکن نکوس آن صورت علیه چون در مرات ظاهر وجود که جزا و در خارج

موجودی نیست افتاده است متوهم میگردد که آن صورت در خارج موجودند و در رنگ

صورتی که چون در مرات متعکس میگردد متوهم میشود که آن صورت در مرات است

قیام

فیالیت شعری ما را در بیولاد و کبریا و معنی حصول الصور فی العلم و ما الصور فی

الشاهد الانفس العالمی الغایب علی تعالی از بی قدیم بسیط و حللی تعلق به

معلومات متکثره حصلت من تعلق صور متفردة متمیزة لتلك المعلومات

من غیران بنیت حصولها و حلولها فی ذالک العلم الازلی کیف تخیل الصور المنفردة

ده فیه و هو یستلزم التبعض و التجزی و الانقسام للحل و فرض فی الوجودی واجب

التکلیف المنافی للمقدم و الازلیت عجبی معاملة هیست ارباب معقول صورة

حاصله معلوم را در ذلین اثبات کرده حصول آنرا در ذلین اثبات کرده و

حلول آنرا در ذلین دانسته اند و علم به این تصویر نزد نشان عین علم است

نه حال در علم و متبادر از عبارت صوفیه متأخرین حصول این صورت است

و علم که در ظاهر باطن وجود و کونین و بی و بجله اعلم با **بیود است** که این صورت علمیه

تعالی تعلق صفت علم بکالات مندرجه ذاتیه و تعالی ثابت کشته اند و نظر کثیفی

لا یحسب که در آیه اثبات صیغ و علم ثابت است و انکشافی که مناسب علم

حصولی بود ایشانرا بنیت بکالات که در اینها مندرج است که این معانی متعقبات

این مجت و دیگر در مکتوبی مفصیل بیان نموده است اند از غریب این موفقت

خفاش میباید و احتیاجی افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیان مسابق و اشع

فیه غیر بنی

متوهم

والنکات درین تعین اول وجودی طبیعی باشد و حصص بالقطر از
حصص و نقطه آن تعین مبداء تعین آنکس و مجوز است بلکه واقع و تادیه
تعین پیدا نشود و حصول حضرت ذات بالا صالیه کجا پیش نذر و ملائکه عالین
را که مقرران حضرت اند علی نبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات نیز مبادی
تعیینات در همین تعین وجودی است که وصول بحضرت ذات القادر موطه آن
است **باید دانست** که این صفة العلم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی پیدا
کنده است بر چند حصص است از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت
دارد و کثیرا در تک نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعین است و آنرا ایم اجمال
است و هر تفصیل اجمال حکم مرکز دایره دارد و تفصیل حکم محیط پس مرکز
این تعین علی که اجمال است که آن خطی مرکز آن تعین اول وجودیست و بر این
که جمعی تعین کرده اند که مبداء تعین حضرت خاتم المرسل علیهم الصلوٰۃ و التسلیات
اجمال حضرت علم است لا بلکه این اجمال مطلق مبداء تعین اولیست علی و علی آله
الصلوة و السلام که مرکز تعین اول وجودیست که امر و نیز این اجمال علم را تعین
اول گفته اند و مرتبه فوق را لا تعین دانسته و تعین حضرت وجود انکاشه اند و مبادی
عین وجود است اما تعین منسوب چنانچه گفت شد پوشیده نماید که تعین اول حضرت
حصص

حصص مندرج آن مبادی تعینات انبیاء کرام و ملائکه علیین عظام است
علیهم الصلوٰۃ و التسلیات اما در آن مرتبه چون اجمال کاین است مبادی هر کدام
علیده تفصیل معلوم نمیکرد و مسمی با مسمی کرده نمی شود و چون تفصیل یافت
مبادی هر کدام متمیز گشت و تمام علیده یافت مطلقا یک حصص آن تعین اول وجودی
اسم الهی است و تجدی دیگر اسم العلم علی هذا القیاس و مشهود میگرداند اسم
الحیوت باعتبار جامعیتی که دارد مبداء تعین ملائکه علیین عظام است علی
هم نبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و نیز حضرت روح الله را که مقام است
بجاء اعلی دارد از این مقام نصیب است علی نبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات
و حضرت امیر علیه السلام چون مناسبت خاص بحضرت روح الله
دارد از این مقام امیر و است علی نبیا و علیهم الصلوٰۃ و السلام **باید دانست**
که هر کدام از صفات ثنائیه که در مرتبه تعین نامی تفصیل یافته است مبداء
بعیت مرتبه یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مطلق مبداء تعین خاتم المر
سل است علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و قدرت مبداء تعین حضرت عسی است
علی نبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و تلوین مبداء تعین حضرت آدم علی نبیا
و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و جبرئیل اسراء کلید **مقتدا** مبادی تعینات

بسیار اینهاست علیهم الصلوات والتسلیمات و هر کس که می ازین بزرگواران که
 مناسب با اسم خاص دارند و بجهت بی خاص معتقدند ایشان را مناسب است
 جزئیات آن اسم مبادی تعینات نشان است و اولیائی که قدم پیگیری
 از پیغمبرین معتقدند که این اند علیهم الصلوة والسلام مبادی تعینات نشان
 جزئیات اند و جزئیات آن اسم را که مبادی تعینات آن پیغمبر است علیهم الصلوات
 و تسلیمات تعینات سایر مومنان جزئیات اند و جزئیات آن اسم را که مبادی
 تعین پیغمبر است که ایشان را قدم او و بر علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
 کفار با اسم المخل فخلق دارند و ازین مبادی مذكوره علیه اند و چون مبادی
 تعینات ممکنات معلوم گشت ملائکه ثنای و الهیه و جوب بندهای این تعینات
 است از کد گشت آن شروع در دایره ممکنات است و حضرت حق سبحانه و تعالی
 چون خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدینان عطا
 فرماید و کج غنشی را به خلق را افروزد و از کمالات و جوب و قوام وجود خود بایشان
 بخشید می آنکه از آنجا چیزی جدا شود و اینجا ملکی که در آن از اسمان نفوذ است
 تعالی الله من ذلك علوا کبر المقصود از خلق افاضه انعام و احسان است
 باینان نه تکلیف و نه تعین کمالات اسمانی و صفاتی بتوسلشان حاشا و کلا

و السلام

اسما و صفات فی حدود آنها که ملایک و روح احتیاج بظهور و مظهر ندارند و در انحصار
 جود خود بهر حال نشان بکمال با الفعل حاصلست با لغوت نیست که حصول آن امر
 بواسطه مادی بود اگر چه بود و مشایده است در انحصار جود نشان از خود خود است
 و اگر علم و معلوم است هم خود عالم و خود معلوم است و هم چنین خود معلوم است
 و خود ماسع جمیع کمالات آنجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان پیچیده که چون
 را بهر چون را بهر نیست خلق چه باشد که مراتب کمالات و احسان کرد و در مقام
 آئینه در آید و با عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید در آن حضرت جود در
 عین اجمال تفصیل است و در عین ضعیف و سست و چون تفصیل و وسعت آنجا
 پیچیده است متوهم میکرد که اجمال را تفصیل در کار است که خلق عالم مربوطه
 است و تکلیف آن اجمال به این تفصیل است و حق است که آنجا اجمال است و هم
 تفصیل که امر و الله واسع باید دانست که خلق این عالم در مرتبه واقع شده است که
 آنرا هیچ مزاحمتی و منافعی با آن مرتبه مقلد نیست و جود احد الموجودین را بر چند
 مقتضی تجدید وجود آخر است اما آن قاعده اینجا مقصود است که جود عالم هیچ
 تجدید و نه تکرار نیست با جود احد موجودات که است و بهر پیچیدگی و حتی اقتضات
 حاصل خود را جود عالم در عین وجود آن موجود نیست که در مرتبه و در مقام
 موجود صورتی که در مراتب متوهم میکرد و نشود او در مرتبه و در مقام این و این

بسیار که در هیچ مباحث باصل مذکور در ذکر در خارج موجود است و از این بقولت
و بعضی صورت هیچ بقولت و نهایت و جبهتی در آن بقولت خارجی که اصول آن صورت
است پس از آنکه ولله المثل الاعلی از این تحقیق حقیقت آن سخن مظهر کثرت
که گفته اید عالم در مرتبه و بیستم ثابت است یعنی عالم در مرتبه خلق یافته است که
اتر مرتبه شبیه به مرتبه و بیستم است که هر صورتی منعکس از آینه را ثابت است نسبت باصل
خود در خارج موجود است بلکه آن گفت که طوائف وجود خارجی نیز در آن مرتبه
مقدور از قبیل شبیه تنظیم بود که در خارج را آنجا که نسبت برگاه وجود آن
مرتبه اقلی کوهی نمایان خارج چه بود که فرض وجود است در قسم است خاصه حشره
اینکه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی مبادی بود با تفصیلی نسبت
بوجودات ممکنه این نشاء و دینو به است و وجود و شخص موجودات این نشاء
مربوط آن مبادی علیه است اما موجودات اخروی مشهور میگرد که منوط
باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات نشان امور دیگر است و آن
امور نیز در این تغییر آن کمالات فائیه اند که کردی از غلظت امان پاکشان
نرسیده است و اندراج در آن مرتبه اقصی دارند بلکه در آن مرتبه مقدور مفصل
و متمیز اند به تفصیل و تمیز پس چنانکه کمالات مفصله فائیه مقدور که کدام
تعین

تعین مادی است از موجودات آن نشاء اخروی و وجود این نیست را اولیا ساسی
نسبت بان تعینات وجودی جمعی و تفصیلی که نشاء و دینو به تعینات دارد و وجود
این نشاء کاذب موجودات اتمه مقدور را بر عکس موجودات این نشاء که از مرتبه اقلی
التصیب از موجودات آن نشاء و اید را چه بیان نمایان بود که از مرتبه مقدور
چه قسم نصیبها و حفظها دارند بنیالارباب التعین نصیبها و من بعد بنا ما
بذلک معارف و ما کثرت حفظی لایه و اجملها لا توافقنا ان لایا او اخطانا
والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب صدور با نزدیم بفرمان مرزا اسماعیل
امیر جواب استفسار رئای والله لله وسلام علی عباده اللی من احفظی احوال
و افضلع فقر این حدود و مستوجب حمد است المشول من الله مسلک منکم عافیتکم
محبوب شیر که از روی شفقت و مهربانی نام زد این فقیر ساحته بود و نویس
لو آن مشرقی گشت انظار را شعاع فرموده بود ند که در یکی از حضر معین شیر
با متعلقان موطن و موتون کرد و مخدوم ما مکرما و فتن متعلقان بنظر
نمی در آید بلکه نزدیک است که مع مفهوم میشود اگر اینان جبریده بروند
بنظر متخصص می در آید و امید است که بسلامت برسند و الامر الی الله
و یک ز بارة سیادت ما بر نوشته بود ند که اطبا بفر آنج کم اند مخدوم ما شفقت

در نظر تقدیر بر چند باسعاد نمودن می آید پنج ضریب در آن نفس نماید غیر از آنکه یک
خطی از آنجا محسوس میگردد که از ظلمت این فقر است تا و جهش چه باشد با جمله
ضرر آنها مفقود است و ظلمتی که است از راه دیگر است و الامر الى الله سبحانه
و بیکر فرزند بی محمد سعید معنی میا کشید که سجده نمود و اندک در و نجات دارد و نجات
آمده دعا و سوره است قرآن العین خواه چه جمال دین حسین با خزان و خوارات
از نکیات آخر زمان محفوظ باشد حضرت مخدوم ذوالای کرام جمیع جمعی
و معنوی عجب باشد مکتوب نمود و در آنجا که ابوالمکارم در شریک است
کاری خلق الله حضرت حق سبحان و تعالی بر حد اعتدال او مرکز عدالت است قامت
کرمت و نماید چه قولی است که حضرت و اهدى العطايات جل سلطان مبدون
مخصوص بعضی از فضایل و مزایا که او اینده کلیات و ارج جمعی از مبدلان خود را بر این
او حواله فرماید و او را در اولاد و ملجاء آن جماعت که فایده جمیع معنی است که جمعی از خلق
را که اسماء کرم ایشان را عیال خود نموده است با و برود و ساز و دستریش ایشان را
ما بر قنویض نماید سعادت منادی بود که بعد این دولت قیام نماید و برود و سعادت
باشد که بنگر این نعمت اقدام فرماید و ضرر متکاري عیال صاحب خود را سعادت
خود و اندوختن بیت عبید و اما و مولای خود و غرق خود و انکار و حمد لله سبحانه که این
بقوه

بقعه بود که خیر ایشان طلب اللسان اند و حدیث کرم و احسان ایشان را برین
دارد و السلام مکتوب به خدیجه محمدر و بر این احب که در غزلت را **و السلام**
الحمد لله و السلام علی عباده الذین احفظوا الشیخ الاجل قدس سره فی کتابه العوارف فی
الباب الثانی من فی بیان معنی الکرمه ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب العی
السمع و یحسبید قال الواسطی ای لذكری لغوم مخدومین لاساير الناس و بهم الذین
قال الله تعالی فیهم لم یکن متینا حیثیه و قال الواسطی ای المشابهة فی ذلک و لیس
تفهم لان الله تعالی لا یقلی شیء خفیة له و شیخ قال الشیخ و یذ الذی قال الواسطی صحیح فی
حق اقوام و یذ الذی ان یذ حکم حکم فی هذا الامر لغوم احقرین و بهم رباب التکمین جمیع
لهم بین المشاهدة و الغنم لا یخفی ان ما قال الواسطی اولاد علی ان لذكری لاهل
الستین خصوصاً لآلهم الذین احببهم الله تعالی و لاهل الموت ای الباقین بعد الفناء و لاهل
بین الفناء و لاهلهم و لاهلهم و لاهلهم و لاهلهم و لاهلهم و لاهلهم و لاهلهم و لاهلهم
و الفناء و البقاء و احوال الانسواء و قوله الثانی ان ذکر فی بیان الآئیه بقول
علی ان لذكری لاهل التکمین فی حال الاحتجاب و الاستتار لاف و لاف المشا
بهة و الکاشفة لاد آوان الذی هو فی هذا القول قوله الاول و ان ذکر فی
المعرفت فی توسط حاله فی موضع آخر لاف بیان یذ الآئیه فلامنا فاف و لا

اعتراض الشيخ قدس سره عليه بان ما قاله الواسطي صحيح في حق اقوام لا يهل
التلوين وهذا الآتي بحكم محال في هذا الامر القوم اخرون وهم ارباب التكليم لان
الواسطي يبين في معنى الآتي ان الذكرى مخصوص باب التكليم لا لهم بهم لا
حياء بعد الموت لا اهل التلوين غايين ما في الباب فقررنا ما عرفت برامها في
بيان احوال التلوين لا تعلق لها ببيان الآتي فلا اعتراض عليه بانها تعلق
حكم الآتي لان الآتي وردت في حق قوم وهذا المعرفت ببيان احوال قوم آخر
لوان الواسطي لم يخيس الذكرى باهل التكليم او لا واشتبه الذكرى لا التلوين
اينما في حال احتياجهم بقوله الثاني لاحصل المقامات بين قوله ولما ورد اعتراض
الشيخ عليه الظاهر عندي ان الكريمة ببيان حال الفريقين ضمن ثمان له قلب بهم
باب العقوب الذين تلوئت احدهم بهم اصحاب التلوين قوله تعالى او التي السمع
وهو التسميد ببيان حال التكليم فانهم القوا سمعهم للهم في حال عين الشهود
الان الذكرى للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع الاحوال كما ترى
ولو قال الشيخ قدس سره في الآتي بحكم محال في هذا الامر القوم اخرون ايضا كما ان
ولم يسموا لمع الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين في الذكرى نعم قال الشيخ بعد ذلك
فموضع الغم محل المحادثة والمخالطة ويوسع القلب موضع المشاهدة ^{بص} القلب
فمن

فمن هو في سكر حال تغيب سمعه في بصره ومن هو في حال الفهم والتكليم لا
يغيب سمعه في بصره لتعلقه ناصية الحال ونعيمهم بالوعاء الوجودي المستعد لغمهم
المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع والالهام والسمع ميسر عيان دعاء
وجوديا وهذا الوجود يكون مويوبيا منشاء ثانيا للتكليم في مقام الفهم وهو
غير الوجود الذي يتلأش عند المعارف نور المشاهدة لمن جاز على مر الغناء
البقية البقاء انتهى فموضع الغم محل المحادثة والمخالطة التي مع المد عز وجل
بغيب سمعه في بصره اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين في
بيل عند المشاهدة كما قال الواسطي لا يغيب سمعه في بصره اي لا يفهم في عين
المشاهدة وهو حال اهل التكليم في عين المشاهدة والغم كما مر لمن جاز متعلق
بقوله مويوبيا اي مويوبيا لمن جاز عن الغناء ووصل الي البقاء لا يخفى ان ما
معنى المشاهدة في اهل التلوين والمشاهدة انما يكون في الذات كما قالوا و
هو غير واصول بعد الي الذات في الآولي في حقه المماسفة المنقصة بالصفات
التجلية المتكونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير وليس في تلك الحفرة
المقدسة تارة الذبول واخرى الشهور بل شعور في الذبول وفيهم في تقوى
اشهدوا والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة في الدنيا ^{بص} القلب

وصاحب التعريف قدس سره وهو امام الطائفة منع رتبة تعالى بالجبر وبالقلب معا
وادعى الاجماع عليه وقال اجمعوا على ان تعالى لا يبرح في الدنيا بالايجار وبالقلب
الامن جهة الايمان وبما قال صاحب التعريف قدس سره واقرب الي الصواب عندي
بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يري فانه ليس رتبة خيال اى كشف صورت
في الخيال والايمان الذي حصل للقلب للمحققين به ايضا صورة كشف فانه يجوز
والامثال للمحقق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلكه المثل الاعلى وانما انقسم في الخيال
صوره الايمان وصوره الموقن به وان لم يكن له تعالى صورت في الواقع لان العا
الحاصلة للقلب لسائر اللطائف بل كما هو وجوبه لوجوبها صورت في الخيال الذي
هو تمثيل الامثال الذي هو اوضح العوالم لها قليل منها الا الايمان للقلب وصورته
ايمان وصورته موقن به تمثل في الخيال بصورة روية وصورته الموقن به لا روية في الحقيقة
للقلب له تعالى فضلا ان يكون المعبر وانما هي رتبة مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة
الرؤية وتمثل موقن به بصورة الموقن فقل من الله انه حقيقة وما هو الا روية مثالية
للمحقق سبحانه بصورة كشف تعلق الايمان به ظهرت في الخيال وحاشا لانه يكون له
صورة ولو في الخيال وانما هي صورة لبعض مشغولات قلب السالك من لوجه والايمان
التي لها تعلق بالذات لا تعالى ولهذا لا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل

نیز

[illegible]

مفهوم التكليم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نفوسه فمجرد التخلي
ت بقول الآيات وسلمها وتفسير لم يراى من حيث عن عظيم الجلال الى اخر ما قال
في تائيد هذا التوحيد وحده وخطير بما لي بحرم الله تعالى ان الظاهر فظم القرآن الباطن
الى حد الاعجاز والبطون بغيره وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني ومقتضى
السراحدنها يترتب الكلام وتيسر هو والتكليم بها وهو التجلي النفساني من عن
عظيم الجلال والمطلع ما فوق ذلك التجلي النعتي وتيسر التجلي الذاتي المعرف عن النسب
والاعتبارات اثبت لحد الكلام ومنها يترتب مطلع فيكون مطلع وراء الكلام
ووراء نهائيت والكلام صفة ثقا وشبه هو التكليم في امرات تلك الصفة قبلي
ذات لا محالة فالوصول الى الذات بهما يكون بتوسط صفة الكلام وتيسر
تلاوت النظم العرفي الدال على تلك الصفة فلا بد من الخلوتين من النظم الاول
الى الاول الذي هو الصفة والخلوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال العا
رف قد مرر خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قد مرر الا الخلوة الاولى
وانتم بها هذا السرف قد فاديه التلاوت بها لا غير محال لا علم لنا الا ما علمنا
انك انت العالم الحكيم قال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق رضي الله
عنه وعن ابيه الكرام ايضا انه حرم مقيا عليه وهو في الصلوة فيمثل عن ذلك
فقال

فقال ما زلت واراد الآية حتى سمعها من التكليم بها فالصوفى لما الاح
لنا صفة التوحيد والتي سمع عند سماع والوعيد وقلبه يتجلى عن عاصم
الله تعالى صار بين يدي الله حاضر الشهيد يري لسانه ولسان غيره في القلا
وت كشجرة موسى على شيا وعليه الصلوة والسلام حيث السمع المرقا منها خطا
به اياه باقى انا الله فاذا كان سماعه من الله والسماع الى الله صار سمعه بغيره
وبصر سمعه وعلمه وعلمه علمه وعاد آخره اوله واقره آخره الى ان قال فاذا
تحقق الصوفى بهذا الوصف هو صار وقد مرر وشهود مؤيد وسماعه شوا
تجدد اقولنا الصوفى لما حث لنا صفة التوحيد بيان لقول الامام رضي الله
عنه عنه وشرح سماعه من التكليم بان الصوفى لما غلب عليه حال التوحيد وز
ل نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضر الشهيد كجدي صمغ كذا ما من
نفسه ومن غيره انه سمعه من الله بجان يري لسانه ولسان غيره كشجرة موسى
على شيا وعليه الصلوة والسلام فالاعام كلما كثر الآية سمعها من نفسه ومن لسانه
الى ان لا ح له في انشاء العمل حال التوحيد فسمعها من التكليم بها وان كان صمد
منه ومن لسانه فانه وجوب ساد حقيق كاشجرة الموسوية فالكلام الفاضل من اللسان
كالكلام الفاضل من تلك الشجوة ان الكلام الله سبحانه اقول يا الله سبحانه والتوفيق

ان السمع من العبرة الموسوية كان كلام الله سجادة للحال حتى لو انكروا حاله كان كما
 قرا والسمع من الاسنة ليس في الحقيقة كلام الله وان تخيل الصوفي في غلبة التوحيد
 ان كلام الله ولو انكروا حاله لم يكن كافرا بل يكون محتاجا فلا بد حصول من حرية الله
 واعتداله الخارج وكذلك في الشجرة فان احوال الكلام من الاخر فان الاول تحقيقه
 والاختيل والتجرب من الشيخ الاجل قد مر واد بالبحر في التوحيد حتى جعل التخيلا
 تحقيقا وجعل الكلام ايضا من العبد في غلبه الحال صادر من الحق سبحانه وتعالى
 موضع آخر من كتابه ان قول الصادق في التوحيد عن اربابها في غلبة الحال وحملها
 على الحكايات من الدجاجة فرار شايبة الخلول والاتحاد وما فرغ من بشرة الخلول بل حكم
 بالاتحاد والعينية والحق في هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تخيلي
 لا تحقيقية سواء كان الاتحاد في الذات او في الصفات فو في الافعال سبحانه من
 لا يتغير بالذات ولا بصفات ولا في اسماء لا يحدوت الاكوان ولا يتحد مع احد ولا يتحد
 احد مع صفاته تعالى والافعال والحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من تلوينات
 العشق وغلبات المحبة والسكر فلا يوحى عليهم بشايبة الخلول وظننة الاتحاد و
 المستلزم للتكفر والاتحاد فانها غير موقوفة لهم وطائفة الدجاجة ان يكون مرادهم
 ما هو غير لا يقيننا بقدسه تعالى فانهم لو ساءوا الله وحياءه سجادة الخلق فظنوا من

ما لا يجوز على الله تعالى والذين نسبوا اليهم من غير حال وبدون صدق وتخليد بكل اقسامهم و
 فهم منها غير مراد انهم فوقهم في اللغات والذوق حتى اشتبهوا الخلول والاتحاد مع
 الله سبحانه وتعالى في غير مزية الممكن واجبا في الزمان وقته الخارج عن البحث قائم بهم الله تعالى
 في تكونه ولا يتخفى الذكر الشيخ قد مر في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه ان صدق
 في حق قوم من اهل الطوبى استولى عليهم السكر وغلبت عليهم حال التوحيد لكن الحسن
 بيان الامام لا يجوز صدقه في حق من الله تعالى عنه لا يعتقد من الكابر رباب
 التملين والصحو لا يلتبس عنده التخييل بالحق والاسماع من الغير بالسمع من الحق سبحانه
 فالذي يطلب الكلام من حسن مناصب الحال غير يذو الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
 الرب تعالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام **فثبت**
 ما معنى صماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الاما هو حرف وسوقه **فثبت** معنى الا
 يرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون العبد ذا صا وتخلقا
 بافلاحة تعالى يسمع بلا حرف وصوت والاستحالة بدنية الوهم النامية من قياص
 الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاسو الشاهد في مضيق الزمان لمقتضى
 التشرع في فهمه والتأخر والغائب لا يجري عليه الزمان ولا تقدم ولا تأخر ولا
 دب فجاز في الغائب بقوة الاشياء ولا يجوز في الشاهد فليفرقهم والله سبحانه واعلم بالصواب

والتحقق ان السماع المكان بما تسمع السمع لا بد وان يكون المسموع حرفا او صوتا او اما
 اذا كان السماع كل جزء من اجزاء السماع مع غير مخصوص بالخاصة فبان ان يحصل
 بل حرف وصوت من المسموع فانما ضيع بكميتنا وكل جزء من اجزاء الكلام ما ليس من
 جنس الحروف والاصوات وان كان يتجمل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية
 لكنا تعلم ان الكلام الماحض والمسموع بجملة ما كان ولا مجردا عن الحرف والصوت وليس
 ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي ليعرب الى الفهم والافهام على اننا نقول
 ما هو نتجبه منه ان الله تعالى سمع كلامنا المركبة من الحروف والكلمات المستقلة
 منه والمتاخره لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة وبلا ترتيب تقدم
 وتأخر لان الكلام المركب المربوب المتقدم المتأخر يقيضي زمانا ولا يثير عليه بجملة
 زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات
 بلا توسط حروف وكلمة فاولي ان يتجزأ سماع كلام ليس من جنس الحروف والاصوات
 فانهم ولا يكون من الفاعلين ولا من العقلاء الجاهلين المدحجاء اعلم بالصواب الذي
 اراد الله به ثانيا بعد ما هو في السطور في تحقيق هذا المقام ان فهم العبد المستغفل
 تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اوله ان يخلق روحا في بلا توسط حرف وكان بلا توسط
 صوت ونذا وكم تمثل هذا المعنى المتعلق في سلطان الخيال الذي فيه انقسم صور
 الاشياء

الاشياء كلها بصورت حرف وصوت لان الافاوت والاستفاوت في عالم الشهادة
 لا يكون الا بتوسط الافاوت والحروف ويؤيد ان يطلق على هذا المعنى بالسمع بل كيف
 انشأ لان الكلام بلا كيف لا بد وان يكون سماعه ايضا بلا كيف او لا سبيل للكيف
 الى ما لا كيف فلهذا سمع الله عز وجل جميع كلامه تعالى الموجود عن الحرف والصوت بلا كيف
 ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورت حرف وكان يحصل الافاوت
 والاستفاوت في عالم الاجسام ايضا ومن لم يبلغ على هذا الحقيقة زعمهم انهم
 منهم وهم احسن حال انهم سمعوا كلامه تعالى لكن بتوسط حروف متاخره والمتاخر عليه
 وبعضهم اطلقوا القول بانهم سمعوا كلامه تعالى بغير قوايين ما يلقى بين القوايين
 لا يلقى وبين الخيال البطال لم يغير قواياهم على الله تعالى لا يجوز والحق ما حقت
 بفضل الله سبحانه واحسانه تعالى قوله ما سمعوا بغيره وبغيره سمعوا الى ان قال و
 عاواخره واوله اخره ان خلق سمعه حكم بغيره وبغيره حكم سمعه اي سمع بكميتهم
 بغير بكميته ووعى سمعه وعلم بكميته لان سمعه بغيره بغيره وبغيره لا يكون
 اسمع عين البصيرة ثم بين قوله وعاد اخره اوله واوله اخره فتفاديه وحاصله ان
 العباد فطالب الله بقوله الست بربكم ثم فسدت الذنوب واسلمت على غائبة
 جمع الذنوب الصفا وكم لم تزل الذنوب تتقلب في الاصلاب وتتقلب في الارحام

حتى يبرز اليها جوابا فاجتبت بالحكمة عن القدرة وذكروا فلم يبق في الظواهر
فاذا اراد الله تعالى بالعباد حسن الاستماع بان يعيدوه صوفيا لئلا يترقبه في رتب
التركية والتجلية حتى يخلص اليه افشاء القدرة وينزل عن بصريته الفاتحة تجا الحكمة
فيعيد عينا بالست بربكم كشفا وعينا نانو توصيه وعرفانه تبياننا وبرنا حيث اخذ
لسانه وسان غيره في حقه حكم شجرة موسى سمع منه كلامه لعل فخرج ان عاد اخره الى
واو اخره حيث سمع كلامه اخر كما سمع اوله على يد احمد قول البعض ان فقال اننا
ان كر خطاب است بربكم ان كان ذلك الخطاب الاول مثل هذا الخطاب الثاني
سمع الان من فقال على الاستدلال لا يخفى عليك ان الخطاب الاول من نوعا
كان حقيقيا وسماع الذر من فقال ان على سبيل الحقيقة وبهذا الخطاب الماحض
من الاستدلال ان يكون خطاب الله على سبيل التخييل والتفهيم كما مر فان احدهما من
الاخر فالعجب على العجب ان الشيخ قد سوره حلاله قوره جعل احدهما على الاخر
ويعرف بين التحقيق والتخييل وما يولد الا غير السكوت وحرف التوحيد لله تعالى
سبحانه ليس في جبهتي سوى الله والتعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفي
بهذا الوصف صار وقد شهدوا وشهدوا وسماعه متوليا مجددا لا يذوق عليك
ان الصوفي في هذا المقام ما تحقق الا بالجليل المعنوي الصافي كما مر وهو مقام الملوك
اعبر

لا غير فمن ابن صار وقد شهدوا وشهدوا وشهدوا وما الدوام والسرمد للوقت الا
من الوصول الى الذات تعالى وقبلي الفائق وكل الشهود والمشايدة لا يكون الا للواصل
الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات سمى بالالحاق فاعلموا الشهود
وورعيه بنو شبيب ارباب التكميل والواصلين الى الذات لا لا بهر الملوك المقيد
بالصفات فانهم ارباب القلوب اصحاب القلوب لا علم لنا الا ما علمنا انك انت العليم الحكيم
مكتوب صوره في قديم

قال الشيخ قد مر في الباب التاسع
من كتابه العوارف في ذكر من انتهى الى صوفيه ومن جملة اولئك قدم بقولون بالحلول
خبرهم الله بجهاد ويؤمنون ان الله سبحانه خبير بغيرهم وحيل في الاجسام لطيف بها و
يسبق الى فهمهم معنى من قول المتصاف في اللامهوت والناستوت فهم
من مخرج النظر الى المستحسناات اشارات والى هذا العليم ويحيى بل ان من قال هذا
في بعض غلباته كان مفرقا مما زعمه مثل قول الخلاج ان الحق وما حكى عن ابن عربي
قول سجاد حاشا للعباد ان تعتقد فيما يزيد ان قول ذلك الاعلى معنى الحكمة عن
الله وهكذا ينبغي ان تعتقد في الخلاج قول ذلك لعلنا ان ذكرى ذلك القول مفر
الشيء من الملوك وروايتهم كما هي في اديت شعري ما معنى الحكمة عن الله سبحانه

وما وجه تخصيص باب السكر بمثل هذا القول على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال ان هذا من
 سرور اودان يقال بمثل هذا القول ان كان يدور العبد كما يدور الظاهر عند الاكثر فلهذا يكون
 حكايته من الرب تعالى ان العبد لا يصير تائباً لكن العابد يدور في الحقيقة بهو الله سبحانه
 ولسان العبد مثل الشجرة الموسومة فلما اعتزل عن الخلق ولا تعرض على ابي من يدور
 من الله تعالى سرورها والظاهر من عبارات الشيخ انه لو لم يحصل على معنى الحكاية فيهم
 الحلول وليس كذلك فيجوز ان يقول ذلك عن غلبات التوحيد والاستغفار واسكن
 الواحد الشهود عند لسان نداء الشهود وبلا مشايير طول القاد ولا معنى قوله انما الحق عند
 احتفال غير نظره لست انما بشي وانما الموجود هو الحق لا اني يحد مع الحق احوال في الحق تعالى
 كونه منافي للتوحيد الشهود في غير الوجود والوجود على تقدير ان القاد والحلول الشهود
 مستغدد وتعالى عن صفته القاد والخالية قوله وملكهم من شيع النظر الى السموات اشكوه
 الى هذا اعمهم والحلول والعجب من الشيخ الاجل انه يفهم من امثال هذه العبارات الانقاد
 والحلولية ان انقياد من هذه الاقوال الظهور وهو وراء الحلول لان الحلول كميونته نفس
 شيء في شيء مثل كميونته نفس في البيت والظاهر كميونته على شيء مثل كميونته على
 ذين في امرات والاول محل في مرتبة الوجوب ونقص تلك المرتبة المقدسة والحق
 لا يمنع بشيئ ولا نقص عن حصوله فان الاول يستلزم المنافي للقدم والاقبال بغيره

كما

كما في حقها ظهرت الكمالات الوجودية في مراتب الاعداد الامكانية لم يزد
 من طول تلك الكمالات في تلك المراتب والافقير والافتقار لها المنافي للقدم وانما
 هو ظهور في وازدة كمال في مراتب فجوهرية شهود كما لا شك في مراتب الامكانية ليس
 جوهرية الحلول تلك الكمالات فيها بل هو جوهرية الظهور الكمال في المراتب ولا نقص فيه
 وان كان الجوهر مثل هذه الشهود وساحب النفس وغير مستقيم على الجاوت لكن المقود
 دفع مهمة الحلول عند الاقياس كماله وتكون على شئ والقدحان اعلم بحقنا في الامور
مكتوب مسود يستعمل بغير منصوص وبيان اختيار كره دون الخفرت عرفت العبد
 الله على عباده اللذين اصطفى صنفين شيعه اخوي اعز من معاقيب كميونته
 شرفه شوق ساحتها لله سبحانه كما يوجد السباب في مناسباتي ما در محبت
 والرباط فقره واشتد تنويني راينا فقه است ومنافي سبب فتور كنهته
 بله وان ارتباط قوت بشيئ حشرت حق سبحانه در محبت ابن طاب لغيره استقام
 معتمداً به كميونته السعادت است شغقت بشعار دوين فرصت شوقانه اوقات
 اتمه كوشه اختيار كره است وبغيره از جمعهم مجده نميورد وجماعت فيج وقتي در
 همان از اوبه منعقد ميشود وراه ملاقات مردم مسدود كشته است اوقات سبي
 جمعيت بسبب مسود ورومته تمام عمر كوي حالاً ميبرنده حمد لله سبحانه ملود انك باقى

احوال مورد نام بمافیت معترفست فرزند آن و متعلقان همه بحیث میگردانند
جناب خواجہ عبداللہ پیش از ما و مبارک رمضان بدین سبب شریفین بردند و کجایند
و خواجہ درین آمدن فواید بسیار حاصل کردند و ورق را تمام کردند و اندر فلک
توصیف بدیدی شریف غوطه خوردند و متوجه غنای آن و از ظاہرین ظن بآنکه باطن
مطلوب سیر و تفریق احوال چون حافظه بیا و الدین آبی آمدند و تفریق
تکونین و السلام مکتوب صد بیت یکم عشر و ارق فی حلل موالیک
تکم فی الباطن فی وقت الحمد و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه
که رمی که از روی شفقت و مهربانی نافرمانی فقیه شریف بودند مطالعہ آن
مرفوع گشت اندراج یافته بود که عمر نیزی بر عبارت مکتوب که در اخیر
رشته بودی اعتراضها دارد و در حل آن باید نوشت و بعضی از این چون بعضی
موضع اشتباه نوشته بودند با نثر آن چند مقدمه در حق آن اشتباه نوشته
آمد و اللہ بجان الہادی الی سبیل الرشاد و خود ما مکرر سیر مرادی و سیر مریدی
امریست که در حدیث صاحب آن سیر قولن دارد و التزام مرئی نیست که بعضی
داشتند باشد پس تحت و بران بر قیاس آن ظلمت کنی پیش از مد و فلک
کسی را که حضرت حق سبحانه و تعالی در حدیث مرادی و احوال و اوضاع
آن

آن سیر یک ملا حظہ نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الہی چون
که او بان ممتاز است و بداند کند تواند حکم سیر مرادی او نماید و هیچ محتاج
بدین نبود و در سبب آنکه بعد از ملا حظہ قرب و بعد از مقابلہ و اجتماع کفر را
باشم نسبت حکم کند که نزد قمر مستغفار از نور شمس است اگر چه این معنی غیر
از باب حدیث حجت نبود و نیز حضرت خواجہ ما قدس سرہ در او ای حال سیر
این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند تا بدیاریان ہم این معنی را از ایشان
نشود با شد و این ابیات مطابق حال این فقیر دانسته بخواند و بیت
عشق معشوقان نہانت و مستبر عاشق عاشق باد و صد طبل و فقیر لیک
عشق عاشقان من ز کند عاشق و معشوقان خوش و فربه کند و از مراد
آن بر که حاصل گشته است بر او اجتناف گشته است راه اجتناف مخصوص با نیاست
علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات صاحب عوارف قوس سرہ در میان مجذوب مسائل
و مسائل مجذوب فقیر باین معنی فرموده است در راه مریدان را از راه انابت
و در مریدان را از اجتناف گفته قال اللہ ربک و تعالی اللہ یحب الیہ من شائ
و سیر مریدی بر نیاید از راه اجتناف بالا حال مخصوص با نیاست علیہم السلام
و التسلیمات و متناظر در رنگ سایر اعمال و جمیع ایشان است و آنکه

اجتناب بالاصالة مخصوص با نبي است عليهم الصلوات والسلامات واما
 زرازان اصلا نصيب نیست عذوق است محذور و وصول فهو من مسائل
 تبرز و حیلوت خیر البشر علی علی الصلوة والسلام تا زمانیت که حقیقت
 آن مسائل که محذور است حقیقت محمدی منطبق نکند است و بدان
 متخلف است و چون کمال متابعت بلکه محض فضل در مقامات عروج
 این حقیقت تا دی حاصل شد توسط بر خاست چه توسط و حیلوت
 در مقامی است و در اتحاد متوسط و حاجب و محجوب نبود اتحاد
 است معاملت برکت است اما چون مسائل تابع و الحاق طفیلی است از قبیل
 شرکت خادم بود با محذور آنکه کفیم که حقیقت او که حقیقت آن سرور
 علیه علی آله الصلوة والسلام انطباقی و اتحادی پیدا میشود و بی نیست
 که حقیقت الحقایق گویند و حقایق دیگران در رتبه اجزای اندر او یا جز
 ثبات زکیر اگر محمدی المشرک است حقیقت مسائل در رتبه جزئی هر
 کلی را و حیلوت است بر وی حقیقت غیر محمدی المشرک را اگر اتحادی در عو
 ج پیدا شود تا حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم است و حیلوت
 بران حقیقت خواهد شد و شرکت در کمالات مناسبت خاصه او پیدا
 کرد

کرد و کین از قسم شرکت خادم بود با محذور چنانچه گذشت و چون این جزئی
 را بعد از کمال متابعت بلکه محض فضل محبت خاص بکلی جزو پیدا میشود
 و مشوق و معول اندام کیر او میگرد آن قیدی که کلی را جزئی آورد و بود
 بقدر خداوندی جزئی در بزرگوار میارود و به قدریج بعد از اول این جزئی را
 بکلی انطباقی و الحاقی حاصل میشود و آنکه کفیم محبت خاص پیدا میشود
 و در رتبه آنکه محض فضل این فقیر پیدا شده بود و در غلبات
 آن محبت میگذشت که محبت من بجزرت حق سبحانه از آن جهه است که او را
 رب محمد است و میان شیخ تاج و باران دیگر از این مقول تعجب میکردند آن
 کارم که از خاطر شما به نرفته باشد تا این قسم محبت پیدا نشود و الحاق
 و اتحاد چه گونه متصور بود و آنکه فضل الله و فی من میثاء و الله ذو الفضل العظیم
 و حقیقت متوسط را بیان میاید شیک السماع طریقه طریق جزیره را
 آنکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جزئی در تکفل حال است
 ناجا و قبول و مساطعة نمیکند و در طریق سلوک چون که انابت از جانب طای
 لبست که اگر سلوک عبارت از انیان بشریعت است از توبه و زهد و غیره
 با جذب منظم نکرد و جزیره نامم و خبر است بسیاری از بنود و ملا

که دیده ایم که جذب دارند اما چون که بتابعیت صاحب شریعت علیه و علی آله
 الصلوٰه والسلام بجا می کشند از ضرب و تیراندازی و غیره از صورت جذب نفسی اند
لما حصول جذب بخوبی از محبوبیت میطلبند پس گفتار را که اعاده الدعاء نفسی
 از جذب چگونه تجربه نموده آید **جواب** گویند بود که مطابق بعضی از گفتار
 مخفی از معنی محبوبیت دانسته باشند که باعث حصول جذب بشان شد
 باشند و چون از این بتابعیت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوٰه والسلام
 مزین نشا خستند خاموش و محذول ماندند و آن جذب غیر از محبت بر ایشان
 درست نگردید که علام استعداد که بشان نموده که بکار و عبادت از رفقه
 بفعل نیاروند و ما ظلمهم هم الله ولكن كانوا انفسهم یظلمون و در طریق
 جذب اگر بتوسط متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوٰه والسلام
 و اسلام که عبارت از سلوک است وصولی بمطلوب میسر شود بی واسطه
 و بی حیل و تکیه امری خواهد بود و گفته اند و دینیم بدو لو قمتم علی الله
 یعنی اگر کشیده شوید شما بحضرت حق بجا ندهد و رسانیده شود با بطلان
 بر آئینه در میان شما و در میان حق جل و علا حیل و تکیه مجاب امری نخواهد
 بود و شاید بخاطر تشریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجہ مافتد بفرقه
 میفرماید

میفرمودند و سوال از راه معیت که حق را جل نشاند باید بدیده است اگر
 میسر شود تا چار می تو وسط امری خواهد بود که مناسب معیت است
 اگر واسطه است در سلوک تربیت است که عبارت از سلوک را در
 معیت **بکمال طریقت** و حدیث المد مع من احب علی صاحبها
 الصلوٰه والسلام نیز تا شید این معنی میفرماید زیرا که مراد را با محبوب
 خود چون معیت به مشورت پیوست و واسطه مرتفع گشت استماع فرما
 سید نظر را با صل خود مشابه است و هیچ خیر در میان نشان حاصل نیست
 اگر تعین است خداوندی جل نشاند ظلی را با صل خود میل پیدا شود و کثرتی
 با پیوسته کرد و بدو ملت متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوٰه والسلام
 و اسلام آن للدرایان اصل و وصولی و الحاقی حاصل آید هر آینه بی حیل و
 تکیه امری خواهد بود و چون از اصل اسمی است از اسماء الهی جل شانہ
 ناچار در میان اسمی سیم او حایل خواهد بود و وصول ظلال این راه با صل
 الاصل که سیم این اسم است بی واسطه امری خواهد بود و ایضا هر که
 واصل حضرت دانست تعالی بوصول پیچ و پی تو وسط و حیل و تکیه امری
 در حق او موقوف است هرگاه در صورت وصول بحضرت ذات تعالی

حیلوت و جماعت صفات و اجیبی جل ساطاد مرتفع کرد و حیلوت
و جماعت غیر صفات چه کجا نیش دارد **سوال** صفات و اجیبی جل
شاید به کاه افلاکی از حضرت ذات او تعالی جایز نباشد ارتفاع حیلوت
صفات از میان و اصل و موصول الیه چه معنی بود **جواب** سائل که
چون و موصولی و تحقیقی با جمل خود که اسمی است از اسماء الهی چون ذات و آن
سائل ظلال است حاصل کرد و در این در میان او در میان حضرت ذات
تعالی تو مستطی و حیلوت خود بود چنانچه در میان اسم و معنی او حیلوت
امر که این نیست پس در ارتفاع لازم آمد و در افلاک مثل این تحقیق بالا
گرفته است در بیان اتحاد حقیقت سائل که حقیقت محمدی علیه و علی
آله الصلوٰه والسلام و کبر شمه ازین بیان در میان وصول ظلال با جمل
هم گذاشت **تفسیر** ساده لوحی ازین عدم توسطه که در صریح
حزبه و غیره گفته شده است استغناء از بعثت خیر البشر علیه و علی آله
الصلوٰه والسلام آنکه چه نسبت بعضی بود و توهم گفت و عدم احتیاجی
مستقیمت و تبعیت او علیه و علی آله الصلوٰه والسلام که آن نبی و کوا کفر
و زور و ماد و غیره است از نسبت حق او علیه و علی آله الصلوٰه والسلام بالا گفته
که بر

که جند بر بی توسط سائل که عبارت از تعیان شریعت است علی صاحبها
الصلوٰه و التحیات این دو تمام است و نفی است که بصورت لغت بر آمد و محبت
برینا حسب تمام کرده با الهام کشف صحیح و الهام صحیح غیر یقین پیوسته است که
و قیقه از دقایق این را و هیچ معرفتی از معارف این قوم بی واسطه او و بی توسطه
او علیه و علی آله الصلوٰه والسلام میرسد و منتهی را در یک مبتدی و متوسطه
مقبوض و بیکایات این راه بی تبعیت و بی تلفیق و حاصل نیست محالست بقدر که
راه صفات توان رفت جز در بی مسططح افلاک و ازین صفا که در شریعت
خود از ریاضات و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام
مستغنی دانست و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجت بنا الی من یریدنا **تفسیر**
این صفا که بر ریاضات بی توسط متابعت انبیاء است حاصل شده علیهم الصلوٰه
والسلام حکم آن در در کس سیه را نور زده سازند یا بر راس بر خلاف
گفته متابعت انبیاء است علیهم الصلوٰه والسلام که حقیقت مصل و انقلاب
کردانیده و زحمت ساز و نفس را از آمارگی به اطمینان آورد حکم مطلق جل
بعثت انبیاء و وضع شریع انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام و التسلیمات از برای تعجب و تحسین
اماره مقرر ساخت است و خرابی او را بکمال صلاح او را در غیر متابعت این نبی و کوا

عليهم الصلوات والتسليمات كونه مشهود من ربي الزمان كي او كنه نكرود بلكه از
ياد كركش او نمايد **محل** هر چه كيد و علفي علت مشود از الرض ذائق او مشود
مشرع انبياست عليهم الصلوات والتسليمات والنجيات و برونها خطر القفا و
يا ايها كه خبر را چنين از سلوك چاره نصيت مقوم باند به سلوك يا مؤخر اما فضل
مر تقدم جذب را است كه سلوك خادم است و در اخير جذب سلوك مخدوم است كه
به دولت سلوك از جذب ميرشد است و در تقدم جذب و از اين چنين است كه او
بالذات مطلوب و موعود است لهذا اين مراد اذن مراد از اس مراد ان و ترس
محبوبان **محمد** رسول الله است صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم كه مقصود ذائق و
عواولي اتمين دعوت است عليه وعلى آله الصلوات والسلام و ديكرد از اطفال
او طلبيده اند مراد ان باشد يا مراد ان لولاه لما خلق الله الخلق و لما اظهر
البرهانه كما ورد و چون ديكرد ان همه طفيل او باشند و او مقصود اصل از اين
دعوت بود عليه وعلى آله الصلوة والسلام تا جاري همه محتاج او باشند و بنو مسلم
او فيوض و بركات اخذ نمايند عليه وعلى آله الصلوة والسلام و باين معني كه
آي او كونه كنجارش وار و عليه وعلى آله الصلوة والسلام كه همه پس روي افند
و بنو مسلم او كمال اخذ نميني نمايند چه بركان وجودشان بي توسط وجود او
نميرد

نشد و كمالات و كبر شرف تابع وجودند بي توسط او چه صورت وار و عليه
على آله الصلوة والسلام بي محبوب رب العالمين چنين بايد استماع فرمايند
مكتشف كند است كه محبوبيت او عليه وعلى آله الصلوة والسلام باين محبت
واجبي جلالت كائين است كه بذات محبت او تعالى بي ملا حظه بشود ان
و اعتبارات فاعق گرفته است و حضرت ذات تعالى باين محبت محبوب كند
مخوف محبوبيت و بركان كه باين محبت كائين است كه فاعق بشود و اعتبار
ات وار و يا مقبلين با صفا و صفات است يا بطلال السماء و صفات علما
تفاوت الدرجات **شعر** فان فضل رسول الله ليس له با حق فيعترف عنه
ما خلق نعم عليه وعلى جميع اخوانه من الانبياء و المرسلين و الملائكة الموحدين
الصلوات و التسليمات و النجيات و بركات تحقيق المقام انست كه
مسقط النسر و كائنات عليه وعلى آله الصلوات والسلام بهر معني تواند بود
يكى انكه او صلى الله تعالى عليه وعلى آله و سلم جايد و واجب بود و در ميان مسالك
و در ميان مطلوب و معني دوم انست كه مسالك بطفيل او و بنو مسلم
منجيت و متابع است او عليه وعلى آله الصلوة والسلام بهر مطلوب و اصل
كرد و در طريق سلوك و پيش از رسيدن بحقيقت **محمد** توسط بهر

معنی کاین است بلکه انکارم که درین طریق از شیوخ بگوید میان آمده
 است متوسط و حاجب مشهود و سالک است و ای اگر در او اثر حال جزو باشد
 نشان از معلول از پرده بی بی بدی نکند زیرا که در طریق جزو و بعد از آن
 بحقیقت الحقایق توسط یعنی ثانی است که طفیل و تبعیت است و معلول است
 حجاب که پرده مشهود و مشاهده و مانند آنها بود گفته نشود که ازین عدم تو
 سطه الیه بیک معنی بود قصوری عیناً حضرت خاتمید علییه علی آل الصلوٰه
 والسلام و الخیه لازم می آید گوئیم که این عدم توسط موجب کمال الجناب است
 علی صاحب الصلوٰه والسلام نه مستلزم قصور بلکه قصور در وجود توسط
 است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او جمیع درجات
 کمال برسد و هیچ دقیقه فرنگد از او و این معنی در عدم توسط کاین است
 نه در وجود توسط که آنجا مشهود می پرده است که قصور درجات کمال است
 و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شدت
 و غنمت خندم است که خادم وی در هیچ مقامی از وی جفا نکند و تبعیت
 او شریک دولت بیکسان او کرد و از اینجا است که آن سرور فرموده است
 علیه علی آل الصلوٰه والسلام علما و امتی کانی فی السری علیهم و علیهم السلام
 و رفته

در بیان احادیث بی تو و حیل و نه امری خواهد بود و در حدیث صحیح آمده است
 علی صاحب الصلوٰه والسلام که بنده چون داخل مشی و حجابی که در میان
 منته و خداست مرتفع میکرد و لهذا معلول معراج مومن آمد و خط و افراز
 نصیب شد و اصل کشت بر رفع حجاب مخصوص بود و معلول است
 پس ارتفاع توسط و حیل و ثابت کشت این معرفت از خواص معارف
 لوفی این تفسیر است که محض فعل و کرم اندر اعطا کرده اند و بحقیقت آن تحقق
 ساخته نظم من آتی که که ابرو بهاری تا کنار لطف برین قطر باری خوش
 گفت است اگر باد شده بود بر پیر زان بیاید تو ای خواججه سلیت ممکن مشا
 یخ طریقه قدس سر راهم در توسط و عدم توسط آن سرور اخلاصها و اراد
 علیه علیهم الصلوٰه و التیمات بحیث متوسط رفعت اند و کرم درین عدم توسط و هیچ
 کدام نشان تحقیق توسط و عدم توسط منته و نه اند و از کمال و قصورشان سخن
 نگفته از باب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال ایمان است کفر و اندر
 قایل اندر آن دانسته و طفیل کنند و توسط را که کمال ایمان قصور می بیند و قابل
 آنرا از کمال ایمان او شود و حال اند عدم توسط منی از کمال متابعت و توسط
 از قصور متابعت که مراد فاکت منهم عدم الدور عن حقیقه الحال قال الله تعالی

بلکه کند بوا بهما لم یحیطوا بعلمه واما بایهیم تاویل کند کذب الذین من قبلهم
مخدوم با او پس گفتن افکار او بر غیر ظاهر نیست زیرا که او کسی است که در
حائز در تربیت او مدخلی باشد حضرت خواجہ احمر تندر سره با وجود پیر ظاهر
چون که اموا و از روحانیت حضرت خلوصه **نعمت** قدس سره یافته بودند او می
میگفتند و هم چنین حضرت خواجہ **نعمت** با وجود پیر ظاهر چونکه مدد با او
حائزیت حضرت خواجہ **عبد الخالق** عجب وافی قدس سره یافته بودند او می
بودند علی الخصوص شخصی که با وجود او میست اقرار بر پیر ظاهر هم دارد و بزرگوار
پیر بر سر او بن عجب انصاف است مخدوم مراد از ترکیب لفظ **عبد العالی**
معنی انصافی است نه معنی علمی هر چند با بلخ وجوه اشعاری جمیع علمی هم را
رد یعنی پیر من هر چند نبوده با فیت اما متکفل تربیت من الله با فیت
اینها کدام تحریف است وجه سومی ادب الله تعالی انصافی بود مخدوم الله
قصوری که در معنی بجان که او باین **یعیط** ای قدوس سره در غلبات سکر
صاد شده است گفته باشد لازم نمیآید از آنکه آن قصور در قایلان
مستقر مستمر باشد تا دیگری از وی افضل بود چه بسیار معارف است که در وقت
بمقتضای حال آن وقت صادر شده است و در وقت بعینیت خداوندی چنانست
چونکه

چونکه قصور آن معرفت را در یافته است از آن در گذشت و بمقام فوق
رسیده و در مکتوب بشریف اندراج یافته بود که رباب سکر که این قسم سخنان
شطح امیر و سید کجاییش دارد اما از رباب صحرای الله را این سخنان بسیار
مستبعد است مخدوم بایه که این قسم سخنان داشته مثلاً آن سکر است و بی مزج
سکر و رباب دست بقلم نموده غایت مافی الباب در سکر مرایق کثیره
است هر چند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر سطا می باید که بی تحاشی قول
لا فیما رفع من لوائی محمد از آن وجود آید پس هر که صحرای ترجیع داده است
مرادش غلبه صحرای نه صحرای و همچنین هر که سکر را ترجیع مید بمراد
مثل غلبه سکر است نه سکر است خالص که آن آفت است **مجنبت قدوس**
که رئیس رباب صحرای است و صحرای سکر ترجیع صید بد جنبدان عبارت سکر
امیر دارد که چه قدر دان نماید فرموده هو العارف والمعرف و گفته لون الماء
لون اناده نموده الحوادث الا فیهن بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عرفی
که او کلمه رباب صحرای است در کتاب او چند آن معارف سکر است که چه
شرح آن دهد و این **نقد** در رقی معنی معارف سکر است او را قدوس ترجیع کرد
از نقایای سکر است که تجویز افشای اسرار نموده می آید و از سکر است

که مباحات و افغان کرده میشود و از سکر است که مزیت خود بود بیکر افغان
کرده می آید که محو خالص باشد افغانی السرائی گفته بود و خود را از دیگری بهتر
دانستن بزرگ باشد بقیه بگوید و در حق نمک است که مصالح طعام است اگر
نمک نباشد طعام معطل و بیکیار بود **سبب** که عشق نبود و عظم عشق نبود و
چندین سخن خوب که گفتی که بشود که صاحب عوارف قدس سره که قول بده عیال بقیه
قدوسی الله را که از حضرت شیخ عبدالغادر قدس سره صادر شده بدقیه که خود را
داشت مرادش قصور این قول نیست که آن قوم که این عین محدود است بلکه بیان
واقعیه نموده است بعضی حدود را این قسم سخن که مبنی از مباحات و افغان است
بجای بقیه بگوید که در محو خالص باشد مثال این سخنان قلم نموده و مشهور
است **این تغییر** که این همه دفاتر در میان علوم و السرائی این طایفه نوشته است
ظواهر بطریقه قرار یافته است که از روی محو خالص نوشته است بی مزج
سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکر است و کنایه و سخن و سخن باقی است و سخن
با فغان که بعضی خالص متعقد بسیار از جهت این قسم سخنان نه **بافغان** و **بافغان**
مردم را بجا نبوده **سبب** فریاد حلقه این همه آفریده نیست **بهم** قصه **بجای** **سبب**
مردم را این قسم سخنان که مبنی از افغانی السرائی باشد و از ظاهر معروف بود در بعضی از
درجه

قدس الله تعالی السرائی هم بظاهر آمده است و عادت مستقر این
این بزرگواران گشته ام می نیست که این فقیر را رایت اگر کرده باشد
و اختراع نموده پس هذا اول قارورت کسرت فی الاسلام پس این
همه بشور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهراً بهر سخن مطابق
بعلم شرعیه ندارد و آنرا باید که توجه از ظاهر صرف نموده مطابق با
ساخت و مسلمانی را منتهی نباید که دانشا فاخته و قفیع فاست هر
هر کار و شریعت حرام منکر باشد تفیج مسلمانی بجهت اشتباه چه
مناسب بود شهر بشهر بان منادی کردن کدام تدین باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که که ظاهرش مخالف علوم شرعی است
اگر از شخصی صادر شود باید دید که قایل نیست اگر ملحد و زندق بود
آن باید که در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قایل آن کلام از مسلمانان بود
ایمان بخدا و رسول خدا داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید
محمل صحیح از برای آن باید نمود یا از آن قایل حل آن باید طلبید
اگر در حل آن عاجز آید بقیه تلاش باید کرد امر معروف و نهی منکر به رفق
اولی است که با جایت نزدیک است و این مطلوب نباشد و تفیج مطلوب

بود و امر دیگر است الله توفیق و ما در عجب تر آنکه از مکتوب شریف مقهور
میشد که بعد از استماع کتاب **فقیر** از آن عزیز اشتباهی و اشتباهی و الخراف
در ملازمان شما نیز طاری شده بود ما تا که انکار نمی کردیم باستی که سلطان
اشتباه را از ایشان خود حل میکرد و در بین **فقیر** انداخته و شکین نموده
مسافر بودند از باران دیگر چه گفته میاید که بعضی از ایشان با وجود قدرت و فتح
اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت و رزیدن **محرور** باز با راجع
یاری داشتیم و این اتمام نمودن جمعه و همین تا من امر را رسد و السلام اولاً
و آخراً **مکتوب بعد و بیست دوم**

الحمد لله و السلام علی عباده الذین **امطه** حقیقت محمدی علیه من الصلوات و تعالها
و من التسلیمات ائمه که ظهور اول است حقیقت الحقایق است بآن معنی
که حقایق دیگر چه حقایق انبیاء و کرام و چه حقایق ملائکه عظام علیه علیهم الصلوة
و السلام تا الظلال اندر او را و اصل آن حقایق است قال علیه و علی آله الصلوة
و السلام اول ما خلق الله نوری قال علیه و علی آله الصلوات و السلام خلقت من نور
الله و المثلثون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود در میان سا
فیر حقایق و در میان حق جو و علا و وصول بمطلوب احدی را بی واسطه او علیه
الصلوة

الصلوة و السلام محال باشد و هو فی الانبیاء و المرسلین و ارساله و صلواته
لهم علیه و علی آله الصلوة و السلام محال باشد و اینجا است که انبیاء و اولوالعزم
با وجود اصنام بتعبیت او بخوانده و با رز و داخل آستان او میکردند که
در رو علیه و علیهم الصلوة و التحیات **سوال** کدام کمال است که مرئوس است بامت
شأن او است علیه و علی آله الصلوة و السلام و انبیاء را با وجود دولت نبوت
میرنموده علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات **جواب** آن کمال و وصول و اتحاد است
بآن حقیقت الحقایق که منوط بتبیت و وراثت است بلکه موقوف بر کمال
و فضل او است تعالی رتبیب اخص خواص اشان او است علیه و علی آله الصلوة
و السلام و ثامت نشود باین دولت نرسد و رفع محاب تو وسط نگرود
که در سبیل اتحاد مسیر است سکر از اینجا فرموده است جل شان کتم خیر امتهم
علیه و علی آله الصلوة و السلام که با فضل من کل فرد من الانبیاء و الکرام و الملائ
یکه العظام افضل من کل من حیث الکل علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات زیرا
که اصل را بر ظهور خود و فضل است که چه آن ظل متضمن العرف ظهور بود چه وصول
فیوض از آن حضرت جل شان از مرطبل و بتوسط و طفیل او است این **فقیر** در رساله
خود تحقیق کرده است که فقط فوق را بر جمیع نقطه های تحت که لا اطلاق او نمید

قطع نماید **پس** ازین بیان لازم می آید فضل خواص این امت را بر انبیاء
الصلوات والتسلیمات بر اینچ لازم نمی آید انقدر ثابت شد که خواص این امت
با انبیاء و ان دولت شرکت دارند مع ذلک کمالات دیگر بسیار است که انبیاء را
بآن مرتبه اختصاص است علی بنیا و علیهم الصلوات والتسلیمات و اشخاص خواص این
امت را بسیار ترقی نماید سرافرازی پیغمبری که او از این پیغمبران است شرف بسیار
و مزیت چه کنایه شود از ادعای الله و تقدس صفت کلمات العباد و المرسلین علیهم
الصلوة والتسلیمات و اکثر ذوی ارادتان بطریق و تحقیق پیغمبر خود را بر بعضی پیغمبران
بالا رود بعنوان خادمیت و تبعیت خواهد بود معلوم است که خادم را با همکاران
مخدوم از غیر خادمیت و تبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم و طفیلی در همه وقت
طفیلی است و تحقیق محمدی علیه و آلله الصلوة والسلام که تحقیق الحقایق
است آنچه در آخر کار بعد از طی مراتب ظلال برین **تفسیر** مستشفی گشته است
تعیین و ظهور حقیقی است که بعد از ظهورات و منتهای خلق مخلوقات است و در
حدیث قدسی که مشهور است آمده گفت کنزاً مخفیاً فی حبیب ان اعرف مخلوق
الخلق لا عرف اول چیزی که از آن کشفی به منصب ظهور آمده است که سب
خلق خلافت گشته اند این حبیبی بود در ایامی که دنی که شود عالم در عدم را هیچ متعبر
می

می بود سر حدیث قدسی لولا انک لا خلقت الافلاک لاک در شان خاتم المرسل
واقع است علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات اینجا باید جست و تحقیق لولا انک
اظهر الربوبية را درین مقام باید طلبید **سوال** صاحب فتوحات مکیه تعین اول
که تحقیق محمدی است حضرت اجمال علم را گفته است و تو در مسایل خود تعین اول
تعیین وجود گفته و مرکز آن را که اشرف و اسبق اجزای اوست تحقیق محمدی
قرار داده و تعین حضرت اجمال را نظر این تعین وجودی الگاشته و این جامع
مست که تعین اول تعین حقیقی است و آن تحقیق محمدی وجه توفیق در میان
سره قول چیست **جواب** هر طفل شایسته است که خود را با مصلحت و انبیا و
لک را بخود که رفتار سازد پس این دو تعین ظلال تعین اول را که در وقت ظهور
بر عاری باصل تعین اول که تعین حقیقی است ظاهر گشته **سوال** تعین وجود را
نمود تعین حقیقی گفتن چگونه است آید و حال آنکه وجود را بر حسب بقا است
چه حسب فرع وجود است **جواب** این **تفسیر** در مسایل خود تحقیق کرده است که حضرت
حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات نماینده او قائل
بذات واجب موجود و جلالت و نه بوجود که وجود بیک وجوب را نیز در آن مرتبه کنایه
پیش نیست که وجوب وجود دهد و از اعتبار است اول اعتباری که پیدا شده

از تهرانی ایجا و عالم حب است بعد از آن اعتبار وجود که مقدمه ایجا است چه حضرت
ذات را محو نشاند و بی اعتبار این حب و بی اعتبار این وجود از عالم و از ایجا عالم
استغنا است ان الله لغنی العالمین نفس قاطع است و تعین علمی حلی را قطل
ان دو تعین گفتن باعتبار آن است که آن دو تعین باعتبار حضرت ذات است
تعالی بی مبداء حفظ صفات و درین تعین ملحوظه صفت است که کمال قطل است
مر ذات را عزت زیاده داشت در تعین اول که تعین حقیقی است چون وقت
نظر کرده میشود بغض الله سبحانه معلوم میکرد که مرکز آن تعین حب است
که حقیقت محمدی است علیه الصلوه والسلام و محیط آن که کمال دیر است
و در مثال آن محیط کمال قطل است مر آن مرکز را خلقت است که حقیقت ابر
همی است علی بنیا و علیه و علی آله الصلوه والسلام پس حب اصل آمد و خلقت
کمال قطل باشد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یکدایره است تعین اول
است و قسمی است بالشرق و البقی اجزای که مرکز است که عبارت از حب است
و در نظر کثیف نیز باعتبار اصل آن و غلبه آن چه به تعین حب ظاهر میگردد
و چون محیط دایره کمال قطل است مر آن مرکز را و انشی است از آن و آن مرکز
اصول و منشاء است آن محیط را اگر تعین ثانوی گویند هم کتابی پیش دارد
اما

اما در نظر کثیف دو تعین نیست یک تعین است که شش بر حب و خلقت است
که مرکز و محیط یکدایره است و تعین ثانوی در نظر کثیف تعین وجودی است
که قطل است مر تعین اول را چنانچه مرکز است و چون مرکز اصل محیط آمد
ما چار محیط را از فوسط مرکز در وصول محیط چاره نباشد چه وصول محیط
از راه مرکز است اصل و اجمال دایره است ازین بیان مناسب است و انشا و خلقت
حبیب الله حضرت خلیل الله باید دریافت علیهما و علی جمیع الانبیاء والمر
مسلمین الصلوه و التسلیات و چون اصل واسطه است در وصول قطل
محیط مطلوب لا جرم خلیل الله او داخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء
الصلوه و التسلیات و النجیات انهمها و کلماتها **سوال** چون معامله چنین
باشد حضرت حبیب الله را مرتباً بعت ملت خلیل الله چه معنی بود علیهما
الصلوات و التسلیات و النجیات و حضرت در صلوه و سلام بر خود کما صلیت و
علی ابراهیم چرا فرماید علیهما الصلوات و التسلیات **جواب** حقیقتی است ابر
چند بلند تر بود و به شتر به اقرب باشند مظهر آن حقیقت در عالم عناصر است
تر بود و به جماعت بیشتر بیشتر ملتس باشند پس وصول این مظهر بطریق عمو
جی با آن حقیقت متنفس غیر بود و ملتس که بفرست ابراهیم علی بنیا و علیهما

الصلوة والسلام شده است مشاهده است بموصول حقیقت ^{البرکات}
که وجه هر حقیقت محمدي واقع شده است چنانکه گذشت و حضرت امیرالمؤمنین
راه آنجا رسیده است متباینان امر شده است که متابعت آن ملت نموده حقیقت
الحقایق وصول فرماید و اثر هر کمال صلیت فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
که صلوة و رحمت بروی علیه السلام بعد از حصول دولت و حصول حقیقت
است یا آنکه گوئیم که هست که فاضل را به متابعت معضول امر کنند و ازین
امر متابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالی علیه و
علی آله الصلوة والسلام و مشا و هم فی الامر بمشورة باصحاب خای از تقصیر او
بمتابعت نشان نیست و الا مشورة را چه فایده باشد بدو نزد که حقیقت
حضرت صدیق یعنی رب او از اسماء الهی جلالت که سباده تعیین است
بنسب امری ظلم حقیقت محمدي است بر نهی که هر چه در آن حقیقت کالین
است بطریق تبعیت دو مرتبه در آن ظلم ثابت از اینجا است که اوصی
الله تعالی علیه و افضل و ارثان این امت امر قال علیه و علی آله الصلوة والسلام
ما حب الله شیئا فی صدري الا وقد حبته فی صدري ای بکرم و تکریم که گشت
که حقیقت اسرافیل علی منبیا و علیه الصلوة والسلام نیز همان حقیقت محمدي است
علیه

علیه و علی جمیع اخوان الصلوة والسلام و بطریق اصالة و ظلمت و درینک
حقیقت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنیه که ظلم است مرتب حقیقت را بلکه
اینجا پروا صالت دارند ظلمتی در میان خای نیست که فرق است بکلیت
و جزیت است چه آن سرور ظل است علیه و علی آله الصلوة والسلام لهذا آن
حقیقت مسمی باسم است علیه و علی آله الصلوة والسلام حقایق ملائکه کرم علی
منبیا و علیه الصلوة والسلام مائش از آن حقیقت اسرافیل است علی منبیا و
علیه و علی جمیع اخوان الصلوة والسلام ^{سوال} عارف را از حقیقت خود
که عبارت از اسم الهی است جلالت که رب او است ترقی بعد از وصول به
تحقیقت جایز است یا نه ^{جواب} و حصول با تحقیقت بعد از طی مراتب سلوک
که عبارت از تمامی مسیر الی الله کفایت الذی بر دو نوع است نوعی است که وصول در آنجا
و ظلم از ظلال آن اسم است که در مظاهر وجودیه خود را بحقیقت خود و ان خود
است و بهر حال اصل بر توحید و این استباه درین راه بسیار است و عقبه عظیمه
است مسائل را مگر بعضی فضل ازین عقبه میسر شود و مشکل نیست که
ترقی ازین ظلم حقیقت نه جایز است بلکه واقع و اگر وصولی بنفس حقیقت
خود واقع شده ترقی از آن بی طفیل و تبعیت دیگری جایز نیست که تحقیقت

نهایت مراتب استعداد ذاتی است اما اگر بطفیل او را بحقیقت دیگری
 که فوق حقیقت اوست رسانند جائز است بلکه واقع این سیر کوکب است
 صحیح است که ما در این سیر طبعی و استعداد و هیئت چنانچه باشد از آن در راستی و
 بیان وصول بحقیقت محمدی گذر شده است علیه و علی آله الصلوه و السلام
 ترقی از آن حقیقت محمدی که حقیقت الحقایق است و حقیقی از حقایق
 ممکنات فوق آن نیست جائز است یا نه و تودر سائر خود نوشته که ترقی
 قی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله هست **جواب** جائز
 نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه لائقین است که وصول و الحاق متعین
 بآن محال است و وصول و الحاق بی تکلیف کفایت مجرد دفعه است که پس از
 رسیدن بحقیقت معامله بان تسلی نموده می آید اما بعد از وصول بحقیقت
 کار حکم بعدم وصول و الحاق لازم است که ریب را در اینجا شایسته نیست
 و آنکه از نوشته ام که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد مراد از الحقیقت ظول
 الحقیقت بوده است که عبارت از جهل حضرت علم گفته اند و معبر بر حد
 کرده در آن وقت اشتباه ظلم بود باصل و چون بمحض فضل خداوندی جل
 سلطان از آن ظول و از سائر ظلال مخلص میسر شد و انبست که ترقی از آن
 حقیقت

حقیقت الحقایق واقع نیست بلکه جائز است که قدم از اینجا برداشتن و پیش نهاد
 قدم و در جواب مانند این است و از امکان بر آمدن که محال عقلی است و شرعی **مسئله**
 ازین تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علی آله الصلوه و السلام نیز
 از الحقیقت ترقی شود **جواب** آن حضرت علیه و علی آله الصلوه و السلام نیز با علو
 نشان و بآن جاه جلال همیشه ممکن است و هرگز از امکان نخواهد برآمد و در جواب
 نخواهد پیوست که مستلزم تحقیق است بالو هیئت تعالی الدان بکون الله و غیره
مسئله دفع ما دعت النفسانی فی نهم **مسئله** از تحقیق سابق واقع گشت که دیگران
 را نیز بطفیل و در اثنای او علیه و علیهم الصلوه و التسلیات و وصولی بحقیقت
 الحقایق و الحاقی و اتحادی بان ثابت است و شرکی در کمال خاص و لایم پس
 برین تقدیر فرق در میان متبوع و تابع و در میان اصلی و طفیلی درین کمال
 که متضمن رفع حجاب و ارتفاع واسطه است و فوق جمیع کمالات است چه بود و
 کدام مرتبت باشد در متبوع و اصل که در متبوع و طفیلی نیست **جواب** وصول
 و الحاق دیگران بان حقیقت از قبیل الحاق خادم است بخدوم و وصول طفیلی
 است باصل و اگر از اخصی خواص است که اقل طفیل از خود خادم است و اصل
 از انبیا است علیه و علیهم الصلوه و التسلیات هم طفیلی است و خادم را و نفس خود است

مشرب
 به

اورا چه نذر است مجزوم و کدام عزت و دبر و ست در جنب او و طفیلی برپند
 جلین و هم بقدر است اما طفیلی طفیلی است خادمان که با مکنه عالم به تبعیت
 مخدوم میسرند و از طعمه مخصوصه او و لیس میخورند و عزت و احترام می یابند
 از بزرگی مخدوم است از علو متابعت او است کوی مخدوم را با وجود عزت
 ذاتی دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود و از ویاد ارتقا نشان او
 می نمایند بیک اجتماع نمایند که در حدیث بنوی آمده است علی صاحبها الصلوه
 و السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها پس متبوع را در سنه
 حسنة او چه چند تا بجان بیشتر باشند او را مثل اجورشان زیاده تر بود و خوب
 از ویاد مشترک او باشد بپوشان بجان را با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات
 متوهم کرد **در حدیث** رواست که جمعی در یک مقام باشند و در یک دولت
 بودند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ را از دیگری اطلاع نبود از او
 ج معطرت در داشت بآن هر سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب
 تناول فرمایند علیه و علی آله الصلوه و السلام لیکن معامله که بآن سرور باشد
 با آنها نباشد و التذافی و سروری که او را باشد ایشان را بنود علیه و علی
 آله الصلوه و السلام و اگر اینها را در جمیع امور آجا شرکتی با بود و افضلیت

درین

اینها نیز در رتک افضلیت او بر این لازم آید علیه و علی آله الصلوه
 و السلام که افضلیت اینها بپوشان کثرت ثواب عند الله است **سوال** این تعیین چنان
 که تعیین اول است و تحقیق محمدی است علیه و علی آله الصلوه و السلام ممکن است
 یا واجب حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعیین اول را که حقیقت محمدی
 گفته است و تعبیر از آن در حدیث کرده همچنین تعیین ثانوی را که حدیث گفته
 است و احیان ثابته که در حقایق ممکنات گوید و در آن مرتبه اثبات نموده
 هر دو تعیین را تعیین و جویی میگوید و قدیم میداند و است قنزل و دیگر را که روحی
 و مثالی و جسمی بود تعیین امکانی و معتقد تو چه است و درین مسئله است
جواب منقول این **تفسیر** تعیین نیست کدام تعیین بود که و لا تعیین را تعیین
 مسأله این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محمد علی **در بیان** او است قد
 من الله تعالی سراریم و در عبارات **تعیین** این الفاظ اگر واقع شود از قبیل ضمه
 مشا کلمه باید دانست بهر حال کوم آن تعیین تعیین امکانی است و مخلوق
 و حادث است قال علیه و علی آله الصلوه و السلام اول ما خلق الله نوری و در
 احادیث دیگر تعیین وقت خلقت ان نوری نیز آمده است چنانچه فرموده
 قبل خلق السموات باقی عام و امثال و در چه مخلوق است و موقوف بعد است

و متعنی

ممکن است و حادث و چون حقیقت الحقایق که السابق حقایق است مخلوق
ق و ممکن نیست حقایق دیگران اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث
خواهند داشت عجب است که **شیخ** قدس سره حقیقت محمدی را بملک جمیع حقایق
ملکات را که اعیان ثابت گفته است از کجا حکم بوجوبشان میکند و قوی میاید
ند و التزام خلاف قول پیغمبر می نماید علیه و علی آله الصلوٰه والسلام ممکن با جزاء
خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعیین و جویی حقیقت ممکن
برای چه بود و حقیقت ممکن البتّه باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی
ایچ التّراکی و انتسابی نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق است و او تعالی خالق
او **شیخ** چون در میان واجب ممکن تمیز نمیکنند و خود میفرماید لعمریه التّمييز
بینهما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب بگوید و اگر معذّر و راسخ
ملایمه کمال کرم و عفو است ربنا لا تؤاخذنا ان سئنا او اخطانا **سوره نور**
رسایل خود در میان واجب تعالی و ممکن نسبت اصالت و ظلیت کرده و
ممکن را نظر واجب تعالی گفته و نیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت
ممکن که کمال الظهور است نوشته و معارف کثیره بران متفرع شده
اگر باین اعتبار **شیخ** قدس سره و نیز واجب تعالی حقیقت ممکن گوید

چه

چه منظور لازم آید و چه اسلام **جواب** این قسم علوم کائنات نسبت نماید در میان واجب
تعالی و ممکن بشرح به ثبوت آنها وارد نشده است بلکه از معارف سکر است و از
ناساطی است بحقیقت معامله **مشرع** ممکن چه بود که ظلم واجب باشد و تعالی و واجب
تعالی چه اظلم بود که ظلم موهوم تولید نمیل است و منبیا از آن بی عدم کمال لطافت
اصل هرگاه محمد رسول الله را از لطافت ظلم نبود خدای محمد را چگونه ظلم باشد
موجود و خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است تعالی و صفات نماینده
حقیقه او تعالی و تقدس و تاسوای او هر چه باشد با بیا او تعالی موجود گشت
است و ممکن و مخلوق و حادث است و هیچ مخلوق ظلم خالق خود نیست و غیر
از مخلوقیچ انتسابی بخالق تعالی و مآوردی مشب که شرع بان و ازلت ندارد
و این قسم ظلمیت عالم ساکن را در راه بسیاری بکار می آید و کمال کائنات
با صوری بود و چون بکمال عنایت سازد ظلال را طی کرده با صول بر بعضی
مضطر او تعالی می باید که اینها اصل بهم حکم نعل داشته است و شابان مطلق است
منبوه که بدایع امکان منقسم است و مطلوب مآوردی حیطه اوزان و وصل و اتقا
است و بنا بر تناسل موهوم و منبیا من امرنا **شما فضل غفایر بکر کمال**
دستگاه مولانا حسن کشمیری احسن الله سجااته احواله و حصول اماله

رسالة مؤلفة بتفكير مستاده بود و در آتی السورة چند اندراج نموده طلب
حق آن کرده و چون حکم آنها متضمن اظهار بعضی احوال بوده است با بعضی مواضع
و دیگر **تفصیل** در جواب آنها جرات نمیکرد و بدفعه عمل میکرد پس چون مشا را به
را بر **تفصیل** حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان بدولت حضور ولایت
پناه مادی طریق اندراج آنها این فی الهدایت مشرف شده است و تسبیح الهی
و بای این طریق را ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بی انداز در خدمت
ایشان استفاده نموده تا جابر بعضی السورة را که مناسب علوم این رساله
بوده است در ذیل این رساله درج کرده و الله سبحانه و تعالی العالی سبیل الحق و برکت
بود که کمالات صوری و معنوی ظاهر و باطنی علمی و دینی و اخروی
هر چه در دفعه برین ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوٰة و السلام
الحامد المخلص بالفضل حاصل و متمکن است چنانچه از حدیث نقیض ناسید
و لو ادم و لا نمر و آدم و من دور وقت المانی یوم القیامة فعلت علم الاول
لین و الاخرین و امثال آنها هم می شود و آنچه مشروط بچیزی یا موقوف بر وقتی
خواهد بود با حسن و جود جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر حزن آن سرور صلی الله
علیه و سلم که بدوام و بکثرت موصوفی و معروفی است چه است و آنرا سبب است
چه حزن

چه حزن و اندوه را سبب البت فقدان چیزی است که آنرا میخواهد بخند و استیلا
حزن و فقدان کمالی را آن صورت خاتمیت علیه و علی آله الصلوٰة و السلام و
و نظریات و جلالت محمدی و نظر جناب است خداوندی جل سلطان ذکر آن مرحال
خیر مایل است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام مسلم مستحق و چون نظر بر
و عبودیت و عجز و بندگی او صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم نموده آید و ملا خطه
عزت و جلالت و عظمت و کبریای و استغاثی ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن
و فقدان کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آن سرور نبی علیه و علی
آله الصلوٰة و السلام هیچ متعجب نبوده و بکشت یا ن حال نمیدکمی باشد که نمی و لا
یجملون به علی و کریم لاند که الا بشار هر دو برین معنی گواه عدل الله و انبیا
فقدان در حق کلی نماینده بل ممکن هر چند بدرجات علیا برسد از حقیقت و
حبش تا چه نماید و حادث از قدیم چه فایده گیرد و متشابه چگونه احاطه غیر
متشابهی نماید و آنکه فرشته اند که کمالی که در نوع برتر ممکن است در حضرت
خاتمیت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام بل فضل کلی بر
کلی مخصوص با آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اما کمالی باشد
که راجع بفضل چیزی بود و راست که مخصوص به بعضی انبیاء کرام و ملا عظمت

باشد علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و السّلام و هیچ قصوری در فعل کلی او
نکند علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام در احادیث صحاح آمده است که بعضی
از کمالات در افراد ایشان باشد که نبیا غبطه آن ننمایند علیهم الصّلات
و التّسلیمات و حال آنکه فضل کلی مرانی را است بر جمیع افراد ایشان
و نیز در حدیث آمده است که شهیدان فی سبیل اللّٰه بچند چیز مرانیان و مریدان
دارند شهیدان را احتیاج بغسل نیست و انبیاء را غسل باید کرد و در قرآن مجید
فرموده که شهیدان را در بر شهیدان نماز جنازه نیامده است چنانچه مذکور است
در شافعی است و بر انبیاء نماز جنازه باید کرد و در قرآن مجید فرموده که شهیدان را
موتیانه بپزند و انبیاء را حیوانند و انبیاء را موتی فرموده این همه فضایل جزیه
که قصوری در فضایل کلی انبیاء ندارد پس انبیاء را می توان بود که سبب فقدان بعضی
از این فضایل جزیه جزئی و اندکی نیست بآن سرور علیه و علی آله الصّلوٰۃ و السلام
طاری کرد که سبب حصول استعداد و وصول آن فضایل شود مثل بابتوت
درجه شهادت جمع شود و اگر تمام داریم جمیع کمالات جمیع افراد انسانی در آن
حضرت با الصّلوٰۃ حاصل است علیه و علی آله الصّلوٰۃ و السلام گویم که چون ائمه علیا از
بلند آئند است علیه و علی آله الصّلوٰۃ و السلام بآن کمالات استغنائی نماید و بکل
من

من مزید گویند شوق فوق مینماید و چون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج افتد تا چار دوام حزن و اندوه نقد وقت
سبب تحقیق این محبت آن است و اللّٰه سبحانه اعلم بحقیقت الحال که مدار کار
طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت بر فناست و بر زوال صفات
بشریت و احکام امکان نیز بچگونگی تا نکند و انقیاد نیست راه در بارگاه
بر تقدار و وجه بشریت باقی است محاب را همان قدرت ارتفاع بشریت
بالکل در ممکن نیست چه در خواص و چه در اخص خواص **شیخ** عطار فرمایند
یوسف نمی بینی که من می چون بشر نیافتم او فقر کل لغو گنج کم می
از فقر کل گنج زوال صفات بشریت و امکان بالفعل خواست که حصول آن
متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است چه ممکن که اگر ترقی نموده
از امکان خود منحل گردد و پیر آئینه واجب شود و آن محال عقلی است
و بشری است و آنچه بزرگ کینه **فرمود** جو ممکن کرد امکان بشریت را بجز طریقت
در چیزی نماند تا محمول بر تمثیل و تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن
غیر واقع است عزیزی فرماید **سینه** را می زمکن در دو عالم **عبد** بزرگتر
شد و الله اعلم **بقای** احکام و ثواب امکان در مقام قایم و معین

نظایر است که فوق امکان و قوس وجوب آنجا بر پاست اما در مقام او ادنی که
بالاصالت مخصوص بان سرور است علیه و علی الله الصلو و السلام بقای
احکام امکان چه معنی است **جواب** مابدا امتیاز و وجوب و امکان عدم است
که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان که وجود است فقد مشترک
است و در میان وجوب و امکان و در مقام او ادنی احکام آن عدم و
بزوال می آید و رفع امتیاز قوسین بنیاید تا آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد
و در انتقال بوجوب بنیاید و آن محال است کما مر آن قدر است که در مقام
قاب قوسین از حجب ظلماتی که بر آمده است که از آثار عدم است و در
مقام او ادنی اگر حجب است نورانی است که از راه طرف وجود امکان
آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنی بیت آن بزرگ را که بالا گذر
شته است و از قضا شدن که در امکان زوال احکام عدم که آن سرار کرده
رات است مر او توان داشت **سوال** هرگاه طرف عدم از امکان زایل
گشت و مابدا امتیاز که در میان امکان و وجوب بود مرتفع شود
غیر از وجود که طرف دیگر امکان است و قد مشترک است در میان وجوب
و امکان در آنجا مانده است راست آمد که امکان از حقیقت منتفی گشته
بوجوب

بوجوب که وجود صرف است ملحق شد و قلب حقیقت لازم آمد و
معنی بیت آن بزرگ که مذکور شد بجز واجب و روجزی نمانده بر
حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود که در طرف ممکن کاین است لکل
آن موجود است که در وجوب است در عین آن وجود و این وجوب که از
وال طرف عدم در ممکن پیدائده است و وجوب بالغیر است که قسمی از
ممکن است و وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم آید چه ارتفاع این
عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال
لازم آید بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه التلاهی وجود حضرت
واجب الوجود و قد مان حضرت وجوب است تعالی و تقدیر بذات ممکن
و متبادرات وجوب که در مصالح سابق واقع شده است وجوب ذاتی
است نه وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب و امکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگر چه آنرا کلی مشکک گویند چه
وجود ممکن ممکن را با وجود واجب تعالی فی الحقیقه هیچ اشتراک نیست
تا کلیت و جزایه مستقر شود **سوال** فناء و بقاء که صوفیه علیه رحم گفته اند
و ولایت را عبارت از آن ساخته بجه معنی است هرگاه ارتفاع صفات

بیت منظور بنابر آنچه که در جواب آن فناء که در ولایت معتبر
است باعتبار شعور و مشهود است که عبارت از نسیان ماسوی حق است
بجاء ذل ارتقاء ماسوی غایت مافی الباب صاحب آن فناء در غلطات
مسکون شعور ایشان عدم اشیاء می نماید و آنرا در ارتقاء ماسوی می
فرستند و آن تسلی می یابد و اگر بعضی فضل او را ترقی داده بدست
صحو مشرفی سازند و صاحب تمیز کنند میداند که آن فناء نسیان اشیاء بوده
است و عدم اشیاء و از نسیان اگر زایل گشته است که قناری با
نشیاء است که تمکین داشته و مذموم بوده و نفس اشیاء بر همان صرافت
بر جا و بر پاست و از نفی و عدم او مجتمع الا تنقاع **موج** سیاهی از
حسینیه کی رود که خود رنگ است و چون بفضل الدان دید و این تمیز
عطا شد آن تسلی زایل گشت و بجای آن حزن و اندوه و بی ارامی مشت
و داشت که بود او مرضی است که بسی و اهتمام و ناپدید نشود و یافت
که در رنگ دو پای طافوس که همیشه جان گاه دست نقص مکان
و قصور حدوث همواره جان گاه او خواهد بود عجب معاملة است عارف
هر چند بالا تر میرود و ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این
نقصی

نقصی در وی زیاد تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می در آید و بی
قرار و بی ارام میسازد همان قصه بشاگرد رسن تابست که از روی
تعجب با استاد خود گفت که هر چند کار بیشتر میکنم و در ترقی می افتم
مگر از نسیان است که آنسرور فرموده علیه و علی اله الصلوٰه والسلام کما
وروی الیت رب محمد لم یخلق محمد او نیز فرموده علیه و علی اله الصلوٰه
والسلام ما اودی بعتی مثل ما اودی بیت ما نا که مراد از این ایذا ایدی
همین دید نقص و قصور است که موجب کمال حزن و اندوه است
چه ایدی دیگر در انبیاء دیگر توان گفت که بیشتر بوده علی بنیا و
علیه السلام و التسلیات **حرف نوح** علی بنیا و علیه الصلوٰه
والسلام نهصد و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و از
نای کونا کون کشیده **منقول است** که قوم او علیه السلام در وقت
دعوت آنقدر بزرگ سنگ میزدند که از بسیاری سنگ باری
بهاوش میغلطید و می افتاد و در ده سنگها مستور میگشت و چون
بجای می آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معا
مله میکردند الا ان یبلغ الکتاب **لاجله** **منقول است** که این دید

نقص و قصور از دوری است بلکه از قرب و حضوری است چگونگی دور
اندر محل صفا و نورانی بسیار بنظر می در آید و کدورت بسیار در محل
مکدر و ظلماتی اندک و آنکه در ماسبق گفته شد که مدار کار قرب و معرفت
بر قیاس است زیرا که سالک از خود فانی نشود و بالکل از صفات بشریت
و امکان خود نه بر آید بمطلوب نرسد چه جمع او با مطلوب از قبیل جمع
نقیض است که در امکان نبوت عدم ضروری است و در وجوب سلب
عدم ضروری و با مطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه در باب و کمالات
و در غیر از مماثل کمالات خود چه در کمالاتی که با اضافه و بیاورد
فقیه مقرر را باب معقول است جمیع کمالات جمیع نرسیده است اگر از
کمالات آن کوید بشرین خواهد گفت در تلخیص و شیرینی آن را در رنگ نبات خواهد
دانست که وجدانی او غیر از آن نیست و این کمالات کمالات و نیست بلکه کمالاتی
که مجعول و مختراع آن صبی است که فی الحقیقه راجع باوست نه با آن پس
هر چه از مطلوب از قبیل خود بی اعلام او کوید از خود گفته باشد و هر چه از است
بد خود استوده باشد انجا عارفی فرماید لقادیر بود که در کبریه و ان من لشی الا
یسبح بحمده ضمیر همه راجع بشی باشد یعنی هیچ چیز متبج و تقدیر نیست
لشی

نمی نماید مگر خود را لهذا کمال البسطای سبحانی لا عادت التبع الی قولش گفت
متمم او شده هم در جلال خویش تن می پرستی هم خیال خویش تن
قسم خلاقان زان جلال و ذان کمال است اگر به هم نهی مشقت خیال
از معرفت و خیال در سراسر است نسبت معشوق خیال دیگر است
ما صاحب فصوص فرماید و العجلی من الغلات لا یكون الا بصورت المتجلی لقا المتجلی له
ما رای سوی صورتی مرآت الحق و ما رای الحق و لا یمكن ان یراه عدم امکان
رویت را از روی مبالغه گفته است نه از روی تحقیق زیرا که رویت
در دنیا جایز است و در آخرت واقع و چون فقای کلیت سالک متع
شده و حصول صورت نهیست ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از
معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت
گفت با آنکه نقیض است زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت
است با آنکه عرف قال الصلح الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن
درک الادراک ادراک فبحان من لم یجعل الخلق الیه سبیلا الا
بالعجز عن معرفته بزرگی فرماید **سبیت** سبحان خالق که صفا ترشکی
ما بر خاک عجز میکنند عقل انبیاء برگاه امنیا علیهم الصلوٰه و التسلیمات

در معرفت صفات کبریا عاجز آیند و ملائکه کرام **و** علی بنیا علیهم
الصلوات والتسلیمات گویند بجانم ما عرفناک حق معرفتک **و صدیق**
اکبر که رئیس و راس این امت خیر الامم است اعتراف بجزئیات و بیکری
چه بود که دم از معرفت زد مگر که جهل مرکب خود را معرفت افکار د
و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت نهایت مراتب
عروج است و منتهای غایات مدارج قرب و تا به نقطه اخیر نرسد
و طی مراتب تجلیات و ظهورات ننماید و وصل و اتصال را کمر د
فتها بان خرسند بد عین و فاعل و انفصال نیاید بدولت این عجز مشرق
نشود و از خدا نا شناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند **سوال**
و جوب معرفت خدا جل شانزه چه معنی بود **جواب** و جوب معرفت
بآن معنی است که هر چه مشرع بآن وارد شده است در معرفت ذات
وصفات و اجبی صورت نه شناختن آن واجبست و هر معرفتی
از غیر شریعت مستفاد گردد نثر و **تغییر** آنرا معرفت خدا تعالی
جلالت است و بظن و تخمین مبرحق حکم کردن جود و انقود و لو علی الله
ما لا تعلمون مگر از اینجا گفته باینکه سراج امت و امام ائمه اعظم کوفی رضی الله

سجائک ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک اگر
چه این قول بر اکثری کران است اما قابل توجیه و جیه است زیرا که حق
معرفت آنست که حق را سبحانه بجمیع آنچه شریعت بآن ناطق گشته است
از کمالات و تشریفات و تقدیسات و تعالیات شناخته شود چه ما و راد آن
از معرفت چیزی نمائند است که مانع حق معرفت نگردد **سوال** درین بحث
علوم و خواص شرکت دارند بلکه مساوات لازم می آید که معرفت عوام
مومنان مثل معرفت خواص انبیا باشد علیهم الصلوات والتسلیمات
که هر راجع معرفت حاصل است این مسئله در بحث آن مسئله است که امام
فرموده است الایمان لا یزید ولا ینقص و در آنجا گفته اند که ازین
عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا بود
علیهم الصلوة والتسلیمات **جواب** حل این شبهه قویه مبنی بر دقیقه
است که این **فقیر** را بمحض فضل و کرم بآن مهتد است و حق تعالی و آن
قیقده ان است که حق معرفت آنست که بآن معارف شریعی
عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلاً شریعت وارد گشته است
به ثبوت صغیر علم مروج را تعالی و آن علم در رتک ذات واجب

بچون و بی چگونه است و از حدیث ادراک ما بیرون اگران علم را قیا
س معلوم خود کرده باشند نشانه بانه بکمال شناخت مجهول
و محتاج خود است نه معرفت علم که صفت کلام اولست سجده پس درین صورت
نفس معرفت نیست حق معرفت چه بود و اگر معامله او را قیاس کنیم
بجای آورد و وجدان و حال باید که آنرا نمی توان شناخت و دانسته که غیب
از آن غیر از ایمان بدینست این صفت کمال هیچ نیست این زمان
هم معرفت حاصل گشت و بهم حق معرفت پس فی الحقیقه اصل معرفت
بهین حق معرفت با خواص و شکر نشد مساوات چه گنج این دارد
چون حق معرفت نفس معرفت بود باید که عوام را نفس معرفت
هم نبود که حق معرفت نیست **جواب** معرفت را صورت نیست و حقیقتی
آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت که مربوط
است بجز از معرفت و صورتش آنکه بحدیث غیر نرسد و از شایبه
مقایسه صفات امکان نرسد چنانچه گذشت و از کمال فضل است
که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و بجات ربان
مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر دانسته اند و دخول
را

را بران مرتب ساخته در صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت
معرفت چاره نبوده پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و
حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت
پس ایمان عوام مثلاً ایمان انبیاء است که اخص خواص الله علیهم الصلوات و السلام
چه آن ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و باید که متمایزند و در حقیقت
ایمان چون بحر از معرفت مافوق است و معرفت بانه لا یعرف موجود و غیر
و تمیز زیادتی و نقصان آنجا میفتود بانه چه در معرفت صلب معرفت حتمی
تفاوت و درجات نیست ثبوت است که آنچه تفاوت و درجات است
بسیار در حقیقت ایمان احتمال زیادتی و نقصان نبوده و الله سبحانه و تعالی
الحال **سوال** ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از
حیز اعتبار مساوی باشند و معرفت حق جل و عل با آنها هیچ مربوط نبوده
که حق معرفت معلوم شرعی حاصل شد و معرفتی نهاند که صوفیه آنرا بتلاش
اختصاص نمایند پیش صوفیه را از علما در معرفت حق جل و عل نادیده
ثابت نگشت پس علوم و معارف کشفیه صوفیه معتقد اند مران غیر از آنکه
بنمایند الهیات متشبهان ایشان را میسر و دو این بزرگواران سرین

این معارف کشفیه بر اولت ان عجز مشرف می شود پس معارف این بزرگواران
 معتبر بان که وسیله حصول حق معرفت است و ذریعه وصول بایمان حقیقی
 چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال محض در عجز آمد پس صوفیه علیه کبر رتب سکانه
 این فقیر را درین مسله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب مسله
 را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق
 الیقین در آن حضرت جل سلطان اثبات نموده و در تمثیل که آورده علم آتش
 که با استدلال از دخان حاصل شود عین الیقین تصور نموده اند و تحقیق
 شدن با آتش حق الیقین و این فقیر این مراتب سکانه را در باب حق که دوال
 اند بر حضرت ذات واجب جلالت فرود آورده است و علم و عین و حق در
 دوال گفته در مبدول که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم
 و عین و حق نسبت به دخان و آن نسبت به نسبت با آتش چه اگر علم دخان
 با استدلال حاصل گشته است علم الیقین است نسبت به علم خاق که مستلزم آتش
 است و اگر دخان را دیده است و از اینجا استدلال بوجود آتش کرده عین
 الیقین است نسبت به دخان و اگر بدخان تحقیق گشت و از اینجا استدلال
 با آتش کرده حق الیقین است نسبت به دخان و این استدلال اتم است

این

از استدلال سابق که آن استدلال از آفاق است و این استدلال از انفس که بدخان
 تحقیق گشته و آنجا در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین و
 سطه نیست بلکه همان نسبتی که دخان را با آتش گایین است و از اینر همان نسبت
 حاصل میگردد و در اعلا ی مراحج قریب میرسد که ماورای علم و عین و حق است
 گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویه تحقیق شد که عین الیقین است
 زیرا که گوئیم ارتفاع واسطه در تحقیق رویه کفایت می کند چیزی را دیگر باید که
 وجود آن مفقود است و چون مراتب یقین بر راجع با بایات گشت و معرفتی
 فنانه که راجع بمبدول باشد تا چار عجز از معرفت که در مبدول لازم آمد و معر
 فته غیر از سلب معرفت اینجا تحقیق نگشت و اگر این مراتب سکانه یقین
 راجع با بایات کرده نشود و بمبدول راجع باشد عجز از معرفت چه صوفی
 دارد و سلب معرفت را معنی چه بود **مکتوب صدوسیست و سیوم بخود**
نام محمد بن محمد در بیان آنکه در میان موصی بن باب قدس دواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الزین اصطفی
 یحیی بن قویس موصی دواند را می که تقریب بنوت تعلق دارد علی اربابها
 والسلام و موصی اصل الاصل است و احلان این راه بالا صانه انبیا اند علیهم

الصلوة
 والسلام
 و موصی

بان برسد متوسط او باشد بر حسب افتاب و اوقات باشد و بدلا و بجای وقت
 بود کویم که مجدداً درین مقام نایب مناب حضرت شیخ است و به نیابت حضرت
 معامله با و مربوط است نه به خود چنانچه گفته اند نور القمر متفاوت من نور الشمس
سوال معنی مجدداً الف که بالا مذکور شد مشکل است زیرا که در موت مذکور حضرت
عس علی نبیا و علیه الصلوة والسلام خود این نزول فرمود و حضرت **مسد** علیه الر
 ضوان ظهور نمود و معلومه این بزرگواران بهترازان است که متوسط احوی
 اخذ فیوض نمایند کویم که معامله توسط مربوط براه دومی است از دوا راه
 مذکور که عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است بهر که بیان
 راه و اصل گشته است هیچ حایل و متوسطی در میان ندارد و بی احوی اخذ
 فیوض برکات می نماید توسط و حیل و نه در راه اخیر است فقط معامله
 آن موطن علاقه است چنانچه گذشت و حضرت **عس علی نبیا و علیه الصلوة**
 و السلام و حضرت **مهیک** علیه الرضوان براه اول و اصل اند چنانچه حضرت
شخبین رضی الله تعالی عنهما براه اول و اصل گشته در ضمن آن سرور اند علیه و
 علی که الصلوة و السلام و آنجا نشان خاص دارند علی تفاوت درجات **نبیه**
 باید دانست که رواست که شخصی از راه قرب و لایت بقرب نبوت **ببر**

برسد و بر دو معامله شریک باشد و به طفیل انبیا علیهم الصلوات و
 التسلیات او را آنجا هم جا بدهند و کار خاند با و مربوط سازند و اینجا
 هم معامله با و مربوط گردانند **مهر** خاص کند بدین مصلحت عام را
 و آنکه فضل الله یزین من یشاء و الله ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب
 العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین این جلوه
 مکتوب ثالث از مکتوبات مصنفات **حضرت مجدد الف ثانی شیخ**
احمد فاروقی کابل سرزند امام ربانی نقشبندی رضی الله تعالی عنه

این خط بویست عزت الله خجسته پیر از محبت احمد فاروقی سرزند
 و حق شود که بنده زبیدم جدا کند این خط من به بیند و بر من دعا کند
 الهی بحرمت پیرانی حقانی به بخشش کنایان من سکن عاصی
 قایم بر من مکن قهر عتاب کر خطای رفته باشد در کتاب
 دمی بی خود زدن محض **لثام** بخود مشغول گشتن کفر راه **بهر**



